کیمیای سعادت

كتاب التصوف

كتاب التصوف

٣٠٠٢

کیمیاے سعادت

و پوست و گوشت ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری
و چون خشم آید جنگ کنی و چون شهوت غلبه کند زن خواهی و همه ستوران با تو اندرین
برابرند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود تو چه چیزی و از کجا آمدی و بکجا خواهی رفت و اندرین
منزلگاه بچه کاری و ترا برای چه آفریده اند و سعادت تو در چیست و شقاوت تو در چیست و این صفات که در باطن
تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات ددگان است و بعضی صفات دیوان است
و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست و دیگران در تو غریب
و عاریت اند هرگاه که تو این قدر ندانی سعادت خود نتوانی طلب کردن چه هر یکی را ازین غذایی
دیگر است و سعادت دیگر غذای ستوران و سعادت وی خوردن و خفتن و شهوت است اگر تو ستوری
پس جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و سعادت ایشان کشتن و خشم راندن
و زدن است و غذای دیو شر و مکر انگیختن و حیلت ساختن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول
باش تا بمراد ایشان برسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان در مشاهده حضرت عزت الهیت است
و خشم و صفات بهایم و سباع را بدیشان راه نیست اگر تو فرشته صفتی در اصل خویشتن جهد آن کن تا حضرت
الهیت را بشناسی و خود را بمشاهده آن حضرت راه دهی و خود را از غضب و شهوت خلاص دهی
و طلب آن کنی تا بدانی که صفات بهایم و سباع در تو برای چه آفریده اند از برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند
و بخدمت خود برند و شب و روز بسخره گیرند یا برای آنکه تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که ترا پیش آید ایشان را
بسخره گیری و از یکی مرکب و از دیگری سلاح خود سازی و این روزی چند که در منزلگاه باشی ایشان را
بکار داری تا تخم سعادت خود بمعاونت ایشان حاصل کنی و چون تخم سعادت بدست آوری ایشان را
زیر پای آوری و روی بقرارگاه سعادت خود آوری آن قرارگاه که عبارت خواص از آن حضرت الهیت است
و عبارت عوام از آن بهشت است جمله این معانی ترا دانستنی است تا خود چیزی اندک شناخته باشی
و هر که این نشناسد نصیب او از راه دین قشور بود و از حقیقت دین محجوب بود اگر خواهی که خود را
بشناسی بدانکه ترا از دو چیز آفریده اند یکی این کالبد ظاهر است که آن را تن گویند و وی را بچشم ظاهر توان دید
و یکی معنی باطن که آن را نفس گویند و جان گویند و دل گویند و آن را ببصیرت باطن توان شناخت
و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه جز آنست همه تبع وی است
و لشکر و خدمتکار وی است و ما آن را نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه حقیقت آدمی را
می خواهیم که گاه آن را روح گویند و گاه نفس گویند و از این دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه
نهاده اند

از جانب چپ که آن را قدری نباشد و آنجا آن دل ستور را هم باشد و مرده را باشد و آن
بچشم ظاهر بتوان دید و هرچه آن را بدین چشم ظاهر بتوان دید آن ازین عالم باشد که آن عالم
شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم از عالم غیب غریب آمده است
و بر ره گذر آمده است و آن گوشت پاره ظاهر مرکب و آلت وی است و همه اعضا و تن لشکر وی است
و معرفت خدای تعالی و مشاهده جمال حضرت وی صفت وی است و تکلیف بر وی است و خطاب
با وی است و عتاب و عقاب با وی است و سعادت و شقاوت با وی است اصلی وی را است
و تن درین اینجا تبع است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت حق تعالی است
جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز و غریب و عجیب است و از جنس گوهر فرشتگان است
و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و بدانجا باز خواهد رفت و اینجا بتجارت
و حراثت آمده است پس ازین معنی این تجارت و حراثت یعنی زراعت بشناسی   بدانکه معرفت
حقیقت دل حاصل نباید تا آنگاه که هستی وی نشناسی که چه چیز است پس گوهر وی را بشناسی
پس وی با آن لشکر بشناسی پس صفت وی را بشناسی که معرفت حق تعالی وی را چون حاصل آید
و بدان سعادت خویش چون رسد و بدین اشاره کرده آید ان شاء الله تعالی اما هستی وی ظاهر است
آدمی را در هستی خود شکی نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را همین باشد و جان
نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم
فراز کند و کالبد خود را فراموش کند و آسمان و زمین را و هرچه بچشم توان دید فراموش کند و آسمان
و زمین را و هرچه بچشم توان دید فراموش کند هستی خود ضرورت می شناسد و از خویشتن با خبر بود
اگرچه از کالبد و از زمین و آسمان و هرچه در وی است بیخبر بود و چون کسی درین نیک تأمل کند چیزی
حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی باز ستانند و وی برجا باشد و نیست
نشده باشد   اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست بدانکه شریعت رخصت
نداده است که وی را بکاوند و ازین بود که رسول صلعم شرح نکرد چنانکه حق تعالی گفت ویسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی بیش ازین دستوری نیافت که گوید گفت روح
جمله کارهای الهی است و از عالم امر است و الله الخلق والامر و عالم خلق جداست و عالم امر جدا
هرچه مساحت و کمیت و مقدار ره نقصان بوی راه یابد آن را عالم خلق گویند که خلق در اصل
لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و از بهر اینست که قسمت پذیر نیست و اگر

قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب علم بودی
هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست
و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریده را نیز گویند چنانکه تقدیر را نیز گویند پس بدین
معنی از جمله عالم خلق است و بدان معنی دیگر از عالم امر است نه از عالم خلق و عالم امر کار بارے
خداوند است که عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نباشد پس کسانی که پنداشتند
که روح قدیم است غلط کرده اند و کسانی که گفته اند عرض است هم غلط که عرض بخود قایم نبود و تبع بود
آن اصل آدمی است و همه قالب تبع وی است عرض چون باشد و کسانی که گفتند جسم است هم غلط
کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت پذیر نبود و جان آدمی اصل است اما چیزی دیگر هست
که آن را روح گویند و قسمت پذیر است ولیکن آن روح ستوران را نیز بود اما این روح که ما آن را
دل میگوئیم محل معرفت خداست و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست
از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است و شرح کردن آن رخصت نیست
و در ابتدای رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست که اول راه دین مجاهده است و چون
کسی مجاهده بشرط بکند خود این معرفت ویرا حاصل آید بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن
هدایت است که حق تعالی گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و کسی که مجاهده هنوز تمام نکرده باشد ویرا حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهده لشکر
دل را باید شناخت که کسی که لشکر دل نداند و نشناسد جهاد نتواند کرد بدانکه تن مملکت دل است
و اندرین مملکت دل را لشکرهاست مختلف وما یعلم جنود ربک الا هو و دل را که آفریده
اند برای آخرت آفریده اند و کار وی سعادت است و سعادت وی در معرفت خدای تعالی است و معرفت
خدای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدای تعالی حاصل آید و آن از جمله عجایب عالم است و معرفت عجایب عالم ویرا
از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است پس معرفت صید وی است و حواس دام وی
و کالبد مرکب وی و حمال دام وی است پس ویرا بکالبد بدین سبب حاجت افتاد و کالبد مرکب است
از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و در خطر هلاک است از اندرون بسبب
گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت است بدین ویرا بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست
و پای و دهان و دندان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و ویرا بسبب دفع دشمن
بیرونی بدو لشکر حاجت افتد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و یکی باطن چون خشم و دلیری

آبو زخانه و چون ممکن نبود عدو را که نه بیند طلب کردن و دشمن که نتوان دید دفع کردن ویرا بادراکات
حاجت افتاد بعضی ظاهر و بعضی باطن و آنچه ظاهرست پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق
و لمس و این بعضی که باطن است آن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ است چون قوت خیالی و قوت
تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاریست خاص و اگر یکی مختل شود
کار بر آدمی مختل شود در دین و دنیا و جمله لشکرهای ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و وی امیر و پادشاه
همه است چون زبان را فرمان دهد در حال گفتن گیرد و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون
پای را فرمان دهد برود و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه بطوع و طبع فرمان
برداری وی کرده اند چون بیند که یکی از لشکر چون غضب و شهوت و غیره باغی شد و راه برد
خواهد زدن آنها را البسوی صلاح باز آرد و قصد کشتن آنها را نکند که کار مملکت بی ایشان
راست نیاید تا در سفری که در پیش دارد یاور باشند نه خصم در پوست هر آدمی چهار چیز است
سگی و خوکی و دیوی و فرشتگی که سگ نکوهیده و مذموم است نه برای صورت و دست و پا و پوست
بود بلکه برای صفتی که در وی است که بدان صفت در مردم افتد همچنین قیاس میدان صفتهای
دیگر چنانکه رسول صلی الله علیه السلام فرمود که هر آدمی را شیطانیست و مرا نیز هست ولیکن مرا خدای تعالی
بران شیطان نصرت و تصرف داده است فردای قیامت معنی آشکارا شود و صورت برنگ
معنی باشد تا آنکس را که شهوت و آز بر وی غالب آید فردا الصورت خوکی بیند و آنکه خشم بر وی
غالب است از برای آنکه سود کاری از مرگ است بدان قدر که سبب خواب ازین عالم دورتر باشد
صورت تبع معنی باشد تا هر کس خود را بدان صورت بیند که در باطن وی باشد و این را شرح بزرگ گشته
چون اخلاق نیکو با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود رسول گفت صلی الله علیه و سلم
اتبع السيئة الحسنة تمحها از پس که بدی نیکی کن تا آن را محو کند در قیامت دل باشد
که بصحرا آید اما روشن و اما تاریک ولا ینفع الا من اتی الله بقلب سلیم دل آدمی در اول
آفرینش چون آهن است که ازوی آینه روشن آید که همه عالم در وی نماید و اگر ویرا چنانکه باید
نگاه دارند نماید آن چه نماید و اگر نه جمله زنگار خورد و چنان شود که ازوی آینه نیاید هیچ چیزی
نتوان دید چنانکه حق تعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون ه
حق تعالی در شان انسان گفت وسخر لكم ما في السموات وما في الارض جميعا ه
پس حقیقت آدمی آنست که کمال ذاتی و شرف وی بدوست و دیگر صفتها غریب و عاریت است

والیشان را بمدد و چاکری وی فرستاده اند و برای آنست که چون بمیرد نه غضب ماند
و نه شهوت وی ماند ولیس حقیقت دل و روح اما عجایبهای عالم دل را نهایت نیست
حقیقت آنکه پوشیده است عزیز است هر کسی نشناسد اما آنچه ظاهر است آنست که وی
یک چیز است که قسمت نپذیرد و همه علمها و قدرتها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون قطره
در دریا و در یک لحظه در فکرت از تحت الثری تا اعلی علیین شود و عجب تر آنست که از
درون دل روزنی گشاده است بملکوت چنانچه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم
محسوسات که آن را عالم جسمانی خوانند و عالم ملکوت را روحانی خوانند این خود مختصر است ولی
اصل است و راه علم از جهة حواس دانند و این علوم نیز مختصر است دلیل بر آنکه از درون
دل روزنی دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که در خواب چون راه حواس بسته گردد
آن روزن درونی گشاده شود از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل
خواهد بود بشناسد و ببیند اما همچنان روشن که خواهد بود اما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد و از آنجا که
ظاهر است مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و می بیند که در بیداری
غیب نه بیند در خواب ببیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست
اما این قدر بباید دانست که بمثل دل وی همچون آینه است و مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر است
که صورت همه موجودات در وی است و چنانچه صورت از یک آینه در دیگری افتد چون در مقابل
آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ
شود و با وی مناسبت گیرد تا بمحسوسات مشغول بود از مناسبت با عالم ملکوت محجوب بود
و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنچه در گوهر اوست از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد و در
ملکوت مطالعه وی پدید آمدن گیرد ولیکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال برجای خود باشد
بدین سبب بود که آنچه بیند در کسوت خیالی مثالی بیند صریح و مکشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی
نبود و چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارها بی غطا و بی خیال بیند و با او گویند فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید و گویند ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا
دلیل دیگر آنست که هیچ کس نباشد که وی را فراستها و خاطرهای راست در دل نیامده باشد بر سبیل
که نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آید و بدین مقدار شناسد که علمها همه
از راه محسوسات نیست و بدین داند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که وی را

برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعه ملکوت تا از وی فارغ نشود بدان عالم
راه نیابد. فصل گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که اینچنین نیست
بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت دهد و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و از
بایست این جهان بیرون آرد و جای خالی نشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را با عالم
ملکوت مناسبت دهد بدانکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خویشتن
بیخبر شود و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار باشد آن روزن گشاده
شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای
نیکو وی را پدید آید و ارواح پیغمبران را دیدن گیرد و از ایشان فایده ها حاصل شود و مددها
یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شود کارهای عظیم بیند که
در حد وصف نیاید و آنکه حق تعالی گفت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض همه
درین حال بوده است بلکه همه علوم انبیا ازین راه بوده نه از راه حواس و تعلیم و بدایت همه ازین
مجاهده بوده است چنانکه حق تعالی گفت واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا یعنی که از
همه چیز پاک گرد و گسسته گرد و بکلی خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول مگرد که کار تو خود راست کند
که خداوند تو عز و جل گفت رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون
وی را بوکیل گرفتی تو فارغ گرد و با خلق میامیز و در ایشان میاویز واصبر علی ما یقولون
واهجرهم هجرا جمیلا این همه تعلیم مجاهده و ریاضت است تا دل صافی شود از عداوت خلق
و از شهوات دنیا و از مشغله محسوسات و راه صوفیان اینست و این راه نبوت است اما علم حاصل
کردن بطریق تعلیم راه علماست و این نیز بزرگ است ولیکن مختصر است با اضافت با راه نبوت و با علم
انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت حق بر دلهای ایشان می ریزد و درستی این راه هم
بتجربت معلوم شده است خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا این حال بذوق حاصل نشده است
بعلم نیز حاصل شده است به برهان عقلی باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی تا از
هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایبهای عالمهای دل است و بدین شرف دل
آدمی معلوم شود و گمان مبر که این به پیغامبران مخصوص است که گوهر همه آدمی در اصل فطرت شایسته
این است چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل خود شایسته آن نیست که از وی آینه سازند که صورت
همه عالم در وی بتوان دید مگر بعد از آن که زنگار بر روی آینه غالب شود در جوهر وی عوض کند

و آینه را تیره کند پس در وی هیچ چیز نتوان دید هم چنین هر دل که حرص دنیا و شهوت معاصی
غالب بر وی شود و در وی متمکن گردد و بدرجه رسد طبع که آن شایستگی و آن صلاحیت در وی باطل شود
كل مولود يولد على فطرة الاسلام فابواه يهودانه و ينصرانه و يمجسانه
و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد و بدین عبارت که الست بربكم قالوا بلى چنانکه اگر
کسی گوید هر عاقلی دو از یکی بیشتر است گوید بلی هم چنین بود اگر چه آن عاقل بگوش نشنیده باشد
و بزبان نگفته باشد اما همه اندرون وی بدین تصدیق آگنده بوده باشد و هم چنین که این فطرت همه
آدمیان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه است چنانکه گفت ولئن سألتهم من خلقهم
ليقولن الله و گفت فطرت الله التي فطر الناس عليها و به برهان عقلی و تجربت معلوم شده است
که این نه پیغامبران مخصوص است چه پیغمبر هم آدمی است قل انما انا بشر مثلكم کسی که وی را این
راه گشاده شد اگر صلاح جمله خلایق وی را بنمایند و فرمایند که بدان دعوت کند آنچه وی را نموده اند آن را
شریعت گویند و وی را پیغمبر گویند و حالت وی را معجزه گویند و اگر بدعوت خلق مشغول نشود وی را ولی گویند
و حالت وی را کرامت گویند و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت
خدای تعالی هست که وی را بدعوت خلق مشغول نکند اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه بود
و بدعوت دیگر حاجت نبود و یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر باشد که درین ولی موجود نبود پس باید
که ایمان درست دارند بولایت و کرامت اولیا و بدانند که اول این کار بمجاهده تعلق دارد و اختیار
بوی راه نیست و لیکن نه هر که هر چه کارد درود و نه هر که بجائی رود در رسد و هر که هر چه جوید یابد و لیکن کار
آن بود که عزیزتر بود و شرایط بیشتر بود و یافت آن دشوارتر بود و نادرتر بود و این شریفترین درجات
آدمی است در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بی هر که و راه رفته راست نیاید و چون
این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند یا در ازل وی را بدین سعادت حکم نرفته باشد بمراد نرسد و یافتن
درجه انابت در علم ظاهر و در همه کارهای اختیاری هم چنین است الله يجتبي اليه من يشاء و يهدي
اليه من ينيب هدایت در انابت اختیار نیست و اما اختیار با نیست حواله کرد نبوت و ولایت یکی از
درجات شرف دل آدمی است و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه هر چه عموم خلق را در خواب کشف
شود وی را در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر و عمل نکند و نفس وی
در اجسام که خارج تن وی است اثر کند و در آن سوم آنکه آنچه عموم خلق را بتعلیم حاصل شود وی را بی
تعلیم از باطن خویش حاصل شود و چون روا باشد که کسی زیرک طبع و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر

خود راه بجای آرد پس تعلیم روا باشد که کسی را که باطن دل وی صافی تر و قوی تر باشد همه علمها یا بیشتر
از آن از خود بشناسد و آن را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا
و هر گاه این هر سه خاصیت جمع باشد وی از پیغمبران بزرگ باشد یا از اولیای بزرگ بود و اگر ازین
هر سه یکی بود همین درجه حاصل باشد و در هر یک نیز تفاوت بسیار است که کس باشد که در وی
اندکی از هر یکی باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه وسلم بدان بود که ویرا این هر سه
خاصیت بغایت کمال بود و ایزد سبحانه چون خواست خلق را بنبوت راه نماید تا خلق متابعت وی
کنند و راه سعادت از وی بیاموزند ازین هر سه خاصیت نمودار هر کسی را بداد و خواب راست نمودار
یک خاصیت است و فراست راست نمودار دیگر و خاطر راست در علوم نمودار آن دیگر آدمی را
ممکن نیست که بچیزی ایمان آرد که وی را جنس آن نباشد که هر چه ویرا نمودار آن نبود خود ویرا
صورت آن مفهوم نشود و برای اینست که هیچ کس حقیقت الهیت را بکمال نشناسد الا الله تعالی
و شرح این دراز است و در کتاب معانی اسماء الله تعالی برهان روشن گفته ایم و مقصود آنست
که اکنون ما را دعوی داریم که بیرون سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن
خبر نیست که با ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگوییم که خدای تعالی را بکمال کسی نشناسد مگر خدای تعالی
همچنین میگوییم که رسول صلی الله علیه وسلم را کسی بکمال نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است
پس از آدمیان قدر پیغمبر هم پیغمبر شناسد یا کسی که بدرجه پیغمبر باشد و ما را این مقدار بیش معلوم نیست
چه اگر ما را خواب نبودی و کسی ما را حکایت کردی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود
و نگوید و نه بیند و بگوید که فردا چه خواهد بود چون شنوا بینا بود این نکنی تو النت د النت هرگز
ما این باور نکردمی و ندانستمی و آدمی هر چه ندیده باشد باور نکند و برای این گفت حق تعالی
بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ و گفت وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا
بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ و عجب مدار که انبیا و اولیا و اصفیا را صفتی باشد که دیگران
را از آن هیچ خبر نبود و ایشان از آن لذتها و حالتهای شریف یابند و همانا شنیده باشی از صوفیان
که گویند که علم حجاب است ازین راه انکار کرده باشی و این سخن را انکار مکن که این سخن حق است
چه محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بدان مشغول و مستغرق باشی ازین
حجاب باشد و مثل دل چون حوضی است و مثل حواس چون پنج جوی که آب از وی بحوض می آید از
بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید تدبیر جز آن نتواند بود که این آب جمله از وی

بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن است از قعر حوض همه بیرون کنی وراه همه جویها
بربندی تا نیز آب در نیاید و قعر حوض بکنی تا آب صاف از درون حوض پدید آید
و تا حوض بدان آب که از بیرون آمده است مشغول مملو باشد ممکن نبود که از درون
وی آب صافی بر آید و همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نشود تا هرچه در دل
از بیرون در آمده باشد خالی نشود اما عالم اگر دل خود خالی کند از علم اموختی و دل بدان مشغول
نکند آن علم گذشته حجاب وی نباشد ممکن بود که این فتح ویرا پدید آید همچنانکه دل چون از
خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته ویرا حجاب نکند و سبب حجاب آنست که کسی
چون اعتقاد اهل سنت و جماعت بیاموخت و دلیلهای وی چنانکه در جدل و مناظره گویند
بیاموخت و همگی خود را بدان داد و اعتقاد کرد و رای این علم هیچ علم نیست و اگر ویرا
چیز دیگر در دل آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام و هرچه خلاف آنست باطل است
ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود که این اعتقاد که عوام خلق را اموزند
قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که این حقایق از ان قالب مکشوف
شود چنانکه مغز از پوست پس اگر کسی از این پندار بیرون آید علم حجاب وی نباشد اگاه
چون این فتح ویرا پدید آید درجه وی بغایت کمال رسد و راه وی ایمن تر و درست تر بود
که کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد که مدت دراز در بند خیال باطل بماند و اندک مایه
بهشت ویرا حجاب کند و عالم ازین قسم خطرها ایمن باشد پس معنی اینکه علم حجابست باید که بدانی
و انکار نیاری چون از کسی نشنوی که وی بدرجه مکاشفت رسیده باشد نه از اباحتیان صورت
پرست که راه بمعنی نبرده اند ٥٥٥ اگر دلی فاسدی بیمار باشد که در وی تقاضای معرفت الله
باطل شده باشد همچون تنی باشد بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد اگر دل بیمار را علاج نکند
بدبخت آنجهان شده هلاک گشته باشد و همه شهوتها و لذتهای محسوسات بتن آدمی تعلق دارد لاجرم
بمرگ باطل شود و رنجی که دران برده باشد نیز باطل شود و لذت معرفت که بدل تعلق دارد بمرگ
اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای باشد بلکه روشن تر بود و لذت اضعاف
آن شود که زحمت شهوات دیگر برخیزد ٥ تقدیس و تنزیه حق تعالی از تقدیس و تنزیه خود بداند که معنی
تقدیس و تنزیه در حق تعالی آنست که پاک و مقدس است از هرچه که در وهم خیال آید و منزه است
از انکه ویرا بجایی اضافه توان کرد اگرچه هیچ جای از تصرف او خالی نیست آدمی نمودار این در خود

که حقیقت همان وی که ما آن را دل گفتیم منزه است ازانگه در وهم و خیال آید یا بجایی وی را
اضافت توان کرد اگر چه هیچ جای از تصرف او خالی نیست چه ویرا مقدار و کمیت نیست و چون چنین
بود ویرا رنگ نبود و هرچه ویرا رنگ نبود و مقدار نبود بهیچ حال در خیال نیاید که در خیال چیز
در آید که چشم آن را دیده باشد یا جنس آن دیده بود و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال
نیست اگر پرسند که روح چگونه چیزی است جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را
بدین صفت بدانستی بدانکه حق تعالی بدین تقدیس اولی تر و مردمان عجب دارند که موجودی باشد
بی چگونه و ایشان خود چنان اند و خود را می نشناسند بلکه اگر آدمی در تن خویش طلب کند هزار چیز
بیند که همه بی چون و چگونه باشد که اندر خود خشم بیند و عشق و درد و لذت بیند و اگر خواهد که چونی
و چگونگی آن طلب کند نتواند هرگاه چگونگی افعال و صنایع حق جل شانه معلوم نتوان کرد ذات
و صفات چگونه میتوان معلوم کرد • روح جسمی لطیف است چون بخاری از راه رگهای
دل این اثر بدماغ رساند و این جسم را روح گویند جوهری لطیف است چنانکه اثر از دل بدماغ
رسد و دماغ وزیر دل است • چون حرارت و برودت و غیره این امهات مرکبات را تحریک کنند
بمعاونت ملایکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدید آید بر وفق آن صورت که اول
در لوح محفوظ از ارادت الله نمودار شده است پیدا آید پس شکر کن آن پادشاه را که ترا بیافرید
و پادشاهی داد و ترا مملکتی داد و بر نمود کار مملکت خویش و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی
که منبع آن دل است اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ
تو ساخت و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع اعصاب است
آسمان تو ساخت و ستارهٔ تو و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت و ترا یگانهٔ بی چون
و بی چگونه بیافرید و بر همه پادشاه کرد و آنگاه ترا گفت اینها را از خویش و پادشاهی خویش غافل
نباشی که آنگاه از آفریدگار خویش غافل نباشی فَاِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ فَاعْرِفْ
نَفْسَكَ یَا اِنْسَانُ تَعْرِفْ رَبَّكَ • مثال طبیعی که در کتابت از نوک قلم بیند و منجم از انگشت
هر کس موافق دریافت خود می فهمد طبیعی بیچاره که جزئی بحرارت و برودت حواله میکرد است گفت
که اگر ایشان درمیانه اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بود ولیکن چشم طبیعی مختصر بود
در اول منزل فرود آید از وی اصلی ساخت نه مسخر و خداوند را دانست همچنین منجم که ستاره را
در میان اسباب همبرین قیاس طبایع مسخر نجوم اند و نجوم مسخر ملایکه و ملایکه مسخر امر باری تعالی

جل شانه بر علم عناصر و طبایع و طب و نجوم و غیره علم نبوت محیط است ○ اما آنکه عبادت
و بندگی سبب سعادت آدمی است آن است که هر و کار آدمی چون بمیرد با حق خواهد بود
که الیه المرجع والیه المصیر و هر کرا قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوست دار
وی بود و هر چند دوستتر دارد سعادت بیش بود از آنکه لذت و راحت مشاهده محبوب زیاده بود
و دوستی حق تعالی بر دل کسی مستولی نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر کسی که کسی را
دوست دارد ذکر وی بسیار کند و ویرا دوست دار شود ذکر بر دل بدان غالب شود که بر عبادت
مواظبت کند و فراغت بر عبادت آنگاه باید که علایق شهوات از وی گسسته شود و
علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست دارد پس دست بداشتن از معصیت
سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و هر دو سبب محبت است
○ چنانکه بیماری تن سبب هلاک اینجهانی است بیماری دل سبب هلاک آن جهانی و شقاوت است
○ اما بزرگان دین آنانند که بشناسند که هر که با هوا اسیر و زیردست وی نیست وی هیچ کس نیست
بلکه ستوری است پس بشناسند که نفس آدمی مکار است و فریبنده است همه دعوی دروغ کند
و لاف زند که من زبردست ام و تن من زبردست منست اما از وی برهانی خواهند و برهان حقیقی
وی البته هیچ برهانی نیست جز آنکه بحکم خویش نباشد بحکم شرع باشد اگر بطوع همیشه تن در
دهد خود راست میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیلت مشغول شود بنده شیطان است و دعوی میکند
ولایت میکند و این برهان تا باخر نفس از وی طلب می باید کرد و اگر نه مغرور نفس و فریفته شیطان بود
و هلاک شود و ندانند و تن اندر دادن نفس بمتابعت شرع هنوز اول درجه مسلمانی است این نکته
در شرح فضیحت و غلط اهل اباحت ○○ انسان را برای معرفت جمال الهی آفریده اند و کلید اول
معرفت این حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس بدین سبب
بعالم خاک و آب افتاد تا این زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش و معرفت
جمله آفاق که بدرک حواس تا این حواس با وی می باشند و جاسوسی میکنند گویند وی در دنیا است
و چون این حواس را وداع کند وی بماند و آنچه صفات ذات وی است ویرا گویند باخرت
رفت عیسی صلوات الله علیه میگوید مثل جوینده دنیا چون مثل خورنده است آب دریای شور
هر چند بیشتر خورد تشنه تر شود و میخورد تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی تبه نشود و رسول صلعم
میگوید همچنانکه روا نباشد که اندر آب رود و تر نگردد روا نباشد که کسی در کار دنیا شود و آلوده نگردد

بدمنتی که دنیا را کرده آید گمان مبر که هرچه در دنیاست و نه از دنیاست که آن اندر صحبت آدمی با آخرت
رود اما علم خود بعینه با وی بماند و اما عمل اگرچه با وی بنه ماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفا
جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود دیگر انس بذکر حق تعالی که از مواظبت عبادت حاصل شود پس این جمله
از باقیات صالحات است که حق تعالی گفت والباقیاتُ الصالحاتِ خیرٌ لذت علم و لذت مناجات
و انس بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن اندر دنیاست نه از دنیاست پس همه لذتها مذموم
نیست بلکه لذتی که بگذرد و نماند و این نیز جمله مذموم نیست پس همه لذتها مذموم نیست که این دو قسم است
یکی آن است که اگرچه از دنیاست پس از مرگ نماند ولیکن معین است بر کار آخرت و علم و عمل
و بر بسیار شدن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود که این شرط راه
آخرت است هر که از دنیا بدین مقدار قناعت کند و قصد وی از این فراغت بود کار دین را وی از
اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار دین بود • عنوان چهارم
در معرفت حقیقت آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشناسد هیچکس تا حقیقت مرگ او را نشناسد
و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و معرفت
حقیقت روح حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح وی گفته آمده است و بدانکه از پیش گفته آمده ایم
که آدمی مرکب از دو اصل است یکی روح و یکی کالبد روح چون سوار و کالبد چون مرکب و این
روح را در آخرت بواسطه کالبد حالتی است و بهشتی و دوزخی است و وی را بسبب ذات خود
حالتی است بی آنکه قالب را در وی شرکتی باشد و دخل و وی را بی قالب نیز بهشتی و دوزخیست
و سعادتی و شقاوتی است و ما النعیم و لذت دل را که بواسطه قالب باشد نام بهشت روحانی میکنیم
و رنج و الم و شقاوت وی را که بی قالب بود و آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان
باشد آن خود ظاهر است و حاصل بهشت انهار و اشجار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آن است
و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن است و صفت این هر دو در قرآن و اخبار مشهور است
که فهم همگنان آن دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتب علوم گفته ایم و اینجا بر آن
اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کسی نشناسد
و این که گفت أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ
سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ در بهشت روحانی و از درون دل روزنی هست
بعالم ملکوت که از آن روزن از این معانی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که آن گشاده شد

وی را بیقینی روشن بسعادت وشقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بلکه بطریق بصیرت
ومشاهدت بلکه همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را شقاوتی وسعادتی ست در این جهان که آن را
صحت ومرض گویند وی را اسبابیست چون دارو خوردن و پرهیز وچون بسیار ناخوردن و پرهیز ناکردن
همچنین معلوم شود بدین مشاهدت که دل را یعنی روح آدمی را سعادتی وشقاوتی ست وعبادت
ومعرفت داروی آن سعادت ست وجهل ومعصیت زهر ست واین علمی ست که بغایت عزیز ست
وبیشتر کسانی که ایشان را علما گویند ازین غافلند بلکه این را خود منکر باشند جز فرا بهشت ودوزخ
کالبد راه نبردند ودر معرفت آخرت جز سماع وتقلید هیچ راه نشناسند ومارا در شرح وتحقیق این
برهان وکتب ست بتازی واندرین کتاب چندان گفته که کسی که زیرک بود وباطن وی از آلایش
معصیت وتعصب وتقلید پاک بود این راه باز یابد وکار آخرت در دل وی ثابت ومحکم شود که ایمان
بیشتر خلق بآخرت ضعیف ومتزلزل ست ● فصل اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی وی
چیست بدانکه آدمی را دو روح از جنس روح حیوانات وما این را روح حیوانی نام کردیم ویکی از جنس
روح ملایکه وما آن را روح انسانی نام کنیم واین روح حیوانی منبع دل ست وآن گوشت ست که در جانب
چپ نهاده ست ووی چون بخاری لطیف ست از اخلاط باطن حیوان ووی را مزاجی معتدل
حاصل آمده ست ووی از دل بواسطه عروق ضوارب که آن را نبض گویند وحرکت باشد بدماغ وجمله
اندامها میرسد واین روح حمال قوت حس وحرکت ست وچون بدماغ رسد حرارت وی کم شود
ومعتدلتر گردد وچشم از وی قوت بصرت بپذیرد وگوش از وی قوت شنیدن بپذیرد
وهمچنین همه حواس ومثل وی چراغی ست که در خانه گردد همی بر آید هر کجا که همی رسد دیوارهای خانه
از وی روشن همی شود پس چنانکه روشنایی از چراغ در دیوار ناپدید میشود بقدرت ایزد تعالی
همچنین قوت بینایی وشنوایی وجمله حواس ازین روح در اعضا ظاهر پدیدار همی آید اگر در بعضی
عروق سده وبندی افتد آن عضو که پس از آن بند گاه باشد معطل گردد ومفلوج شود ودر وی حس
وقوت وحرکت نباشد وطبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید ومثل این آتش چراغ را نست ومثل
دل چون فتیله ومثل غذا چون روغن همچنانکه روغن باز گیری چراغ بمیرد چون غذا باز گیری مزاج
معتدل این روح باطل شود وحیوان بمیرد همچنانکه اگر روغن در چراغدان بسیار بود وفتیله چون روغن کشید
تباه شود ونیز روغن نه پذیرد دل نیز همچنین بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند وهمچنانکه چیزی
بر چراغ زنی چراغ فرو میرد اگر چه روغن وفتیله بر جای باشند چون حیوانی زخم عظیم رسد بمیرد

و این روح تا مزاج وی معتدل میباشد چنانکه شرطست معانی لطیف را چون قوت حس
و حرکت قبول میکند از انوار ملایکه سماوی بدستوری ایزد تعالی چون آن مزاج از وی
باطل شود بغلبه حرارت یا برودت یا سببی دیگر که شایسته نباشد قبول آن آثار را چون
آینه که تا روی او نه راست شده باشد صورتها قبول میکند از هرچه صورت دارد و چون درشت
شود و زنگار وی را بخورد الصورت قبول نکند نه از آن سبب که آن صورتها هلاک شدند
یا غایب شدند لیکن شایستگی وی قبول آن باطل شد همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل
که آن را روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج وی بسته است چون باطل شود قبول نکند
و چون قوتهای حس و حرکت قبول نکند اعضا از عطاء انوار وی محروم ماند بی حس و
حرکت شود گویند که بمرد و معنی مرگ حیوانی این بود و فراهم آورنده این اسباب تا این مزاج
از اعتدال بیوفتد آفریده است از آفریدگان خدای تعالی که وی را ملک الموت گویند و خلق از وی
نام دانند و حقیقت وی بشناختن دراز است این معنی مرگ حیوانست اما مرگ آدمی بر وجهی
دیگرست که وی را این روح که حیوانات را باشد هست اما وی را روحی دیگرست که ما آن را روح
انسانی نام کردیم و دل نام کردیم در بعضی از فصول گذشته و وی نه از جنس آن دیگر روح است
که آن جسمی است چون هوای لطیف و چون بخاری پخته شده و صافی گشته و نفخ یافته اما این روح
انسانی جسم نیست که قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرو آید چنانکه حق تعالی قسمت
نپذیرد و یکی است معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرو نیاید
بلکه در چیزی یکتا و قسمت ناپذیر فرو آید پس فتیله و آتش چراغ سر بسر تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش
چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گویی
که بوی اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است با اضافت با روح حیوانی و گویی اشارت پذیر نیست
و این مثال راست بود چون از روی لطافت بوی نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ
تبع چراغ است و فروغ وی چون چراغ باطل شود وی باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی
نیست بلکه اصل وی است و بباطل شدن وی باطل نشود بلکه اگر مثال وی خواهی نوری تقدیر کن
که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این مثل راست آید پس روح
حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را مزاج
باطل شود و قالب بمرد و روح انسانی بر جای خویش بماند ولیکن بی آلت و بی مرکب شود و مرکب

و تباهی آلت سوار را ضایع و معدوم نکرداند و لیکن بی آلت کنند و این آلت که وی را
دادند برای آن دادند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت
حسرت حیات وی است تا از بار وی برهد و این که رسول گفت صلی الله علیه وسلم مرگ هدیه
و تحفهٔ مومن است این بود که کسی دام برای صید دارد و بار آن همی کشد تا صید بدست آرد چون
صید بدست آورد هلاک دام غنیمت وی باشد و اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آرد این
آلت باطل شود حسرت و معصیت وی را نهایت نباشد و این الم و حسرت عذاب القبر بود نعوذ
بالله منها فصل بدانکه اگر کسی را دست مفلوج شود و یا پای مفلوج شود و وی بر جای خویش
باشد زیرا که وی را نه دست است و نه پای که دست و پای وی است و وی مستعمل آلت
و چنانکه حقیقت تو توئی نه دست است و نه پای همچنین نه پشت است و نه شکم و نه سر است و نه این
قالب تست اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو بر جای باشی و معنی مرگ آنست که جمله تن مفلوج
شود که معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد و طاعت که میداشت بصفتی میداشت که آنرا
قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی میرسید چون در عروق که مسالک
آن روح است سده افتاد قدرت باطل شد و طاعت متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که دارد
هم بواسطه آن روح حیوانی میدارد پس چون مزاج وی تباه شد و طاعت ندارد آن را مرگ
گویند و تو بر جای خویش باشی اگرچه طاعت دار بر جای خویشتن نیست و حقیقت توئی تو باشد
و از غذای آن بدن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس توئی تو نه بدین قالب است
قالب اگر تباه شود تو همچنان زنده بذات خویش اما اوصاف تو دو قسم بود یکی بمشارکت قالب چون
گرسنگی و تشنگی و خواب که این بی معده و بی چشم راست نیاید این بمرگ باطل شود و یکی بود که قالب را
در آن شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و جمال مملکت وی و شادی بدان این صفت ذات
تست با تو بماند و معنی باقیات الصالحات این بود و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این نیز صفت
با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود وَمَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ
فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ نه شناسی
تا این دو روح نشناسی و فرق میان ایشان نشناسی و تعلق ایشان بیکدیگر نه بدانی فصل اکنون بدانکه
این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است خون
و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هوا است و اختلاف و اعتدال مزاج این روح

را تفاوت ومقادیر حرارت وبرودت ویبوست ورطوبت است که مقصود صنعت
طب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نگاه دارد تا بدان شایسته باشد که مرکب
والت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفتیم وآن ازین عالم نیست بلکه از عالم علوی است
وآن از جواهر ملایکه است وهبوط وی بدین عالم غریب نه از طبیعت ذات وی است ولیکن
این غربت وی را برای آنست تا از هدی زاد خویش بردارد چنانکه حق تعالی گفت
قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ
فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وآنکه حق تعالی گفت إِنِّي خَالِقٌ
بَشَرًا مِّن طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ فَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي اشارت باختلاف عالم
این دو روح است که گلی را با طین حواله کرد واز اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت
سویته وی را راست ومهیا بکردم واعتدال این بود انگاه گفت ونفخت فیه من روحی این با خود
اضافه کرد واین بر مثال آن بود که کسی خرقه کرباس ساخته کند تا قبول آتش را مهیا شود
انگاه نزدیک آتش برد ونفخ کند تا آتش اندر وی آویزد چنانکه آن روح حیوانی را اعتدالی است
وعلم طب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از وی دفع کند واز هلاک وی را نگاه دارد
همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل است اعتدالیست که از علم اخلاق وریاضت
که از شریعت است بشناسد اعتدال آن نگاه دارد وآن سبب صحت وی باشد چنانکه پس ازین
در بیان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح نشناسد ممکن نیست
که آخرت را ببصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن
نفس خود کلید معرفت حق است وکلید معرفت آخرتست واصل دین الایمان بالله والیوم الآخر است
وبدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر ماند اسرار اوصاف وی آنست که نگفتیم که
رخصت نیست اندر گفتن آنکه افهام احتمال نکند وتمامی معرفت حق تعالی ومعرفت آخرت
بران موقوفست جهد آن کن تا از خود بر طریق مجاهدت وطلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی
طاقت سماع آن نداری که بسیار کس آن صفت در حق تعالی بشنیدند وباور نداشتند وطاقت آن
نداشتند وانکار کردند وگفتند این خود ممکن نیست واین نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو که طاقت
سماع آن نداری طاقت سماع آن بر آدمی چون داری بلکه این صفت در حق تعالی خود صریح نیست
نه در قران و در اخبار هم برای این سبب که چون خلق بشنوند انکار کنند وانبیا را گفته آمد

کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گوئید که طاقت آن دارند و ببعضی از انبیا علیهم السلام
وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آن را فهم نکنند مگوی و آن مقدار گوئی که بدانند که انکاد آنکار
کنند و ایشان را زیان دارد. فصل از این جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قایم است بذات خویش
بی قالب و اندر قوام ذات خویش و صفات خواص خویش از قالب مستغنی وی است بلکه معنی
آن انقطاع تصرف وی است از قالب و معنی حشر و بعث و اعادت نه آنست که وی را پس از نیستی
با وجود آرند بلکه آنست که وی را قالب دهند بدان معنی که قالب را مهیا قبول تصرف وی بکنند یکبار دیگر
چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بار آسان تر که اول بار هم قالب میبایست آفرید و هم روح و این
بار خود روح بر جای خویش است اعنی الثانی و اجزای قالب نیز بر جای خویش است و اجزای قالب
نیز بر جای خویش است و جمع آن آسان تر از اختراع از آنجا که نظر ماست و از آنجا که حقیقت است
صفت آسانی را فعل الهی راه نیست که آنجا دشواری نباشد تا آسانی هم نباشد و شرط اعادت آن نیست
که همان قالب که داشته است با وی دهند که قالب مرکب است و اگر اسپ بدل افتد سوار همان باشد و از
کودکی تا بزرگی خود بدل افتاده باشد اجزای وی با جزای غذای دیگر و وی همان بود پس کسانیکه
این شروط کردند تا بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی
بودند که هر که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت
و صدق و آنچه درین عالم رود و بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است
که از صفت بگردند و گور یا غاریست از غارهای دوزخ یا روضه ایست از روضه های بهشت پس بتحقیق
بشناس که هرگز هیچ از ذات تو و از خواص ذات تو باطل نشود ولیکن حواس و حرکات و تخیلات تو
که آن بواسطه دماغ و اعضاست باطل شود و آنجا همانی فرد و مجرد چنانکه از اینجا رفته بدانکه اگر اسپ گردد
سوار اگر جولاهه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد همی پیاده گردد و قالب مرکب اوست
چون اسپ و سوار تویی و بدین سبب است که کسانیکه از خود و از محسوسات خود غایب شوند و بخود فرو شوند
و بذکر حق تعالی مشغول و مستغرق گردند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را
بذوق مشاهده باشد نباشد که آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج بگردیده باشد ولیکن چون
تاسیده شده باشد و چون حذری اندر وی پدید آمده باشد تا از حقیقت ذات ایشان را بخود مشغول
ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک باشد پس آنچه پس از مرگ بدیگران را مکشوف خواهد شد ایشان را
مکشوف شود چون با خویشتن آیند و با عالم محسوسات او فتند و بیشتر آن باشد که از آن خبری

بر یاد وی نه مانده باشد لیکن اثری از آن با وی بمانده باشد رسول صلی الله
علیه وسلم بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید بلکه وی بدان عالم
شد و ازین عالم غایب شده و این یک نوع بود از معراج وی ولیکن غایب شدن بر دو
وجه است یکی بمردن روح حیوانی و دیگر بناسیدن روح حیوانی اما درین عالم بهشت را نتوان
دید که چنانکه هفت آسمان و هفت زمین در پوست پسته نگنجد بگذرد از بهشت درین عالم نگنجد
بلکه چنانکه حاسه سمع معزول است از آنکه صورتهای آسمان و زمین اندر وی پدید آید چنانکه
در چشم همه حواس اینجهانی از همه لذات بهشت معزول است و حواس آنجهانی خود دیگر است
٥ فصل اکنون وقت آنست که معنی عذاب القبر بشناسی و بدانی که عذاب القبر هم دو قسم است
روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسد اما روحانی را نشناسد آن کسی که خود را شناخته
باشد که روح وی قایم است بذات خویش و از قالب مستغنی است در قوام خویش و پس از مرگ
وی باقیست لیکن دست و پای و غیره حواس از وی بستانند رسول گفت صلی الله علیه وسلم
عذاب کافر اندر گور آنست که نود و نه اژدها بر وی مسلط بکنند هر اژدها را نود و نه سر بود که وی
را می گزند تا آن روز که ویرا حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بمشاهده بدیده اند
و این اژدها در درون کافر آن بوده است پیش از مرگ باید که بدانند اژدها مرکب است از
نفس صفات وی و عدد سرهای بعدد شاخهای اخلاق مذموم وی است و اصل طینت این
اژدها از حب دنیاست و آنگاه سرهای از و منشعب میشود بعدد آن اخلاق بد که از دوستی
دنیا منشعب شود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شر و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت
و غیر آن اصل این اژدها و بسیاری سرهای وی بنور بصیرت بتوان شناخت اما مقدار عدد
آن بنور نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست
پس این اژدها اندر میان جان کافر متمکن و پوشیده است نه بسبب آنکه جاهل است بخدای
و رسول و بس بلکه بسبب آنکه همی خویش بدنیا داده است پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خویش
با خود می برد از اینجا و اندر درون ایشان است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ و گفت آن عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن
شما فرا پیش شما نهند و برای این بگفت حق تعالی که اگر شما را علم الیقین استی خود دوزخ را می بینید
كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ٥

وبراي اين گفت وَاِنَّ جهنم لمحيطٌ بالكافرين گفت دوزخ بايشان محيط است
وبايشان بهم است ونگفت که محيط خواهد بود ❊ فصل همانا که گوئي عذاب القبر از جهت
از جهت علاقه آنست با اين عالم وهيچكس نيست که ازين خالي است که زن وفرزند وجاه
ومال وحشمت را دوست ندارد پس همه را عذاب القبر خواهد بود وهيچكس ازين نرهد جواب
آنست که اين نه چنين که کساني باشند که از دنيا سير شده باشند وايشان را اندر دنيا
هيچ مسرت گاه وآسايش گاه نمانده باشد وآرزومند مرگ باشند وبسياري از مسلمانان
که درويش باشند اما آن قوم که توانگر باشند نيز دو گروه باشند گروهي باشند که با آنکه
اين اسباب را دوست دارند خداي تعالى را نيز دوست دارند پس اگر چنان بود که خداي تعالى
را دوست تر دارند ايشان را نيز عذاب نبود ومثل اين چون کسي بود که سراي دارد و
شهري که آن را دوست دارد وليکن رياست وسلطنت وکوشک وباغ از آن دوست تر
دارد وچون وي را منشور سلطان رسد برياست شهري ديگر وي را از بيرون شدن از وطن
هيچ رنج نرسد که دوستي سراي وخانه وشهر در آن دوستي رياست که غالبتر است ناچيز گردد
وناپيدا وهيچ اثر نه ماند پس انبيا واوليا وپارسايان ومسلمانان اگرچه دل ايشان را بزن
وفرزند وشهر ووطن التفاتي باشد چون دوستي خدا پيدا آيد ولذت انس بوي پيوندد
آنهمه ناچيز گردد واين لذت مرگ پيدا آيد پس ايشان ازين ايمن باشند اما کساني که شهوات
دنيا را دوست تر دارند ازين عذاب نرهند هر کرا دنيا بيشتر مساعدت کرده باشد عشق وي بيشتر
وصعب تر وآتش فراق درميان جان وي سوزان تر بود وممکن نگردد که مثال آتش درين
جهان توان يافت که رنج دل که درين جهان بود تمام از دل وجان متمکن نشود که حواس
وشغلهاي اينجايي دل را مشغول ميدارد وآن شغل چون حجابي باشد دل را تا عذاب
در وي متمکن نشود وبراي اين باشد که اين کس چون چشم وگوش بچيزي مشغول بکند آن رنج
از وي کمتر شود وچون فارغ شود زيادت شود وبدين سبب بود که صاحب مصيبت چون از
خواب در آيد زخم مصيبت بر دل وي عظيم تر بود که جان صافي شده باشد در خواب بيش
از آنکه با محسوسات معاودت کند هرچه بوي رسد اثر بيش کند سبب اين صفائي دل باشد از
محسوسات وهرگز تمام صافي نگردد در اين جهان وچون بميرد صفائي وصافي شود از اثر محسوسات
آنگاه رنج وراحت وي عظيم متمکن باشد از وي تا گمان نبري که آن آتش چنين خواهد بود که در دنيا

بلکه آن آتش را بصفتها د آب شسته اند انگاه بدنیا فرستاده انده تو درین عالم کارها میکنی بعادت
که ظاهر آن نیکو نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسوا است چون روح و حقیقت آنچه در قیامت
ترا مکشوف شود رسوائی تو اشکارا شود و تو با آتش تشویر سوخته گردی مثلا اگر تو امروز سنگی اندر
دیواری همی اندازی کسی را اثر خبر دهد که این سنگ از دیوار بخانه تو می افتد و چشم فرزندان
ترا کور میکند و در خانه شوی چشم فرزندان عزیز خویش بینی کور شده از سنگ تو دانی که آتش
اندر دل تو اوفتد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمان را حسد کند در قیامت خویشتن
را بدین صورت بیند که حقیقت و روح حسد اینست که تو قصد میکنی بدشمن که ویرا زیان نمیدارد
و با تو می آید و دین تو هلاک میکند و طاعتهای ترا که نور چشم تو در ان جهان آن خواهد بود بدیوان
وی نقل میکند تا تو بی طاعت بمانی پس فردا که صورتها تبع ارواح حقایق شود و هر چیزی که بیند
صورتی بیند که در خود معنی وی باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بدان عالم
نزدیکست کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی بنزدیک محمد بن کرین رحمة الله شد
و گفت بخواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بر فرج زنان و دهان مردان می نهادم
گفت تو مردی موذنی که در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین ست اکنون انگاه
کن که در خواب چگونه حقیقت و روح معاملت ویرا بر وی عرضه کردند و بانگ نماز او ازی و ذکریست
و در رمضان روح و حقیقت وی منع کردن ست از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب
این همه نمودکار از قیامت بتو نموده اند و ترا خود از هیچ آگاهی نیست و ازین معانی ست که
در خبر چنین آمده ست که روز قیامت دیمار ابیاورند در صورت میشی زشت چنین و چنین
که هر که ویرا بیند گوید نعوذ بالله منک گویند این آن دنیاست که خویشتن را در وی هلاک همی
کردند تا چندان تشویر خورند که خواهند که ایشان را با آتشی برند که تا از شرم آن برهند سختترین عذاب
آتش حسرت و محروم ماندن بود از جمال حضرت الهیت و نومید شدن از یافتن آن سعادت
و سبب آن نابینائی و جهل باشد که از بیچاره بوده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد بتعلم و مجاهد
نیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی بنماید پس از مرگ چنانکه اندر آینه روشن
نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل ویرا تاریک گردانیده باشد تا در نابینائی بماند چندانی
انواع سعادت فردا بر اهل طاعت و معرفت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یک ساعت آن نباشد
بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آرند چندانی بوی دهند که ده بار مثل چند دنیا بود ● آن روح حقیقت

آدمی مسافرست و ویرا قرارگاهی نیست که آنجا پدید آمده است و وطن وی آنست و از آنجا ویرا سفریست و ویرا در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگرست وطن و قرارگاه اول وی محسوسات است آنگاه متخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات و معقولات منزل چهارم ویست و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد و آن آنست که تا آدمی در عالم محسوسات بود درجه پروانه است که خویشتن را بر چراغ زند که ویرا حس چشم هست و لیکن خیال و حفظ نیست که وی از ظلمت شب بگریزد و روزن طلب کند پندارد که چراغ روزنی است خویشتن را بران روزن میزند چون درد آتش بیابد و آن درد در حفظ وی بنماند و در خیال نماند که ویرا خیال و حفظ نیست بدان درجه نرسیده است از آن سبب دیگر بار خویشتن را بر چراغ میزند تا هلاک شود و اگر ویرا قوت خیال و حفظ و متخیلات بودی چون یک راه دردناک شدی معاودت نکردی که حیوانات دیگر را که یک بار بزنند چون چوب بینند بگریزند که خیال آن در حفظ ایشان بمانده باشد پس محسوسات منزل اوست اما منزل دوم متخیلات است و تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی یکبار رنجور نشود نداند که از وی بباید گریخت و لیکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سیوم موهومات است چون بدین درجه رسد با گوسپند و اسپ برابر بود که باشد از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود که گوسپندی که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسپی که هرگز شیر را ندیده باشد چون نخستین بار بیند بگریزد و بداند که وی دشمن است اگرچه از گاو و پیل و اشتر که بشکل عظیم تراند نگریزد و این دیده نیست که در باطن ایشان نهاده اند که بدان دشمن خویش را ببیند و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتوانند کرد که این در منزل چهارم باشد و آن منزل معقولات است چون آدمی این جا رسد از حد جمله بهایم که همراه بودند و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بدان راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت کارها از صورت بیرون کند و دریابد و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتها آن چیز را شامل بود دریابد و چیزهایی که درین عالم توان دید با نهایت بود که هرچه محسوس بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند بود و نرود و رو[...]ین عالم محسوسات هم چون رفتن است بر زمین که همه کسی تواند *

فصل گروهی از ابلهان که ایشان را نقوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوتی غلبه کرده بود موافق طبع ایشان چنان نماید

که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آن را تربیت کند
و پندارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای تخویف و هراس دادن است و هرچه اندر بهشت
گفته اند همه عشوه است بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت
باز ایستند و اندر کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند و گویند که ایشان در جوال آنند
و فریفته اند و چنین احمق را کی قوت آن باشد که ویرا چنین اسرار ببرهان معلوم شود پس
ویرا دعوت باید کرد تا در یک سخن تأمل کند با وی گویند اگرچه غالب ظن تو آنست که این
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه حکما و همه علما و همه اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با حمقی
خویش این حال بدانستی آخر ممکن هست که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تویی که
حقیقت آخرت بنه دانسته و عذاب روحانی فهم نکردی و وجه و مثار روحانیان از عالم محسوسات
بنه دانسته اگر چنانست که غلط خویش روا ندارد گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود هم
چنین دانم که روح را خود حقیقی نیست و ویرا بقائی نتواند بود و ویرا هیچ راحت و رنج نتواند بود
پس از مرگ نه روحانی و نه جسمانی اینکس را مزاج تباه شده باشد از وی نومید باید شد
که وی از آن قوم است که حق تعالی گفت وَاِنْ تَدْعُهُمْ اِلَی الْهُدٰی فَلَنْ یَهْتَدُوا
اِذاً اَبَداً و اگر گوید محال این مرا ضروری نیست که این ممکن است ولیکن بعید است و چون این
حال مرا بحقیقت معلوم نیست و بظن غالب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خویشتن را همه
عمر اندر رنج تقوی کنم و از لذت باز ایستم با وی گوییم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی
بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع را فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف
از وی نگریزد که اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده است
تو دست باز گیری اگرچه گمان تو آن بود که وی دروغ میگوید برای آن میگوید تا وی همه بخورد
ولیکن ممکن بود که راست می گوید با خویشتن گویی اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است و اگر بخورم
نباید که وی راست گفته باشد و من از آن هلاک شوم و اگر منجم ترا گوید که چون ماه بفلان جا رسد
فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی بقول وی آن رنج بکشی و گویی باشد که راست می گوید و اگر دروغ
می گوید این رنج سهل است پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام و
اتفاق بزرگان عالم چون حکما و اولیا و علما کمتر از قول منجمی و طبیبی ترسا نباشد که بقول وی رنج
اندک بر خویشتن نهد تا از رنج اگرچه عظیم تر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان که اندک کرد با ضافت

اندک گردد چون کسی حساب برگیرد که عمر دنیا چندست و از ابد آن را آخر نیست
چندست داند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خویشتن گوید
که اگر راست می گوید من اندر چنان عذابی ابدی بمانم چه کنم و مرا این راحت دنیا
که روزی چند که بگذشته چه سود کند و ممکن باشد [illegible] می گوید پس در چنین مدت
عذابی اگر روحانی بود و اگر جسمانی بود و اگر خیالی بود [illegible] نه توان کشید و عمر دنیا را در جنب
این چه قدر باشد هیچ عاقل نباشد که اندرین اندیشه تمام کند که نه داند که راه احتیاط رفتن
و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگرچه با رنج بود و اگرچه بگمان بود که خلق برای
بازرگانی اندر دریای هلاک کننده نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار میکشند
همه بگمان میکشند اگر این مرد را یقین نیست آخر گمان ضعیف هست پس اگر بر خویشتن شفقت
برد با حتمال ترین فرا گیرد و برای این بود که امیر المومنین علی رضی الله عنه با ملحدی مناظره
کرد و گفت اگر چنانست که تو میگوئی هم تو رستی و هم ما و اگر چنانست که ما میگوئیم ما رستیم
و تو اوفتی و در عذاب ابدی ماندی و این سخن که امیر المومنین علی گفت بر مقدار ضعف عقل
آن ملحد گفته است نه بدان که وی اندر شک بود لیکن دانست که آنچه راه یقین ست فهم وی
احتمال نکند پس بدین بشناسی که هرکه درین عالم جز بزاد آخرت مشغول ست بغایت احمق است
و سبب آن غفلت ست و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو نگذارد
که اندرین اندیشه کنند اگرنه آنکس که بیقین میداند و آنکس که بگمانی غالب میداند و آنکس که گمان
ضعیف می برد واجب باشد بحکم عقل که ازان خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند
تا سلامت یابند ان شاء الله تعالی والسلام والحمد لله رب العالمین
علیه توکلت چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود بدانستی و حق تعالی را
بشناختی و دنیا و آخرت را بدانستی بارکان معاملت مسلمانی مشغول باید شد
که از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی اندر شناخت حق تعالی ست و اندر بندگی
وی اصل شناخت بمعرفت ازین چهار عنوان حاصل شد و بندگی بدین چهار رکن حاصل
شود یکی آنکه ظاهر خویش را بعبادات آراسته داری و این رکن عبادتست و دوم آنکه
زندگانی و حرکت و سکون خویش با دب داری و این رکن معاملت ست سیوم آنکه
دل خویش از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن پاک داشتن دلست و چهارم آنکه

دل خویش بصفات پسندیده اراسته گردانی واین رکن عمارت دلست رکن اول اندر عبادات
واندرین رکن ده اصل دانستنی است اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت اصل دوم
بطلب علم مشغول شدن اصل سیوم در طهارت کردن اصل چهارم اندر نماز گذاردن اصل
پنجم اندر زکوت مال دادن اصل ششم اندر روزه داشتن اصل هفتم اندر حج گذاردن اصل
هشتم اندر قران خواندن اصل نهم در ذکر و تسبیح اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات
اصل اول اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدانکه هرکه مسلمان شود اول واجبی بروی آنست که چون
کلمه لا اله الا الله بزبان بگفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بوی راه نبود و چون باور کرد
ودل وی بران قرار گرفت چنانکه شک را بوی نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی وبدانستن
آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل
وخواندن کلام وجستن شبهها وجواب آن نفرمود بلکه بتصدیق وباور داشتن کفایت کرد
ودرجه عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابدست که قومی باشند که ایشان را سخن گفتن بدان
ودلیل این اعتقاد بتوانند گفتن واگر کسی شبهتی افکند تا عامی را از راه ببرند ایشان را زبان
آن باشد که آن شبهت را دفع کنند واین صنعت را کلام گویند واین فرض کفایت است
واندر هر شهری که یک دو تن بدین صفت باشد بس بود وعامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم
شحنه و بدرقه اعتقاد وی اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست ورای این هر دو مقام ومقدمه
وی ریاضت ومجاهدت است تا کسی راه ریاضت ومجاهدت تمام نرود وی بدان درجه نرسد
ومسلم نباشد وی را بدان دعوی کردن که زیان آن بیش از سود وی بود ومثال وی چون
کسی بود که از بیش پرهیز دارو خورد بیم آن بود که هلاک شود که آن دارو بصفت اخلاط معده
وی گردد واز وی شفا حاصل نشود واندر بیماری زیادت کند و آنچه اندر عنوان مسلمانی گفتیم
نمودگاری ونشانی بست از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب کند ونتواند طلب
حقیقت آن کردن الا کسی که وی را از دنیا هیچ علاقه نباشد که وی را مشغول کند وهمه عمر بهیچ چیز
مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی وآن کاری دشوار و درازست پس بدانچه غذای جمله
خلق است اشارت کنیم وآن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد اندر دل خود
قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود ان شاء الله تعالی ● پیدا کردن اعتقاد
بدانکه تو آفریده وترا آفریدگاریست که آفریدگار همه خلق است و هرچه در عالم است همه از وست

... و یکیست که ویرا شریک و همباز نیست و یگانه است که وی را همتا نیست همیشه بوده است که
هستی ویرا ابتدا نیست همیشه باشد که وجود ویرا آخر نیست و هستی وی اندر ازل و ابد واجب است
که نیستی را بوی راه نیست هستی وی بذات وی است که ویرا بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی
بی نیاز نیست بلکه قیام وی بذات خود است و قیام همه چ[...] [...]ست **فصل تنزیه** وی در ذات
خود جوهر نیست و عرض نیست و ویرا در هیچ کالبد [...]یست و با هیچ چیز مانند نیست
و هیچ چیز مانند وی نیست و ویرا صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست
و هرچه در خیال و خاطر آید از کیفیت و کمیت وی از آن پاکست که آن همه صفات آفریدگان
وی است و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار
آنست و خوردی و بزرگی و مقدار را بوی راه نیست که این نیز صفت اجسام عالم است و وی
جسم نیست و ویرا با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه
اصلا خود جای گیر نیست و جای پذیر نیست و هرچه در عالمست همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت
وی مسخر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد لا بلکه وی جسم نیست
و عرش حامل و بردارنده وی نیست بلکه عرش و حملهٔ عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت
وی اند و امروز هم بدان صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را بیافرید و تا ابد همچنان خواهد بود
که تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش را بصفات وی راه بودی نقصان بودی
و ناقص خدائی را نشاید و اگر بصفات تهمت کمالی باشد از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد
و خدائی را نشاید و با آنکه از همه صفات آفریدگان منزه است در این جهان دانستنی است و در آن جهانی
دیدنی است و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونه دانند در آن جهان نیز بیچون و بیچگونه بینند که آن
دیدار از جنس دیدار اینجهانی نیست ٥ قدرت و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است و
توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هرچه خواست کرد
و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضهٔ قدرت وی مسخر است
و بدست هیچ کس بجز وی هیچ چیز نیست و ویرا در آفرینش یار و همباز نیست ٥ علم وی داناست
بهرچه دانستنی است و علم وی بهمه چیزها محیط است و از علا تا ثری هیچ چیز بی دانش وی نیست
و هرچه همه از وی رود و از قدرت وی پیدا آید [...] بان و برگ درختان
و اندیشه دلها و ذره های هوا در علم وی چنان مکشوف [...]سمانها و ارادت و هرچه

در عالم هست همه بخواست و ارادت وی هست هیچ چیز از اندک و بسیار و خورد و بزرگ و خیر و شر
وطاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیماری
و تندرستی نبود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضای وی و بحکم وی اگر همه عالم فراهم آیند از جن و انس
و ملایکه و شیاطین تا یکذره از عالم بجنبانند یا بر جای بدارند یا بیش کنند یا کم کنند بی خواست وی همه عاجز
آیند و نتوانند بلکه بی خبر آنکه وی خواهد در وجود نیاید و هرچه وی خواست بباشد و هیچ چیز و هیچکس دفع
آن نتواند کرد که هرچه هست و هرچه بود و هرچه باشد همه بتقدیر و تدبیر وی هست سمع ۵ و بصر و چنانکه
داناست بهرچه دانستنی هست بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی و دور و نزدیک در شنوائی
وی برابر بود و تاریکی و روشنائی در بینائی وی برابر بود و آواز پای مورچه که اندر شب تاریک
برود از شنوائی وی بیرون نبود و رنگ و صورت کرمی که اندر تحت الثری بود از دیدار وی
بیرون نبود و دیدار وی بچشم نبود و شنوائی وی بگوش نبود و چنانکه دانش وی باندیشه و تدبیر نبود
آفریدن وی بآلت نبود ۵ کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب هست و خبر وی از هرچه خبر داد
راست هست و وعد و وعید وی حق هست خبر و فرمان و وعد و وعید همه سخن ویست و وی
چنانکه زنده و توانا و دانا و بینا و شنوا و گویاست و با موسی صلوات الله علیه سخن گفت بی واسطه
و سخن وی بکام و لب و دندان و زبان نیست و چنانکه سخن در دل آدمی بود و حرف و صوت
نیست یعنی که آواز برنده نیست سخن خدایتعالی پاک تر و منزه تر از این صفت هست و قرآن و توریت
و انجیل و زبور و همه کتابهای پیغامبران سخن وی هست و سخن وی صفت وی هست و همه صفات
وی قدیم و همیشه بوده هست چنانکه ذات ایزد تعالی در دلهای ما معلوم هست و بر زبان ما مذکور است
و علم ما آفریده و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم و علم ما باندیشه و تدبیر بود و فعل ما بآلت
و حیله بود و شنیدن ما بگوش و دیدن ما بچشم و علم خداوند تعالی و دیدار وی و شنوائی وی
و آفریدن وی بصفتها نبود که سزای خدائی نبود لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۵
إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ۵ ذات سخن وی همچنین قدیم و در دل
ما محفوظ و بر زبان ما مقرو و در مصحف ما مکتوب و محفوظ و مکتوب و مقرو و ما مخلوق و حفظ و قراءت
و کتابت ما مخلوق ۵ افعال عالم و هرچه در عالم هست همه آفریده وی هست و هرچه آفرید چنان آفرید
که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا را در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی
نیکوتر ازین باندیشید یا بهتر ازین تدبیر کنند یا چیزی نقصان کنند یا زیادت کنند نتوانند و آنچه

نداشند که بهتر ازین می باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند که مثل ایشان
چون نابینائی باشد که در سرای شود و هر قماشی بر جای خویش باشد و وی نه بیند چون بر انجا می
او فتد می گوید این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد ولیکن خود وی راه نمی داند و نمی
بیند پس هرچه افریده بعدل و حکمت افرید و تمام افرید [illegible] ید که می بایست و اگر تمامتر ازین
ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این هر [illegible] محالست پس هرچه افرید از رنج
و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدلست و ظلم از وی خود ممکن نیست که ظلم آن باشد
که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگر نبود که با وی مالکی دیگر محال
بود چه هرچه هست و بود و تواند بود همه مملوک و مالک ویست پس بی هنباز و بی همتا ۞ آخرت
و عالم که آفریده از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و آن عالم اجسام منزلگاه روح
آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشند
و آخر آن مدت اجل وی باشد که زیاده و نقصان را بوی راه نبود و چون اجل در آید جان را
از تن جدا کند و در قیامت که روز حساب و مکافاتست جان را با کالبد دهد و همه را بر انگیزد
و هر کسی کردارهای خویش بیند در نامه نوشته که هرچه کرده باشند همه با یاد وی دهند و مقدار
معصیت و طاعت وی ویرا معلوم گردانند بتر از وی که شایسته آن کارها باشد و آن ترازو
با ترازوی این جهان نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرمایند و صراط باریکتر ست از موی و تیز
تر است از شمشیر و هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد باسانی بران صراط
بگذرد و هر که راه راست ندانسته باشد بران صراط راه نیابد و بدوزخ افتد و بر سر صراط
همه را بدارند و از هرچه کرده باشند بپرسند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند
و منافقان و مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند و گروهی را بحساب بهشت فرستند
و گروهی را حساب کنند باسانی و گروهی را بدشواری و باخر جمله کافران را بدوزخ فرستند
که هرگز خلاص نیابند و مطیعان مسلمانان را ببهشت فرستند و عاصیان را بدوزخ فرستند
و هر که شفاعت انبیا و بزرگان ویرا در یابد عفو کنند و هر کرا شفاعت نبود بدوزخ برند و بر مقدار
گناه عقوبت کنند و باخر بهشت برند بشفاعت پیغامبر علیه و سلم ۞ نبوت و چون ایزد تعالی
این تقدیر کرده بود و اعمال و احوال آدمی چنان تقدیر کرده بود که بعضی سبب شقاوت
بود و بعضی سبب سعادت و آدمی چون آن از خویشتن [illegible] ناختن بحکم فضل و رحمت

خویش پیغامبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل بکمال سعادت ایشان
حکم کرده بود ازین راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاده تا راه سعادت
و شقاوت ایشان را آشکارا کنند تا هیچکس را بر خدای تعالی حجت نماند پس بآخر همه رسول
ما را صلی الله علیه و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیاده را بوی
راه نبود بدان سبب ویرا خاتم انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغامبر دیگر نباشد و جمله خلق را از جن
و انس بمتابعت وی فرمودند و ویرا سید همه پیغامبران کرد و یاران و اصحاب ویرا بهترین یاران
و اصحاب دیگر پیغامبران کرد صلوة الله علیهم و علی سایر النبیین و المرسلین و علی آله و اصحابه الطیبین
الطاهرین و سلم علیهم تسلیما کثیرا و بالله التوفیق ❁ اصل دویم اندر طلب علم بدانکه رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة جستن علم فریضه است بر همه مسلمانان
و همه علما خلاف کرده اند که این چه علمست متکلمان گویند که آن علم کلامست که معرفت خدای تعالی
بدین علم حاصل آید و فقها گویند که این علم فقه است که حلال و حرام بدین جدا شود و محدثان گویند
که این علم کتاب و سنت است که اصل علوم و شرع اینست و صوفیان گویند که این احوال دل است
که راه بنده بحق تعالی دل است و هر کسی از بهر علم خویش را تعظیم میکند و اختیار ما آنست که به یک
علم مخصوص نیست و این همه علمها نیز واجب نیست ولیکن این را تفصیلی باید کرد که بدان تفصیل
این اشکال برخیزد بدانکه هر که چاشتگاه مثلا مسلمان شود یا بالغ شود این همه علمها بر وی آموختن
واجب نگردد و لیکن در وقتی واجب شود که معنی کلمه لا اله الا الله محمد الرسول الله
بداند و این بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بدان معنی که بدلیل
بداند که آن واجب نیست ولیکن قبول کند و باور دارد و جمله این تفصیل نیز واجب نیست ولیکن
مر جمله صفات حق تعالی و صفات پیغامبر صلی الله علیه و سلم و صفات بهشت و دوزخ و حشر
و نشر بداند تا اعتقاد کند که ویرا خدای هست بدین صفت و از جهت وی مطالب است بر زبان
رسول صلی الله علیه و سلم که اگر اطاعت کند بسعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت
کند بشقاوتی رسد چون این بدانست پس ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق
دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی
اما علم کردنی چنین بود که چون وقت چاشتگاه مسلمان شود آن وقت را که نماز پیشین آید واجب
بود بر وی طهارت و نماز بیاموختن این مقدار فریضه است ازین هر دو ❁ اما آنچه سنت است علم آن

سنت باشد نه فریضه مثلا اگر نماز شام رسد آنگاه علم نماز شام واجب شود که بداند که آن سه
رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون فرا ماه رمضان رسد علم روزه رمضان واجب
شود این قدر که بداند که نیت کردن واجب است و از وقت صبح تا فرو شدن آفتاب خوردن
و مباشرت کردن حرام است و اگر بیست دینار دارد علم زکوت در وقت واجب نشود لیکن
آن وقت را که سال تمام شود واجب شود که بداند که زکوت آن چند است و فرا که باید داد
و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد که وقت آن اندر جمله عمر است و همچنین
هر کار که فرا پیش همی آید بدان وقت علم آن واجب شود چنانکه چون نکاح خواهد کرد علم آن واجب شود
چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حیض نشاید مباشرت صحبت کردن و پس از حیض نیز تا طهارت
و غسل نکند و همچنین آنچه بدان تعلق دارد و اگر بمثل پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر
بازرگان بود علم کار ربائی بلکه جمله شروط بیع واجب شود که بداند تا از باطل حذر تواند کرد و برای
این بود که عمر خطاب رضی الله عنه اهل بازار را دره میزدی بطلب علم همیفرستادی و میگفتی
هر که فقه بیع نداند نباید که اندر بازار بود که آنگاه آنگه بخورد ربا بود که خورده باشد و ویرا خبر نبود و همچنین
هر پیشه را علمی است تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند چه شاید از آدمی که ببرد و چه دندان شاید که بکند
و تا کجا غایت خطر شاید که در داروها و جراحتها ارتکاب کند و امثال این و این علمها بحال هر کسی
بگردد و بر بزاز واجب نشود که حجامی بیاموزد و بر حجام واجب نبود که علم بزازی بیاموزد و مثال علم
کارهای کردنی اینست اما علم ناکردنی آن نیز واجب بود و لیکن بحال هر کسی بگردد و آن باشد که آنکس
دیبا پوشد تا جائی بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا جائی باشد که معصیت کنند یا بغصب ستده
باشد یا مال حرام در دست دارد بر علما واجب بود که ویرا این علم بیاموزند و بگویند که حرام از آن
چیست تا دست بدارند و اگر جائی باشد مثلا با زنان مخالطت دارند بروی واجب شود که بداند
محرم وی کیست و نظر یکی روا باشد و یکی روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که هر کسی در معرض
کاری دیگر باشد و بروی واجب نبود که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نشود مثلا
که بدانند که در حال حیض طلاق دادن روا نبود و هر مردی که طلاق خواهد داد واجب شود که در آموزد
ه اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال دل تعلق دارد و یکی با عتقاد و ذات اما آنچه باحوال
دل تعلق دارد مثال او این بود که واجب بود که بداند که کبر و حسد حرام است و ریا و عجب حرام است
و حقد و گمان بد بردن حرامست و امثال این حرامست و این فرض عین است بر همه کس که هیچکس

از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوعی است از بیماری
دل و عام است و علاج این بی علم راست نیاید اما علم بیع و اجارت و سلم و رهن و این اجناس
که در فقه گویند فرض کفایت است فرض عین هر کسی نشود که آن بمعامله بخواهد کرد و بیشتر خلق از آن
خالی تواند بود اما از این احوال دل خالی نتواند بود اما جنس دیگر که باعتقاد دل تعلق دارد آن بود
که اگر ویرا اعتقاد شکی پدیدار آید بر وی واجب بود که آن شک از دل ببرد که هرگاه آن شک
در اعتقاد بود واجب بود در اصل خویش که باعتقاد وی آید که شک در آن روا نبود پس از این جمله
معلوم شود که علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست ولیکن آن علم
یکجنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات بگردد اما هیچ کس از نوعی حاجت
بدین خالی نیست و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بر وی
فریضه است یعنی طلب علمی که بعمل حاجت مند است فصل چون معلوم شد که بر همه کسی اموختن
آن علم واجب گردد که بر راه معامله وی است بدانستی که عامی همیشه در خطر است که باشد که
کاری نو پیش وی آید و بنادانی بکند و نداند که در آن حکمی هست و بدین معذور نباشد که هرگاه که
حاجت بدان غالب بود و نادر نباشد مثلا کسی که اندر حیض مباشرت کند یا پس از حیض پیش
از سر شستن و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود نماز شام
و خفتن قضا نکند بیاموخته باشد و یا مردی اندر حال حیض زن را طلاق دهد بیاموخته باشد که حرامست
معذور نباشد و با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است بر تو از این فریضه چرا دست
بداشتی تا اندر حرام اوفتادی مگر واقعه نادر باشد که اوفتادن آن متوقع نباشد که معذور باشد
والله اعلم فصل چون بدانستی که عامی هیچ وقت از این خطر خالی نباشد از اینجا شود که هیچ کار آدمی
بدان مشغول شود فاضلتر و بزرگوارتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بدان مشغول خواهد شد برای طلب
دنیا خواهد بود و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر بود از دیگر پیشهای که متعلم از چهار حال خالی نباشد
یا کفایت دارد از دنیا بمیراثی یا بجهتی دیگر علم سبب حراست مال وی بود و سبب عز وی بود
در دنیا و سبب سعادت آخرت بود و دیگر کسی باشد که کفایت خویش ندارد و لیکن اندر قناعت
باشد که بدانچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند و مسلمانی که درویشان پیش از توانگر
آن بپانصد سال در بهشت خواهند شد علم در حق این کسی سبب آسایش و سعادت آخرت باشد
سیوم دیگر کسی باشد که داند چون علم بیاموزد که حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان

بوی رسد چنانکه کفایت وی بود بی آنکه ویرا طلب حرام باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی
طلب باید کرد پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی
که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم اموختن طلب دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب
نتواند کرد کفایت خویش الا از سلطان بادرار که از وجوه خراج و ظلم باشد و یا از مردمان بی ریا
و مذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر کرا مقصود از طلب جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آورد
اولی تر آن باشد که بکسب مشغول شود چون از علمی بپرداخت که فرض عین است که چنین کس شیطانی
شود از شیاطین الانس و خلق بسیار بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام میستاند
و همه حیلتها میکند در طلب دنیا بوی اقتدا کنند و فساد وی در میان خلق بیش از صلاح بود و پس دانشمند
چنین هر چند کمتر بود بهتر بود و باشد پس آن بهتر که کارهای دنیا از دنیا طلب کنی نه از کارهای دینی و اگر
کسی گوید که علم وی را از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته اند تعلّمنا العلم لغیر الله فابی
العلم ان یکون الا لله علم نه برای خدای اموختیم ولیکن علم ما را خود براه خدای تعالی
برد جواب آن است که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که این تعلیم
ایشان را بخدای برد و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شره خویش را بدنیا و بزرگان
دین را دیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند چون علم آن بود و حال
روزگار چنان بود امیدوار بود که ایشان را بصفت آن علم کردند و علم تبع ایشان نکرد و اما این علمها
که درین روزگار اموزند چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این عالمان که درین روزگار اند
همه علمهای خویش دام دنیا ساخته اند مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا
بنه کرده اند و لیس الخبر کالمعاینة آگاه کن تا بیشتر این قوم از علماء دنیا اند یا از علماء آخرت و خلق را
از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جایی کسی بود که بتقوی اراسته بود و راه
علماء سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که اندر آن تخویف و تقدیر باشد از غرور دنیا محبت
و مشاهده اینکس همه را نافع بود تا بتعلیم رسد و چون علمی اموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر باشد
و علم سودمند آن بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند و خطر کار آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانی
که ایشان روی بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند اشکارا کند و آفت کبر و حسد و ریا و عجب
و حرص و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند و این علم کسی را که بر دنیا حریص بود چون آب
بود مر تشنه را و چون دارو مر بیمار را اما مشغول بودن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب

همچون بیمار بود که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند که پیشتر این علمها تخم حسد وریا
ومباهات ومعادات ورعونت، وتشوق وطلب جاه وتکبر در دل افکند هرچند بیشتر
خواند آن در دل محکم تر میشود چون مخالطت باقومی دارد از متفقهه که بدان مشغول
می باشند وچنان شود که اگر وقتی خواهد که از ان راه توبه کند بروی دشوار بود وتواند
والسلام والله اعلم ۵ اصل سیوم اندر طهارت خداوند تعالی می گوید اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ
التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ خدایتعالی پاکان را دوست دارد ورسول صلی الله
علیه واله وسلم میگوید الطهور شطر الایمان پاکی یک نیمه مسلمانی است ومی گوید صلی الله
علیه وسلم بنی الاسلام علی النظافة بناء مسلمانی بر پاکی ست پس گمان مبر که این همه بزرگی
وفضل پاکی راست که اندر تن وجامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی برچهار طبقه است طبقه اول
پاکی سر دل ست از هرچه جز حق تعالی ست چنانکه گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِیْ خَوْضِهِمْ
یَلْعَبُوْنَ . ومقصود ازین آن ست که تا چون از غیر حق تعالی خالی شد بحق تعالی مشغول و
مستغرق شود واین تحقیق کلمه لا اله الا الله بود واین درجه ایمان صدیقان ست وپاکی از
غیر حق تعالی یک نیمه از ایمان ست که تا از غیر حق پاک نشود بذکر حق تعالی اراسته
نشود طبقه دویم پاکی ظاهر دل ست از اخلاق پلید چون حسد وکبر وریا وعجب وحرص وعداوت
ورعونت وغیر آن تا اراسته شود باخلاق پسندیده وپاک چون تواضع وقناعت وتوبه وصبر
وخوف ورجا ومحبت ووفا وغیر آن واین درجه ایمان متقیان ست وپاکی از اخلاق یک نیمه
ایمان ست طبقه سیوم پاکی جوارح واندامهای تن ست از معصیت چون غیبت ودروغ
وحرام خوردن وخیانت کردن ودر نامحرمان نگریستن وغیر آن تا اراسته شود بادب وفرمان
برداری در همه کارها واین درجه ایمان پارسایان ست وپاک داشتن اندامها از جمله
حرامها یک نیمه ایمان ست ازین ایمان طبقه چهارم پاک داشتن تن وجامه ست از همه
پلیدیها تا جمله تن اراسته شود برکوع وسجود وارکان نماز واین درجه پاک عام مسلمانان ست
که فرق میان مسلمانان وکافر در معاملت بدین نماز ست واین پاکی نیز یک نیمه ایمان ست
پس بدین وجه معلوم شد که در همه طبقهای ایمان پاکی یک نیمه ست وبحکم انکه نیمه پیشین اوست
گفت بنی الاسلام علی النظافة بنای دین بر ویست پس این طهارت تن وجامه که همگنان روی
بدان آورده اند وجهد همه در آن کنند درجه بازپسین همه طهارتها ست ولیکن از اول آسان تر است

و نفس را نیز دران نصیبست که پاکی و پاکیزگی خوش باشد و نفس اندر آن براحت شود و هر کسی نیز آن را
ببیند و پارسائی وی بدان بدانند و بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی
دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را دران هیچ نصیب نیست و چشمهای خلق بران نیوفتد که نظاره
گاه خلق بدین سبب هر کسی بدان رغبت نکند فضل این طهارت ظاهر اگرچه درجه بازپسین است
فضل وی نیز بزرگست ولیکن بشرط آنکه ادب آن نیز نگاه دارد و بوسوسه و اسراف را بدان راه
ندهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و بزه کار شود و این احتیاط که عادت صوفیانست
از جوب داشتن و ازار اندر گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و افتابه نگاه داشتن
تا کسی دست فرا نکند همه نیکوست و کسانی را که آن از فقها نگاه ندارند نشاید که بر ایشان اعتراض
کنند و ایشان را نشاید که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا آن احتیاط نیکوست
ولیکن بشش شرط یکی آنکه بسبب روزگار بردن بدان کاری فاضلتر ازان باز نمانند چه اگر کسی را
قدرت آن باشد که بآموختن علم مشغول باشد که بتفکری مشغول بود که آن سبب زیادت
کشفی بود که آن کفایت عیال وی بود یا کفایت وی بود تا از خلق وی را سؤال نباید کرد
و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن وی را با حتیاط طهارت ازین باز دارد
نشاید که بدین احتیاط مشغول شود که این همه مهمتر از احتیاط طهارتست و بچنین سبب بود
که صحابه هرگز بچنین احتیاطها مشغول نشدندی که ایشان بجهاد و کسب و بطلب علم و بکارهای
های مهمتر ازین مشغول بودندی و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی
و بر خاک نشستندی و طعام خود بر زمین خوردندی و دست در کف پای مالیدندی و از
عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن و جامه پس
اگر کسی بدین صفت بود صوفیان را بر وی اعتراض نرسد و کسی که بکاهلی ازین احتیاط
دست بدارد وی را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کردن که احتیاط کردن از ناکردن بهتر
و فاضلتر ۞ شرط دوم آنکه خویشتن را از ریا و رعونت این نگاه دارد که هر که این احتیاط
کند از سر تا پای وی منادی همی کند که من پارسایم که خویشتن را چنین پاکیزه میدارم
و برادران شرفی و شهرتی پدید آید که اگر پای بر زمین نهد یا از افتابه وی دیگر طهارت
کنند تند که از چشم مردمان بیوفتد باید که خویشتن را درین بیازماید و در پیش مردمان پای
بر زمین نهد و راه رخصت سپرد و اندر سر تدارک احتیاط بکند و اگر نفس اندرین منازعتی کند

بدانکه آفت ریا بوی راه یافت اکنون بروی واجب بود که پای برهنه فرا رود و بر زمین
نماز کند و از احتیاط دست ندارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون از حرام حذر نتواند کرد
الا بترک احتیاط بروی واجب شود بترک احتیاط گفتن شرط سیوم آنکه گاه گاه راه رخصت
برود و احتیاط بر خویشتن فریضه نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از مطهره مشرکی طهارت
کرده است و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است و ایشان اندر بیشتر احوال
بر خاک نماز کرده اند که هر که در خفتن میان خویش و میان خاک هیچ حجاب نکردی وی را بزرگ داشتندی
پس چون سیرت ایشان را مهجور کند و ناشایست دارد و نفس وی مسامحت نکند بموافقت ایشان دلیل
آن باشد که نفس وی درین احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنکه هر احتیاطی
که در آن رنج مسلمانی باشد دست بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست
چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی فرا گیرد در سلام گفتن یا در معانقه و دست و روی وی عرق
دارد وی خویشتن فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین
وقت از هزار احتیاط مبارکتر بود و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و اگر
از آفتابه وی طهارت کند و از کوزه وی آب خورد نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله
علیه وسلم آب زمزم خواست از عباس رضی الله عنه گفت دستها بسیار اندران آب کرده
و شوریده کرده اند تا ترا دلو خاص طلب کنیم و آب برکشیم گفت نه که من برکات دست مسلمانان
دوست تر دارم بیشتر قرایان جاهل این دقایق نشناسند و خویشتن را فراهم گیرند از کسی که احتیاط
بسیار نکند و وی را برنجانند و باشد که با پدر و مادر و رفیق و برادر سخنهای درشت گویند چون دست
بآفتابه و جامه ایشان باز کرده باشد و این همه حرام است پس چگونه روا باشد بسبب احتیاطی
که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومیکه این کنند تکبری در سر ایشان پدیدار آید که منت بر مردمان
نهند که ما خود چنین میکنیم و به غنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم تا وی را برنجانند و پاکی خویشتن
عرضه کنند و فخر خویش را پدیدار آرند و دیگران را بخبث نام کنند بدانکه چنانکه صحابه پیامبر صلی الله
علیه وسلم آسان فرو گرفته اند فرا گیرد و اگر کسی اندر استنجا بر سنگ اقتصار کند این خود از کبایر
شناسند و این همه از خبایث اخلاق است و دلیل نجاست باطن است و دل پاک داشتن
ازین خبایث فریضه است که این همه سبب هلاک است و از احتیاط دست بداشتن سبب هلاک نیست
شرط پنجم آنکه همچنین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است و چون از مهم ترست

بدارد. دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند چنانکه کسی طعامی
بخورد در وقتی که گرسنگی وی الضرورت نباشد وانگاه تا دست و دهان نه شوید نماز نکند و این
مقدار نداند که هرچه نجس بود خوردن آن حرام بود واگر نجس است بی ضرورت چرا میخورد واگر پاکست
دست چرا میشوید پس در جامه که عامیان نشسته باشند نماز نمیکنند وطعامی که اندر خانه عامیان
پخته باشند چرا میخورد و احتیاط در پاکی لقمه مهم تر است و بیشتر این قوم اندر خانه بازاریان
طعام پخته خورند و بر جامه ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود درین کار شرط ششم آنکه این احتیاط
بمنکرات ومنهیات ادا نکند چنانکه بسیار بار زیادت کنند در طهارت که بار چهارم نهی است یا طهارت
دراز بکشد ومسلمانی اندر انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار ریزد یا نماز از اول وقت
تاخیر کند یا امام باشد اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و
آن دیر میشود یا بسبب آن روزگار کسب وی میشود وعیال وی ضایع می مانند این چنین کارها بسبب
احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند اندر مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند
که اندرین سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان وحق بیش از آن نیست
که وی سجود کند دوم آنکه چنین صف پیوسته نتوان داشت که سنت آنست که دوش بدوش
باز نهند اندر جماعت پیوسته کانهم بنیان مرصوص سیوم آنکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از سگ
واز نجاستها حذر میکند و این نشاید البته ومنکرات بسیارست که فرا او جاهل بسبب احتیاط ارتکاب
کنند و ندانند فصل چون بدانستی که طهارت ظاهر جدا است از طهارت باطن وطهارت باطن سه است
یکی طهارت جوارح از معاصی ویکی طهارت دل از اخلاق بد ویکی طهارت سر از هرچه جز حق است
بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست ویکی از حدث وجنابت ویکی از افزونی تن
چون ناخن وموی وشوخ وغیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است
از جمادات همه پاکست مگر شرابی که مستی آرد که اندک وبسیار وی پلید است وهرچه جانورست
همه پاکست مگر سگ وخوک وهر جانوری که بمیرد پلید است مگر چهار آدمی وستور وماهی وملخ وهرچه ویرا
در تن خون روان نیست چون مگس وزنبور وکژدم وکرم که اندر طعام افتد وهرچه در باطن جانوران
مستحیل وگردیده شود همه پلید است مگر آنکه اصل جانوران باشد چون منی وخایه مرغ وکرم ابریشم
وهرچه گردیده نباشد چون عرق واشک پاک بود وهرچه پلید است با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که از آن
عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که پس از آنکه سنگ بکار داشتی بماند بشرط آنکه از

جای خویش فراتر نشده باشد دویم آنکه گل شاهراه اگرچه اندر وی نجاست بیقین بیند لیکن
آن مقدار که خویشتن ازان نگاه نتواند داشت معفو بود مگر که کسی بیوفتد باستوری جامه
وی تباه کند چنانکه فاحش نماید که آن نادر باشد و معفو نبود سیوم نجاست که بر موزه شود
آن قدر که ازان حذر نتواند کرد معفو بود چون با موزه نماز کند آنگاه که موزه اندر زمین مالد
چهارم خون کیک اندک و بسیار از جامه دیگری معفو بود و اگرچه با آن عرق کرده باشد پنجم
خون و آب که از بثرات بیرون آید که پوست آدمی ازان خالی نباشد و همچنین رطوبتی
روشن که از بثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از وی رسمی بیرون آید
ششم چون دمل باشد و نادر بود و شستن آن واجب باشد و اگر اثری پس از شستن بماند
امید میداریم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا وی را جراحتی رسیده باشد بباید شست
خون آن جراحت را پس اگر اثری بماند و خطری بود اندر شستن نماز قضا باید کرد که این
عذر نادر باشد فصل هر جائی که نجس باشد یک بار آب بر وی گذر کند پاک شود مگر که عین
نجاست بر وی باقی باشد آنگاه می باید شست تا عین نجاست زایل شود اگر بشست و بمالید و بناخن
باری دو سه برید و باز آن همه رنگ یا بوی بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی آفریده است
پاک کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یک بار در حدث بکار داشتی که آن پاکست نه پاک
کننده دویم آنکه اندر نجاست بکار داشتی که این پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم
وی بسبب نجاست تبه گردیده است پاکست سیوم آبی که کمتر از دویست و پنجاه من باشد
و پلیدی اندر وی افتاد اگرچه متغیر نشد پلید است بمذهب شافعی رضی الله عنه اما آنکه دویست و پنجاه من
بیش بود تا متغیر نشود همچنانستی که در وی افتد پلید نشود چهارم آبی که رنگ و طعم وی بگردد
بچیزی پاک که آن آب را ازان نگاه نتوان داشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد
و غیر آن آن آب پاکست نه پاک کننده اما اگر تغیر وی اندک بود پاک کننده باشد قسم دویم طهارت
حدث است و اندر وی پنج چیز بباید دانست آداب قضا حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم فصل
اول آداب قضا حاجت باید که اگر صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر نتواند در پس دیواری شود
و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قبله را باپس پشت نکند و روی
فرا قبله نکند مگر که در بنائی باشد که آن روا بود ولیکن اولی تر آن بود که قبله بر دست چپ باشد
و دست راست و جائی که [illegible] مجمع آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و زیر درخت

میوه دار حدث کو بول نکند و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و بر زمین سخت و در برابر باد
بول و تا بشیخ باوی نشود و بر پای ایستاده بول نکند الا بعذری و جائی که انجا غسل و وضو کند بول نکند
و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون اندر طهارت جای شود پای چپ فراپیش دارد و چون بیرون
آید پای راست و هیچ که نام خدای تعالی بران نوشته باشد با خود ندارد و سر برهنه بقضا حاجت نشود و پای
برهنه اندر فراغت گاه نشود و چون اندر طهارت جای رود گوید أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الرِّجْسِ
النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُخْبِثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و چون بیرون آید بگوید الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ
عَنِّي مَا يُؤْذِينِي وَأَبْقَى عَلَيَّ مَا يَنْفَعُنِي فصل دیگر در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ
راست کرده باشد پیش از قضا حاجت چون فارغ شود بدست چپ فرا گیرد و بر جائی نهد که پلید
نباشد انگاه میراند تا بموضع نجاست و انجا میگرداند و نجاست میبرد چنانکه فراتر نبود نجاست را
این چنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود دیگر بکار برد تا طاق شود انگاه سنگی بزرگتر بدست راست
و قضیب بدست چپ فرا گیرد و بدان سنگ فراز آورد و سه بار بر سه جای یا بدیواری فراز آورد به سه
جای و دست چپ جنباند نه راست و اگر بدین قناعت کند کفایت بود اما اولی تر آن بود که جمع
کند میان این و آب و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجای شود که آب باوی
نه بسنجد و بدست راست آب میریزد و بدست چپ همی مالد تا بکف دست بداند که هیچ نماند و چون
بدان دست آب بسیار بریزد و نیز وقت نکند تا بباطن رسد ولیکن بوقت استنجا خویشتن را سست
فرو گذارد و هرچه بدین مقدار آب بوی نرسد از باطن ست و آن حکم نجاست نیست تا وسوسه را
بخویشتن راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار دست بزیر قضیب بیرون آورد و سه بار بیفشاند و
سه گام فرا رود و سه بار تنحنح کند و بیش ازین خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه بکرده باشد
و هر زمان می پندارد که پس از استنجا تری پدید آید آب برازار می زند تا خویشتن گوید که از آب است
و رسول صلی الله علیه و سلم بدین فرموده است برای وسواس را و چون از استنجا فارغ شود دست
بدیوار اندر یا بزمین و انگاه بشوید تا هیچ چربوی بنه ماند و بگوید در وقت استنجا اللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي
مِنَ النِّفَاقِ وَحَصِّنْ فَرْجِي مِنَ الْفَوَاحِشِ کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شد مسواک
کند و ابتدا بجانب راست کند زبر انگاه زیر انگاه جانب چپ زبر انگاه زیر انگاه درون دندانها برین
ترتیب انگاه بزبان و کام فراز آورد و مسواک کردن مهم دارد که اندر خبر ست که یک نماز بمسواک بهفتاد
نماز بود بی سواک و نیت کند بوقت سواک که راه گذر ذکر خدای تعالی پاک کند و بهیچ وقت که وضو کند از

مسواک دست بنه دارد و اگر وضو نکند و داند که در دهان وی تغیری پدید امده بسبب آنکه ناشسته
بخفته باشد یا بسیاری دهان بر هم نهاده باشد یا چیزی بوی دار خورده باشد مسواک سنت باشد و هیچ
وقت که حدث کند از وضو دست ندارد که رسول علیه السلام چنین کردی پس چون فارغ شد
بر بالای نشیند روی بقبله و بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات ا
لشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون و سه بار هر دو دست بشوید بگوید اللهم انی
اسالک الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة و نیت استباحت نماز کند
با نیت رفع حدث و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن انگاه آب در دهان کند سه بار و آب
با کام افکند مگر که روزه دارد و بگوید اللهم اعنی علی شکرک وذکرک وتلاوت کتابک انگاه سه بار
آب در بینی کند و بدمد و بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة وانت عنی راض پس سه بار روی بشوید و بگوید
اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر روی است آب تا اصل آن رساند مگر موی
محاسن که اگر بسیار باشد و کثیف باشد و آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت اندر میان موی
و تخلیل این باشد و هرچه از جانب روی است از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت
بگوشه چشم فرو آورد تا آنچه اندر گوشه چشم از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست
بشوید تا میان بازو و هر چند بزیر بازو نزدیک تر بود اولی تر بود و بگوید که اللهم اعطنی کتابی بیمینی
و حاسبنی حسابا یسیرا انگاه دست چپ همچنین کند و انگشترین که اندر انگشت باشد بجنباند
تا آب بزیر وی اندر رسد و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری
پس هر دو دست تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و می برد تا بقفا و انگاه با جای خویش آرد تا هر دو
روی موی تر شده باشد و این یک بار بود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید
اللهم غشنی برحمتک وانزل علی من برکاتک واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس
هر دو گوش سه بار مسح کشد و انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام به پشت گوش فرو آورد و بگوید که
اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه پس جمله گردن را مسح کند و بگوید
اللهم فک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال پس پای راست بشوید سه بار تا بمیان
ساق و میان انگشتان تخلل کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا بکهین پای
راست کند و ختم بکهین پای چپ کند و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام
فی النار و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل

اقدام المنافقین چون فارغ شد بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید و اندر خبرست که هر که در طهارت ذکر خدای تعالی می کند همه اندامهای وی پاک میشود از همه گناهان و خطاهایی که بر وی رفته باشد و چون ذکر نبود جز آنجا که آب بوی رسیده است پاک نشود و باید که هر نمازی را طهارت تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبرست که هر که طهارت می کند تازه حق تعالی ایمان وی تازه کند و چون طهارت تمام بکند باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاک بکرد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون وی را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک بکند مثل وی چون کسی بود که چون پادشاهی را مهمانی خواهد در سرای بیرونی پاک بکند و پیش گاه سرای که نشست پادشاه خواهد بود پلید بگذارد فصل بدانکه اندر وضو شش چیز کراهیت است سخن گفتن و دست بر روی باز زدن و دست تر بافشاندن و از آب که بآفتاب گرم کرده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بدان نیت تا گرد بر روی ننشیند یا دست بداشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت است و از خنور سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیک تر از آفتابه و طاس و بالله التوفیق ۞ کیفیت غسل هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا اندر بیداری غسل بر وی واجب شود و فریضه وی آنست که همه تن بشوید و آب باصل مویها برساند و نیت رفع جنابت کند اما سنت آنست که اول بسم الله گوید و سه بار دست بشوید و هر کجا که از تن پلید باشد پاک بکند آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها بکند و پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر ریزد و هر جا که دست بوی رسد بمالد بدست و جایها که بر هم نشسته باشد جهد آن کند تا آب بوی رسد که این فریضه است و دست از عورت نگاه دارد تا طهارت وی شکسته نشود کیفیت تیمم هر کسی که آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی با رفیقان وی بخورند یا بر راه آب دزدی عظیم بود یا کسی که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشند الا بزیادت قیمت یا جراحتی دارد یا بیماری دارد که اگر آب بکار دارد بیم هلاک باشد یا بیم دراز شدن بیماری باشد باید که صبر کند تا وقت نماز آید آنگاه جایی که خاک پاک باشد طلب کند پس هر دو دست بر وی زند چنانکه گرد برخیزد و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف نکند که خاک بمیان مویها رسد

پس انگشترین بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتها از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتان
راست بر شکم انگشتهای چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد راست براند پس کف
چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست
بر دست چپ همچنین براند پس کف هر دو دست بهم اندر مالد پس انگشتها میان یکدیگر درگذارد
و بمالد چون چنین کند بیک ضربت کفایت او فتد و اگر این نتواند روا باشد که زیادت کند چند انکه
غبار بجمله دست رسد تا بارنج و چون بدین گونه تیمم کرد یک فریضه بگذارد و چندانکه تواند و خواهد سنت میکند
اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم [illegible] شود قسم سیوم طهارت از فضلات تن است و آن دو نوع اول شوخها
چون شوخ که در میان موی سر و محاسن بود و این بشانه و آب و گرمابه و کل ازالت باید کرد و هرگز در سفر
و حضر شانه از رسول صلی الله علیه و سلم جدا نبودی و پاک داشتن خویش از شوخها سنت بود و دیگر آنچه
در گوشه چشم گرد آید در وقت وضو آن را بانگشت ازالت باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون از گرمابه برآمد
آن را تعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی و دندان باشد از زردی و این بسواک و مضمضه و استنشاق بشود
و دیگر آنکه بر سر انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه و آنچه در سر ناخن بود و آنکه بر همه تن باشد ازالت
این همه سنت است و بدانکه بر جای شوخ باشد طهارت باطل نشود و آن قدر آب را مانع نباشد از پوست
مگر که بسیار شود و در زیر ناخن بر خلاف عادت آنگاه باشد که مانع بود و پاکی از این شوخها باب گرم و گرما
به سنت است فصل هر که اندر گرمابه شود بر وی چهار چیز واجب بود و ده سنت دو واجب در عورت است
وی که از ناف تا بزانو از چشمها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بماسیدن از دیدار فراتر است
و دو در عورت دیگران که چشم خویش نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بر وی حسبت کند چون بیم [illegible]
چه اگر نکند عاصی گردد و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و از عبد الله عمر رضی الله عنه حکایت کنند
که اندر گرمابه نشسته بود روی در دیوار و چیزی بچشم باز بسته و بر زنان همین واجب بود و نهی آمده است
زنان را بگرمابه گذاشتن اصلا الا بعذری ظاهر و اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی
بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد نه برای چشم خلق را و پس مزد گرمابه بان از پیش بدهد تا وی را
دل خویش بود با آب ریختن و بداند که چه بوی میدهد پس پای چپ فراپیش دارد که در شود و بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم که گرمابه جای
شیطان است پس جهد کند که گرمابه خالی کند برای وی یا وقتی شود که خالی تر شود پس زود در خانه
گرم نشود تا نخستین عرق کند و چون اندر شود زیر دست نخست بشوید و آب بسیار نریزد و چندان

ریزد که اگر گرمابه بان بیند کراهیتش ننماید و در شود سلام نگوید اگر دست فرا گیرد باکی نبود و اگر کسی سلام
گوید جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند اهسته خواند و آواز برندارد
و اگر از شیطان استعاذه خواهد باواز روا باشد و وقت آفتاب فروشدن و میان نماز شام
و نماز خفتن بگرماوه نشود که این وقت انتشار شیاطین بود و چون در خانه گرم شود از آتش دوزخ
یاد کند و یکساعت زیاده نشیند تا بداند که تا در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود
که در هرچه نگاه کند از آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند از ظلمت گور پندارد و اگر ماری بیند از مار آن
دوزخ یاد آرد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آواز هول شنود از
نفخه صور یاد آورد و اگر رد و قبول بیند در کار زار رد و قبول روز قیامت یاد کند سنتهای شرعی
اینست اما از جهت طب گفته اند هر ماهی آهک یکبار بکار داشتن سودمند بود و چون بیرون خواهد آمد
آب سرد بپای ریزد تا از نقرس ایمن شود و درد سر نخورد و آب سرد بر سر نریزد و چون از گرمابه بیرون
آید بتابستان نخسپد بجای شربتی کار کند فصل اما جنس دیگر باکی آلنست از فضلات تن و آن هفت است
اول موی سر است و ستردن آن اولی تر و بپاکی نزدیکتر اهل شرف را و اما بعضی ستردن و بهر جای
پراکنده موی گذاشتن بر عادت لشکریان کراهیت است و نهی آمده است از آن و دویم موی سبلت
با لب راست کردن سنت است و فرو گذاشتن نهی است سیوم موی زیر دست در چهل روز یکبار
بکندن سنت است و چون اندر ابتدا عادت کند آسان باشد اگر عادت نکرده باشد ستردن اولی تر
تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت است و ازاله آن بآهک یا ستردن سنت است
و باید که از چهل روز بیش تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن سنت است تا شوخ در وی گرد نیاید پس اگر گرد آید
طهارت باطل نشود که رسول صلی الله علیه وسلم آن شوخ بدید در دست گروهی ولفرمود تا ناخن باز کنند
و قضا نماز نفرمود و اندر خبر است که ناخن دراز نشستگاه شیطان است و باید که ابتدا بدان انگشت کند
که فاضلتر است و دست از پای فاضلتر و راست از چپ فاضلتر و آن انگشت که اشارت شهادت
بوی بود فاضلتر پس ابتدا بدو کند و آنگاه از جانب راست وی میشود تا با وی رسد و هر دو دست
روی بر روی چون حلقه تقدیر بکند پس از انگشت شهادت راست ابتدا کند میشود تا بکهین راست تا با بهام
راست پس از کهین چپ ابتدا کند ختم کند ششم ناف باز بریدن است و آن بوقت ولادت بود هفتم
ختنه کردن است مرد را و زن فصل محاسن که دراز شود روا ... یک قبضه بگذارد و دیگر
فرازند تا از حد بیرون نشود ابن عمر و جماعتی از تابعان رضی الله ... اند و گروهی گفته اند

که فرا باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز کراهیت است اول خضابست که محاسن سیاه کند
که اندر خبرست که این خضاب اهل دوزخ است و خضاب کافران و اول کسی که این کرده است
فرعون است لعنة الله کرده و ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه گفت که اندر
آخر زمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و اندر خبرست که بهترین
پیران آنانند که خویشتن را بجوانان مانند کنند و بدترین جوانان آنانند که خویشتن را بپیران مانند
کنند و سبب این نهی آن است که این تلبیسی است بفرحی فاسد دویم خضاب بسرخی و زردی و اگر این
غازیان کنند تا کفار بر ایشان دلیر نشوند بچشم ضعف و پیری با ایشان ننگرند این سنت است
و بدین سبب و غرض بعضی از علما نیز بسیاهی خضاب کرده اند اما اگر این غرض نبود هم تلبیس باشد
و روا نبود سیوم سپید کردن محاسن بگوگرد تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند
و این از حماقت بود که حرمت بعلم و عقل باشد و این به پیری و جوانی نباشد و انس رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه فرمان یافت و در همه موی وی بیست موی سپید نبود چهارم
آنکه موی سپید از محاسن بر برد و از پیری ننگ دارد و این جهالتی که از نوری که خدای تعالی عز و جل
ویرا داده است ننگ میدارد و این از جهل باشد پنجم کندن موی بحکم هوس و سودا یا اندر ابتدا جوانی
تا بصورت پی ایشان نماید و این از جهل باشد که خدای تعالی را فرشتگان اند که تسبیح ایشان
آن است که سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب که سبحان آن خدای که مردان را بمحاسن
و زنان را بگیسو بیاراست ششم محاسن بنا حق پیراه کردن دم کبوتر تا بچشم زنان نیکوتر نماید
و بوی رغبت بیشتر کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزایند و زلف از بنا گوش فرو گذارند زیادت
از آنکه عادت اهل صلاح است هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد که خدای تعالی
دوست ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد و نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان را نه برای بجای آوردن
سنت را و دهم آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد را تا مردمان پندارند که وی خود بدان نمی پردازد
که موی لشانه کند و این مقدار کفایت است در احکام طهارت ۵ اصل چهارم در نماز کردن بدانکه
ستون مسلمانی است و بنیاد دین است و پیش رو و سید همه عبادتهاست و هر که این پنج نماز فریضه
بشرط و بوقت خویش بجای آورد عهدی بسته آید ویرا با خدای تعالی که در امان و حمایت آن باشد
و چون از کبایر دست بداشته هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفایت آن همه باشد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت مثل این نماز هم چون مثل جوی آب روشن است که بدر سرای کسی میرود و منفرد

وهر روزی پنج بار خویشتن را بدن آب بشوید ممکن باشد که بر وی هیچ شوخ بماند گفتند یا رسول الله
نه گفت این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را و گفت رسول صلی الله علیه وسلم
که نماز ستون دین است هر که دست از وی بداشت دین خود را ویران کرد و پرسیدند از رسول
صلی الله علیه وسلم که از کارها چه فاضلتر گفت نماز بوقت خویش بپای داشتن و گفت صلی الله
علیه وسلم کلید بهشت نماز است و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی بر بندگان هیچ چیز فریضه نکرد
پس از توحید دوستر نزدیک وی از نماز و اگر چیزی دوستر ازین بودی فرشتگان خود را
بدان مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند گروهی اندر رکوع و گروهی در سجود و گروهی
ایستاده و گروهی نشسته و گفت صلی الله علیه وسلم هر که یک نماز بعمد دست بدارد کافر گشت یعنی نزدیک
شد بدان که اصل ایمان وی تخلخل شود چنانکه گویند هر که را در بادیه آب ضایع شد هلاک شد
یعنی نزدیک رسید که اندر خطر آن افتد و گفت صلی الله علیه وسلم اول چیزی که نگاه کنند روز قیامت
نماز بود و اگر تمام بشرط بود بپذیرند و دیگر عملها بتبعیت وی چنانکه بود بپذیرند و اگر ناقص بود بر روی
وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت صلی الله علیه وسلم هر که طهارتی نیکو کند و نمازی بوقت
خویش بکند و رکوع و سجود وی نیکو بجا آورد و بدل خاشع و متواضع باشد نماز وی میشود تا بعرش
خدای سپید و روشن و می گوید خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نه بوقت نماز کند
و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز میشود تا باسمان سیاه و
تاریک و می گوید خدای تعالی ترا ضایع کناد چنانکه تو مرا ضایع کذاشتی تا آنگاه که خدای تعالی خواهد آنگاه
نماز وی چون جامه خلق درهم پیچند و بر روی وی باز زنند و نیز گفت صلی الله علیه بدترین دزد آن است
که از نماز بدزدد کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبد است و ویرا حقیقتی و سری است
که آن روح نماز است و ما نخستین ظاهر نماز بگوییم اول آن است که چون از طهارت تن و جامه باز پردازد و
و عورت بپوشد بجای پاک بایستد و روی بقبله کند و میان دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد
و پشت راست بدارد و سر اندر پیش افکند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست بایستاد قل
اعوذ برب الناس برخواند بر اندیشه آن تا شیطان را از خویش دور کند و آنگاه اگر ممکن است که کسی
بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز بگوید باواز و اگر نه بقامت گفتن اقتصار کند و نیت اندر دل حاضر کند
و بدل بگوید که ادا کنیم فریضه نماز پیشین مثلا خدای را عز و جل و چون معانی این لفظها در دل وی حاضر
شد دست بر دارد تا نیز و یک گوش چنانکه سر انگشتان در برابر گوش بود و سر ابهام اندر برابر نرمه گوش

بود و کف دست در برابر دوش بود و چون برین جایگاه قرار گرفت الله اکبر بگوید و انگاه
هر دو دست بزیر سینه نهد و دست راست بر زبر نهد و انگشت شهادت و میانگین از
راست به پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بر ساعد حلقه کند و دست فرو نگذارد
انگاه باز بسینه برد بل که هم در فرو آوردن دست بسینه برد که درست ترین این است و در
میان این دست نه افشاند و پیش بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد و اندر تکبیر مبالغت نکند
چنانکه واوی پس از الله پدید آید یا الفی از با اکبر تا چنان نشود که اکبار میگوید که این همه کار موسوسان
و جاهلان باشد بلکه همچنان که بیرون نماز این کلمه بگوید بی تکلف و مبالغه در نماز هم چنان بگوید
و چون دست بر هم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا و انگاه وجهت وجهی
برخواند و پس از ان بگوید سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و جل ثناؤک و لا اله
غیرک تا میان همه مذهبها و روایتها جمع کرده باشد پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم
بگوید پس الحمد برخواند و بسم الله الرحمن الرحیم نخست بگوید و تشدیدها بجای آرد و در حروف مبالغه نکند چنانکه
بشولیده شود و فرق میان ضاد و ظا بجای آرد و اگر نتواند روا باشد و چون فارغ بود امین بگوید نه پیوسته
باخر سورت کند لیکن اندک مایه گسسته انگاه سورتی دیگر برخواند یا آنچه خواهد از قران و در دو رکعت
پیشین از نماز بامداد و شام و خفتن آواز بر دارد مگر که ماموم باشد ● الرکوع پس تکبیر رکوع کند چنانکه
باخر سوره پیوسته نباشد و دست بر دارد و درین تکبیر چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا انگاه که بحد رکوع رسد
و کف هر دو دست بر زانو نهد و انگشت در راستی قبله فرو گذارد از باز کشاده و زانو بدو اندر نیارد
بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته چنانکه گویی چون لامی بود و بازو ها را از پهلو
دور دارد و زن بازو از پهلو باز نگیرد و چون چنین راست بایستاد سه بار سبحان ربی العظیم
و بحمده بگوید و اگر امام نباشد هفت بار یا ده بار بگوید نیکو باشد انگاه بر آید و راست بایستد و دست
بر آورد و بگوید سمع الله لمن حمده و آرام گیرد بر پای و بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات و الارض
و ملء ما شئت من شیء بعد و در دوم رکعت فریضه بامداد قنوت برخواند السجود پس تکبیر کند و بسجود شود
چنانکه آنچه بزمین نزدیکتر است نخست بزمین رسد اول زانو انگاه دست انگاه پیشانی و بینی و دو
دست در برابر دوش بر زمین نهد انگشتان بهم باز نهاده و دو ساعد بر زمین نه گسترانند
و میان بازو و پهلو و میان شکم و ران گشاده دارد و زنان این جمله اعضا فراهم دارند پس
سه بار سبحان ربی الاعلی و بحمده بگوید و اگر امام نباشد زیاده کند اولی تر پس تکبیر کند

واز سجود بر آید وبر پای چپ نشیند ودو دست بر دو ران نهد وبگوید رب اغفر لی وارحمنی
وارزقنی واهدنی واجبرنی وعافنی واعف عنی وانگاه دیگر سجود همچنین بکند از سجود باز نشیند
نشستنی سبک وتکیه کند انگاه بر پای خیزد ودیگر رکعت همچون اول بگذارد واعوذ بالله پیش
از الحمد باز بگوید التشهد پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شد بتشهد بنشیند وبر پای چپ
نشیند همچنانکه درمیان دو سجود ودو دست همچنان بر ران نهد لیکن این جا انگشتان راست
گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد وبوقت شهادت اشارت کند این جا که گوید الا الله نه انجا
که گوید لا اله وابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود واندر تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای
از زیر بیرون آورد بجانب راست وسرون چپ بر زمین نهد ودر تشهد اول چون اللهم صل
علی محمد وآل محمد بگفت بر پای بخیزد وچون تشهد دوم تمام برخواند تا باخر ودعا معروف بگوید السلام
علیکم ورحمة الله وروی از جانب راست بگرداند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی
وی ببیند وانگاه از جانب چپ دیگر سلام بگوید وبدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن کند
از نماز ونیت سلام بر حاضران وفرشتگان فصل چند کار در نماز کراهیت است در نماز شدن
بوقت گرسنگی وتشنگی وخشم وتقاضای بول وقضا حاجت وهر دل مشغولی که از خشوع باز دارد
ودو پای بهم باز نهادن جفت ویک پای از جای برگرفتن وبر سر پای نشستن در سجود
ودر هر دو سرون نشستن ودو زانو با سینه آوردن ودست در زیر جامه داشتن ودر وقت
سجود جامه از پیش وپس برگرفتن ومیان بستن زیر جامه ودست فرو گذاشتن واز هر سوی نگریستن
وانگشت طرقانیدن واندامها خاریدن واستین کشیدن وبا موی محاسن بازی کردن وسنگ
ریزه راست کردن برای سجود ونفخ کردن اندر زمین بوقت سجود وانگشتها درهم گذاردن
ولیت [?] بجای بازگذاشتن ودر جمله چشم ودست واعضا باید که با دب باشد ولصفت نماز بود
تا نماز تمام بود وزاد آخرت را شاید اما فریضه از جمله آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست نیت وتکبیر
اول وقیام وخواندن فاتحه ورکوع وارام گرفتن اندر وی واعتدال از رکوع وسجود و
ارام گرفتن اندر وی واعتدال از وی ونشستن وتشهد باز پسین ونشستن در وی
وصلوة دادن بر رسول صلی الله علیه وسلم وسلام اول باز دادن چون این مقدار بکند نماز درست
بود بدان معنی بیشتر از وی بیوفتد اما پذیرفتن آن اندر خطر بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند اگرچه
گوش وبینی ندارد ودست وپای ندارد ودست زنده باشد ولیکن خطر آن که پذیرفتن نباشد

والله اعلم پیدا کردن حقیقت روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد وصورت نمازست واین صورت را
حقیقتی ست که آن روح وی ست بر جمله انگاه هر عملی را از اعمال نماز وهر ذکری را ازو بروحی
دیگر خاص که اگر اصل روح نباشد نماز هم چون آدمی باشد کالبد بی جان واگر اصل باشد
ولیکن اعمال واداب تمام نباشد همچون آدمی باشد چشم کنده وگوش وبینی بریده واگر
اعمال باشد ولیکن روح وحقیقت آن با وی بهم نباشد همچنان بود که چشم دارد وبینایی
ندارد وگوش دارد وشنوایی ندارد واصل روح نماز خشوع ست وحاضر بودن دل در جمله نماز که
مقصود نماز راست داشتن دل ست با حق تعالی وتازه کردن ذکر حق بر سبیل هیبت وتعظیم
چنانکه حق تعالی گفت وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِکْرِی نماز بپا دارید برای یاد کردن مرا ورسول گفت
صلی الله علیه وسلم بسا کسا که نصیب ایشان از نماز جز رنج وماندگی چیزی دیگر نیست واین آن بود
که بکالبد نماز میکند وبدل غافل بود وگفت صلی الله علیه وسلم بسیار بنده بود که نماز بکند واز نماز وی
شش یکی یا ده یکی بیش ننویسند وآن مقدار نویسند که از نماز هر کسی که بدل در آن حاضر باشد
وگفت صلی الله علیه وسلم نماز چنان کن که کسی وداع خواهد کرد یعنی بدین نماز خود را وهوای
خود را وداع کنی بلکه هرچه جز حق تعالی ست آن را وداع کنی وبکلی خود بنماز دهی وبرای این بود که
عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول که با ما حدیث میکردی وما نیز با وی گستاخ چون وقت نماز
اندر آمدی گفتی هرگز ما را نشناخته ست وما وی را هرگز نشناخته ایم از مشغولی که ببودی بعظمت
حق تعالی ورسول گفت صلی الله علیه وسلم هر نماز که دل اندر وی حاضر نبود خدای تعالی در آن نماز ننگرد
وخلیل صلوات الله علیه چون نماز کردی جوش دل وی از دو میل بشنیدندی وعلی رضی الله عنه
چون در نماز خواستی شد لرزه بر وی او فتادی وگونه وی بگردیدی وگفتی امد وقت امانتی
که بر هفت اسمان وزمین عرضه کردند طاقت آن نداشتند وسفیان ثوری رضی الله عنه می گوید
هر که در نماز خاشع نبود نماز وی درست نبود وحسن بصری رضی الله عنه می گوید هر نماز که دل در و
حاضر نبود آن نماز بعقوبت نزدیکتر بود ومعاذ بن جبل رضی الله عنه می گوید هر که در نماز بتعهد نگاه
کند تا بداند که بر راست وچپ وی که ایستاده ست وی را نماز نبود وشافعی وابوحنیفه رحمهما الله
وبیشتر از علما اگرچه گفته اند که نماز درست بوده چون وقت تکبیر دل حاضر آید فتوی بسبب ضرورت
کرده اند که غفلت بر خلق عالم غالب ست ومعنی درستی وی آن بود که شمشیر از وی برخاست
اما از او آخرت را بدان مقدار انتفاع ید که دل حاضر بود و در جمله چون نماز کند ودل بوقت تکبیر حاضر ندارد

امید آن باشد که حال وی بهتر بود از حال کسی که نماز نکند اصلا ولیکن هم آن نیز بود که
حال وی تبه‌تر بود که آن کسی که بتهاون بخدمتی حاضر آید باشد که بروی تشدید بیش بود از کسی که
خود اصلا نیاید وازین سبب می گوید حسن بصری که این نماز بعقوبت نزدیکتر باشد بلکه اندر خبرست
که هر کرا نماز از فحشا ومنکر باز ندارد آن نماز ویرا هیچ فایده ندهد بجز دوری از حق تعالی پس از جمله
بدانستی که نماز تمام روح آن بود که دل در همه حاضر بود وانکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود ویرا از روح نماز
رمقی بیش نبود چون زنده که در وی جز نفسی بزدنی بیش نباشد وبالله التوفیق پیدا کردن حقیقت
وروح واعمال نماز بدانکه اول چیزی که رسد بانگ نماز است در وقت که بشنوی باید که معلق کردی
بدل ودر هر کار که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنودندی آنکه آهنگر
بودی اگر پتک در هوای داشتی فرونگذاشتی وکفشگر اگر درفش فروبرده بودی باز نیاوردی
واز جای بجستندی برای آنکه ازین منادی ندای قیامت یاد کردندی ودانستندی که هر که در وقت
بشتابد بدین فرمان منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر چنان است دل خویش شادی
ورغبت افکنده بینی بدین منادی بدانکه در آن منادی چنین باشی طهارت وسر طهارت آنست
که بدانی که پاکی جامه وپوست پاکی غلاف است وروح این طهارت پاکی دل است بتوبه وپشیمانی و
دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق تعالی اوست وجای حقیقت نماز دل است اما ستر جای
صورت نماز است عورت پوشیدن معنی وی آن است که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی
وروح وسر وی آن است که آنچه از باطن تو زشت است از نظر حق تعالی بپوشی وبدانی که هیچ چیز از وی
پوشیده نتوان کرد جز بدانکه باطن را از آن پاک کنی وپاک بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری وعزم
کنی که باسر آن نشوی والتائب من الذنب کمن لا ذنب له توبه گناه را ناچیز گرداند اگر نتوانی باری
از خجلت وبیم وشرم پرده سازی وبروی آن عورات فروگذاری وشکسته وریخته وشرمسار پیش
خدای تعالی بایستی چون بنده گریخته گناهکار که با دلی پر تشویر باپیش خداوند خویش آید واز بیم سر بر نیاورد
از فضیحتی خویش استقبال قبله معنی وی آنست که روی ظاهر از همه جهتها بگرداند ویک جهت شود
وسر وی آن است که روی دل از هر چه در دو عالم است بگرداند وبحق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت
شود چنانکه قبله ظاهر یکیست قبله دل نیز یکی است وآن حضرت تعالی وچون دل اندر وادیهای اندیشه‌ها
روان باشد همچنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود وچنانکه این صورت نماز نبود این حقیقت نماز
نبود وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که اندر نماز ایستد وهوای وی وروی وی وهر

با خدای تعالی بود و از نماز باز گردد چنانکه از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت
بدانکه چنان که روی ظاهر از قبله بگردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل از حق تعالی بگردانیدن
و باندیشها دیگر بردن حقیقت روح نماز را باطل کند بلکه اولی که ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد
که در غلاف است و غلاف را بس قدری نیست والله اعلم قیام ظاهر وی آن است که شخص پیش خدای تعالی بایستی
سر در پیش افگنده بنده وار سر وی آن است که دل از همه حرکات فرو افتد و ملازم خدمت باشد
بر سبیل تعظیم و انکسار دل درین وقت باید که مقام خویش در قیامت پیش حق تعالی یاد کند در آن
وقت که همه اسرار وی آشکارا کنند و بر وی عرضه کنند و بداند که از همه اسرار درین وقت حق تعالی
را آشکارا است و هرچه در دل وی هست و بوده است می داند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است
و عجب آنکه اگر کسی را از اهل صلاح درین وقت در روی نظاره میکند تا نماز چون می کند همه اعضای
خود با دب دارد و از هیچ جانب ننگرد و شرم دارد از وی که اندر نماز شتاب کند با التفات
کند و می داند که حق تعالی بوی می نگرد و آنگاه از وی شرم ندارد چه جهل باشد بیش ازین که ازین
بنده بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب نظر وی با دب باشد و بنظر ملک الملوک
باک ندارد و آسان فرا گیرد و برای این بود که ابوهریره رضی الله عنه گفت یا رسول الله شرم از خدای
چون باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خویش شرم داری از وی شرم دار و بسبب
این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان بنه گریختی پنداشتندی
که جماد است و هرگاه که خدای تعالی در دل قرار گرفت و می داند که ناظر است بوی همه اطراف خاشع گردد
و ازین بود که رسول صلی الله علیه کسی را دید که دست فرا محاسن میکرد در نماز گفت اگر در دل وی خشوع
بودی دست وی نیز بصفت دل بودی ه رکوع و سجود بدانکه ظاهر وی تواضع است بتن و مقصود
وی تواضع دل است و آنکه بداند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست از خاک که ذلیل
ترین چیزهاست تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع وی با خاک خواهد بود تکبر در خور اصل خویش
کند و ناکسی و بیچارگی خویش بشناسد و همچنین در هر کاری وسری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد
از نماز جز صورت نصیب وی نباشد سید اکردن حقیقت قرات و اذکار بدانکه هر کلمه را که در نماز بباید
گفت حقیقتی است باید که معلوم باشد و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر
آن است که وی بزرگتر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند و لیکن در دل وی چیزی است بزرگتر از حق تعالی
صادق نباشد با وی گویند این سخن راست است و تو دروغ میگوئی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد

از آنکه حق تعالی را آن چیز نزدیک وی بزرگتر است و معبود و اله وی آنست که وی مطیع اوست
چنانکه حق تعالی گفت افرایت من اتخذ الهه هواه چون گفت وجهت وجهی معنی که روی دل
از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل وی درین وقت بهیچ چیز دیگر نگران است این
سخن دروغست و چون اول سخن اندر مناجات با حق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم بود چون گفت
حنیفاً مسلماً دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مسلمانی آن است که مسلمانان از دست
و زبان وی سلامت یابند که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده باید که بدین صفت بود
یا عزم کند که چنین کند چون الحمد لله گوید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه کند و همه دل وی بصفت
شکر گردد که این کلمه شکر است و شکر بدل بود چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی
تازه شود و چون ایاک نستعین گوید دل وی از مدد کاری غیر حق تعالی خالی باشد اگر چنین نباشد دروغ
می گوید و چون اهدنا گوید باید که وی بصفت تضرع و زاری شود که سوال هدایت می کند و در کلمه تسبیح
و تهلیل و قرات همین باید که باشد چنانکه بید اند و دل وی بصفت معنی آن میگردد و شرح آن
دراز باشد اگر می باید که از حقیقت نماز نصیب یابد چنین باید که باشد اگر نه بصورت بی معنی قناعت
کرده باشد و بالله التوفیق پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود بدانکه غفلت دل در نماز بدو سبب بود
یکی از باطن اما آنچه ظاهر بود آن باشد که نماز جای کند که چیزی می بیند یا می شنود که دل بدان مشغول
میشود و دل تبع چشم و گوش باشد و علاج این آن باشد که نماز جائی خالی کند که هیچ آواز نشنود و اگر جای
تاریک بود بهتر باشد یا چشم برهم نهد و بیشتر عابدان عبادت را جائی ساخته اند خرد و تاریک که
در جای فراخ دل پراکنده تر بود و ابن عمر رضی الله عنه هرگاه که نماز کردی شمشیر و کتاب و هر قماش
که بودی از پیش برگرفتی تا چشم وی بدان مشغول نشود و سبب دویم از باطن بود و آن اندیشه
و خواطر پراکنده بود و این دشوارتر بود و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود
که بوقت نماز دل بدان مشغول باشد و تدبیر آن بود که نخستین آن کار تمام بکند و دل فارغ کند
آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا
بالعشاء چون طعام خوردن و نماز کردن فراهم رسد نخستین طعام بخورند و همچنین اگر با کسی سخنی دارد
باید نخستین بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند و دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیک ساعت
تمام نشود یا خود اندیشه پراکنده باشد که بر دل غالب باشد و علاج این آن بود که دل با معانی
ذکر و قرآن که میخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا بدین اندیشه آن را دفع کند و این تسکین کند

اندیشه را اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن
بدین دفع نشود پس تدبیر آن علاج مسهل خوردن باشد تا ماده علت را از باطن قلع کند و این
مسهل آن بود که بترک آن چیزی که اندیشه از آن است بگوید تا برهد اگر نتواند هرگز از آن اندیشه
نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل وی چون کسی بود که در زیر درختی نشیند
و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود و چوبی بر دارد و ایشان را میراند و ایشان در حال باز می آیند
اگر خواهد که برهد تدبیر آن بود که درخت از اصل بکند تا درخت می بود نشیمن گنجشک همی بود و هم
چنین تا شهوت کاری بر دل مستولی می باشد اندیشه پراکنده بضرورت با وی می باشند و از این
بود که رسول صلی الله علیه وسلم جامه نیکو آوردند هدیه که علمی نیکو داشت و چشم وی بر آن علم
او فتاد در نماز چون نماز بکرد آن جامه را بخداوند داد و جامه کهنه در پوشید و هم نقل کرده اند
که بر نعلین وی صلی الله علیه وسلم دوالی نو بر بسته بودند چشم وی اندر نماز بدان او فتاد نیکو بود
بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکره نعلین نو ساختند و یرا چشم نیکو آمد
سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد و بدین نظر که کردم و بیرون آمد و اول سایلی را
که دید بوی داد طلحه رضی الله عنه در خرماستان خویش نماز می کرد مرغی دید نیکو که در میان درختان می آید
و راه می نیافت دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد نزدیک رسول آمد صلی الله
علیه وسلم و از دل خویش گله کرد و آنگاه کفارت آن را از خرماستان بصدقه بداد و سلف بسیار
چنین کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند و این جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل
غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که راه یافته بود آنکه در نماز شود دل خالی نشود هر که خواهد نماز
با حضور دل باید که بیرون نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کرده و این بدان بود که شغلهای
دنیا از خود دور کرده و دل خالی کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود وی نیز
از آن قدر فراغت قوت عبادت بود چون چنین نبود دل حاضر نشود الا در بعضی از نماز باید که در
نوافل در افزاید و دل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل جبران فرایض است ۵
پیدا کردن سنت و جماعت رسول صلی الله علیه وسلم گفت یک نماز بجماعت چون بیست و هفت است
تنها و گفت صلی الله علیه وسلم هر که نماز خفتن بجماعت کند بود که یک نیم از شب احیا کرده باشد و نیز گفت
صلی الله علیه وسلم هر که چهل نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و گفت صلی الله
علیه وسلم هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اول از وی فوت نشود وی را دو برات بنویسند

یکی از نفاق و یکی از دوزخ و ازین سبب بود که هر گاه از سلف رضی الله عنهم تکبیر اول فوت شدی
سه روز خویشتن را تعزیت می کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز سعید بن المسیب
می گوید رضی الله تعالی بیست سالست تا بانگ نماز نشنیده ام الا که از پیش بمسجد آمده بودم و بسیاری از
علما گفته اند کسی را که عذری نباشد نماز تنها کند درست نبود پس جماعت مهم باید داشت و آداب
امامت و اقتدا آنگاه باید داشت و اول آن است و اولی آن است که امامت نکند الا بدل خویش
آن جماعتان که چون وی را کاره باشند حذر کند و چون از وی درخواهند بعذر دفع نکند که فضل امامی
بزرگست و از موذنی بیش است و باید که در طهارت و جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد
باول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول بیش از آن باشد و صحابه
چون دو حاضر شدندی انتظار سیوم نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار نکردندی
و رسول صلی الله علیه و سلم یکروز دیرتر آمد انتظار نکردند عبد الرحمن عوف فرا پیش شد چون رسول
صلی الله علیه و سلم دررسید یک رکعت فوت شده بود چون نماز تمام بکرد ایشان بهراسیدند از آن
رسول گفت صلی الله علیه و سلم نیکو کردید و هر بار همچنین کنید و باید که امامی برای خدای کند
باخلاص و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیر آواز بر آرد و نیت امامی کند
تا ثواب یابد اگر نکند جماعت درست بود وی را ثواب جماعت نشود و قراءت در نماز جهری باواز
خواند و سه سکته بجای آرد یکی چون تکبیر کند و جهت بخواند و ماموم ان بفاتحه خواندن مشغول شوند
دوم چون فاتحه برخواند سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد تا تمام نکرده باشد تمام کند
و دیگر چون سوره برخواند چندانی خاموش باشد که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه
هیچ چیزی نخواند از پس امام مگر که امام دور باشد و او از امام نشنود و در رکوع و سجود سبک کند
و سه بار تسبیح بیش نکند و انس گوید رضی الله عنه که هیچکس سبک نماز تر و تمامتر از رسول علیه السلام نبودی
و سبب آن است که در جماعت کسی باشد که ضعیف بود و یا شغلی دارد و باید که ماموم از پیش امام
نرود و پس رو بود در افعال نماز تا پیشانی امام بر زمین نرسد وی بسجود نشود و تا بحد رکوع نرسد
وی قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر بعمدا از پیش شود خود نماز باطل کرد و چون سلام دهد چندانی
بیش ننشیند که گوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام
و ادخلنا دار السلام تبارکت ربنا و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام آنگه سبک برخیزد و روی با قوم
کند و دعا کند و با قوم بیش ازین باز نگردد که مکروه است ه پیدا کردن فضل نماز آدینه بدانکه روز آدینه

روز بزرگیست و فضل وی عظیمست و عید مومنانست و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که
سه جمعه را بی عذری دست بداشت السلام را پس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت
و در خبرست که خدای تعالی در هر ادینه ششصد هزار کس را ازاد کند تا شب از آتش دوزخ و گفت
صلی الله علیه وسلم که دوزخ را هر روز به نزدیک زوال افتاب بتابانند و درین وقت نماز نمیکنند
مگر ادینه که دوزخ درین روز نتابد و گفت هر که روز ادینه فرمان یابد ویرا مزد شهید بنویسند و از عذاب
گور ویش نگاه دارند شرایط جمعه بدانکه هر چه در نمازها شرطست درین نماز همان شرطست و بیرون
ازان شش شرط دیگرست خاصه اول وقتست تا اگر امام مثلا سلام پس از وقت دیگر دهد جمعه فوت
شود و در نماز پیشین تمام باید کرد شرط دویم جایگاهست که این نماز را در صحرا نبندند و در خیمها نبندند
بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در وی چهل مرد عاقل بالغ مقیم باشد و اگر در مسجد نباشد
نیز درست بود شرط سیوم عددست تا چهل مرد ازاد مکلف مقیم حاضر نیایند درست نباشد
اگر این عدد کمتر شود یا در خطبه یا در نماز لظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعتست
اگر این قوم تنها هر یکی نماز کنند درست نبود لیکن کسی که رکعت بازپسین دریافت نماز وی
درست بود و اگر چه در دویم رکعت تنها بود و اگر رکوع دوم در نیابد باید که اقتدا بکند و نیت نماز
پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش ازان باید که نماز جمعه نکرده باشد که در یک شهر یک جمعه بیش
نشاید کرد مگر چنان بزرگ بود که در مسجد نگنجد یا دشوار بود و اگر نتوانند و دو جمعه کنند درست
آن بود که تکبیر اول دران مسجد که پیشینه باشد کرده باشند شرط ششم دو خطبه ست پیش از نماز و
هر دو فریضه ست و نشستن میان دو خطبه فریضه ست و بر پای بودن در خطبه فریضه ست و در خطبه
اول چهار چیز فریضه ست تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوات دادن بر رسول علیه السلام و وصیت
بتقوی اوصیکم بتقوا الله کفایت بود و یک آیة از قران و در خطبه دویم این فریضه ست ولیکن بدل
آیة قران دعا فریضه ست و بدانکه این نماز بر زنان و کودکان و مسافر واجب نیست و روا باشد
دست بداشتن بعذر گل و باران و بعذر بیماری چون بیمار را دارنده دیگر نبود و بعد ازان نیکوتر
آن بود که هر که بجمعه رسد پیشین پس ازان کند که مردمان از جمعه فارغ شوند و بعد ازان نیکوتر آن بود
که هر که بجمعه نرسد پیشین پس ازان کند که مردمان از جمعه فارغ شوند ۞ آداب جمعه باید که در ده چیز
سنت و آداب جمعه نگاه دارد اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال بدل و ساختن کار چون
جامه سپید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برگرفتن تا بامداد پگاه بنماز تواند شد و نماز دیگر روز

پنجشنبه خالی نشستن و بر تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است
و در مقابله آن ساعت عزیز است که در روز آدینه هست و گفته اند که شب با اهل صحبت
کردن سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را روز آدینه ادب دویم آن است
که بامداد بشغلی مشغول شود اگر روز بمسجد خواهد شد و اگر نه تاخیر اولیتر و رسول صلی الله علیه و سلم
بغسل جمعه فرموده است بفرمانها موکد تا گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه است و اهل
مدینه کسی را سخن زشت خواستندی گفت گفتندی تو بتر از آن کسی که روز آدینه غسل نکنند
و اگر کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولیتر آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر
آب بر خویشتن ریزد و پس اگر بیک غسل هر دو نیت کند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل
شود ادب دوم آنکه آراسته و پاکیزه و نیکو هیات بمسجد شود و پاکیزگی در آن بود که موی بسترد
و ناخن باز کند و موی لب راست کند و اگر پیش شده باشد و این بجای آورده کفایت بود
و آراستگی در آن بود که جامه سفید پوشد که خدای تعالی از جامها سفید دوست تر دارد و بوی
خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوشی نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت
افتد ادب چهارم بگاه شدن است بجامع که فضل این بزرگست و در روزگار اول بوقت سحر چراغ
شدندی و راهها از زحمت چنان شدی که دشوار توانستی رفت و ابن مسعود رضی الله عنه یک
روز بجامع شد کس پیش از وی آمده بودند با خویشتن عتاب می کرد و میگفت که وقتی تو در درجه
چهارم باشی کار تو چون بود و چنین گفتندی که اول بدعت در اسلام پدید آمد آن بود که ازین
سنت دست بداشتندی و چون ترسایان و جهودان روز شنبه و یکشنبه بگاه بکلیسا و کنشت
شوند و مسلمانان که روز آدینه روز ایشان است تقصیر کنند چگونه باشد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
هر که در ساعت اول ازین روز بجامع شود چنان بود که اشتری قربان کرده بود و اگر دوم ساعت
شود گاوی قربان کرده باشد و اگر سیوم ساعت شود گوسفندی و چهارم ساعت ماکیان و پنجم ساعت
خایه مرغی و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این قربان می‌نویسند صحایف در نوردند و بسماع
خطبه مشغول شوند و هر که آید جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد آداب پنجم آنکه پای بگردن مردمان در ننهند
اگر دیر آمده باشند که در خبر است هر کسی که چنین کند روز قیامت از وی پلی سازند تا مردمان
بر وی میروند و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را دید که چنین می کرد چون نماز کرد گفت چرا تو جمعه
نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت آری دیدم ترا که پای بر گردن مردمان مینهادی

یعنی که کسی که چنین کند چنان بود که جمعه نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا باشد که
قصد صف اول کند که تقصیر ایشان کردند که اول خود را ایشان بگذاشتند آداب ششم
انکه در پیش کسی که نماز میکند فرا نگذرد و چون بنشیند بدیوار یا ستون نزدیک نشیند
تا کسی را پیش وی راه نبایشد که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز می کند و در خبر است
که اگر خاکستری که باد وی را بپراگند بهتر از آنکه پیش نمازکننده فرا شود آداب هفتم انکه صف
اول طلب کند و اگر نتواند هرچه با امام نزدیکتر بهتر که فضل این بزرگست مگر در صف اول
لشکریان باشند و کسانی که جامه دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب ابریشمی باشد یا شمشیر
وی بزرگ یا منکری دیگری باشد انکه هرچند از ان دورتر باشد اولی ترکه نشاید باختیار
نشستن جایی که منکری باشد آداب هشتم انکه چون خطیب بیرون آید نیز سخن نگویند و بجواب
موذن مشغول شوند انگاه بسماع خطبه اگر کسی سخن گوید وی را باشارت خاموش کند نه بزبان
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه دیگری را گوید در وقت خطبه که خاموش باش یا گوش دار
بیهوده گفت وی را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نمیشنود هم باید که خاموش باشد و جایی که سخن
می گویند نه نشینند و درین وقت هیچ نماز نکنند مگر تحیت مسجد آداب نهم چون نماز بکند هفت بار الحمد لله
و هفت بار قل هو الله احد و معوذتین بخواند که در اثر است که این از جمعه تا جمعه دیگر حرزی باشد وی را
از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک وبفضلک
عن من سواک چنین گویند هرکه بدین دعا مداومت کند از جائی که نپندارد روزی وی پدید
آید و از خلق بی نیاز باشد و پس ازین شش رکعت نماز کند سنت که این مقدار از رسول علیه السلام حکایت
کرده اند آداب دهم انکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بایستد و اگر تا نماز شام بایستد فاضلتر باشد
و گویند که این بجای حجی و عمره بنویسند در ثواب و اگر نتواند و خانه شود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد
تا آن ساعت عزیز که در جمله روز آدینه است وی را در غفلت نیاید که از فضل آن محروم ماند آداب
روز آدینه بر همگنان واجب است که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول انکه بامداد
به مجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن
وسیرت وی رغبت شما را در دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن که نه چنین بود آن
نه مجلس علم بود و چون چنین در خبر است که یک مجلس چنین حاضر امدن فاضلتر از هزار رکعت
نماز تطوع کردن دوم انکه درین روز ساعتی عزیز و شریف که در خبر است که هرکه درین روز

درین ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلاف است با این ساعت وقت بر آمدن آفتاب
یا وقت زوال یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا بین الخطبتین یا در وقت
نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون
شب قدر پس باید که همه روز مراقب این باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد
سیوم آنکه درین روز صلوة بسیار دهد بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که رسول گفت که هر که درین
روز بر من هشتاد بار صلوت دهد گناه هشتاد ساله وی بیامرزد پرسیدند که یا رسول الله صلوة
بر تو چگونه دهیم گفت بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد صلوة تکون لک رضاء و لحقه اداء و اعطه الوسیلة
والفضیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله و مستحقه واجزه افضل ما جزیت
نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین یا ارحم الراحمین
چنین گویند که هر که در هفت آدینه این دعا را بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم بیابد
لا محاله و اگر اللهم صل علی محمد بیش نگوید کفایت بود چهارم آنکه درین روز قرآن بیشتر خواند و سوره
الکهف برخواند که در فضل آن اخبار آمده است و عابدان سلف عادت داشته اند که در روز
آدینه هزار بار قل هو الله احد بیشتر و هزار بار صلوة و هزار بار سبحان الله بطول گفتن پنجم آنکه نماز بیشتر کند
درین روز که در خبر است هر که در جامع شود و در وقت چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی الحمد یکبار
و پنجاه بار قل هو الله احد برخواند ازین جهان بیرون نشود تا جایگاه وی در بهشت بدو ننمایند یا بکسی
که ویرا خبر دهد و مستحب است که درین روز چهار رکعت نماز بکند بچهار سوره سوره الانعام و الکهف
و طه و یس بخوانند اگر نتوانند یس و سجده و لقمان و سوره الدخان و سوره الملک بخوانند و ابن عباس
از نماز تسبیح دست بنداشتی هرگز روز آدینه و آن نماز معروف است و اولیتر آن بود که تا وقت
زوال نماز میکند پس از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم شود و پس از آن تا شبانگاه به تسبیح و استغفار
مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگر همه پاره نانی باشد که فضل صدقه درین
روز زیادت باشد و هر سائلی که بوقت خطبه امام چیزی خواهد در مسجد ویرا زجر باید کرد و کراهیت
بود وی را چیزی دادن هفتم آنکه در جمله این روز هفته آخرت مسلم دارد و همه روز بخیر مشغول بود
و کار دنیا در باقی کند درین روز و آنکه حق تعالی می گوید فاذا قضیت الصلوة الآیة انس میگوید
رضی الله عنه که هرگز معنی این خرید و فروخت و کسب دنیا نیست لیکن طلب علم است و زیارت
برادران و عیادت بیمار و تشییع پیروی جنازه و مثل این کارها گفته بدانکه آنچه لابد است از .

نماز گفته آید و دیگر مسایل چون حاجت افتد بباید پرسید که در چنین کتاب شرح نتوان کرد
اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد بدین اشارت کرده آید بدانکه وسوسه نیت کسی را بود
که در عقل وی خللی باشد وسودائی باشد بالشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که
نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و بر پای انگیخت تا فرمان بجای آری چنانکه
اگر کسی ترا گوید فلان عالم اید وی را بر پای خیز و حرمت دار تو گوئی که نیت کردم که بر پای
خیزم فلان عالم برای علم وی بفرمان فلانکس انکه بر پای خیزی در وقت واین نیت خود
در دل تو باشد نی انکه بدل گوئی یا بزبان وهرچه بدل گوئی حدیث نفس بود نه نیت بود نیت
بر آن رغبت بود که ترا بپای انگیخت اما باید که بدانی که فرمان چیست بدانی که اداء نماز پیشین است
یا اداء نماز دیگر چون دل ازین غافل نبود الله اکبر بگوید اگر غافل بود خویشتن را یاد دهی وگمان
نبری که معنی اداء و فرض نماز پیشین همه یکبار مفصل در دل جمع شود ولیکن چون نزدیک باشد
به یکدیگر جمع نماید این مقدار کفایت بود چه اگر کسی گوید ترا که فریضه نماز پیشین بگزاردی گوئی آری
در وقت که آری گوئی جمله آن معنی در دل تو بود و تفصیل نبود پس گفت تو با خویشتن تا بیاد دهی
همچون گفت آن کس بود انکه گوئی الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری وهرچه بیش ازین اقتضا
کنی دل و نماز بشولیده شود باید که آسان فرا گیری چون این مقدار بکردی وبهرصفت که بود
بدانی که آن نماز درست است و آن کس که آن را ممید انداز جهل وی است که نیت نماز همچون
نیت کارهای دیگر است و بدین سبب بود که در روزگار رسول علیه السلام و صحابه رضی الله
عنهم هیچ کس را وسوسه نبودی که دانستندی که این کار آسانست و آنکس که این نداند
از جهل وی است ۵ اصل پنجم در زکوت بدانکه زکوت از ارکان مسلمانیست که رسول گفت صلی الله
علیه وسلم که بنای مسلمانی بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوت
و روزه و حج و در خبر است که کسانی که زر و سیم دارند و زکوة آن ندهند هر یکی را داغی بر سینه
نهند چنانکه بر پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه بر سینه بیرون آید و هر که چهارپای دارد
و زکوت ندهد روز قیامت آن چهارپایان را بر وی مسلط کنند تا وی را بر زمین می اندازند و در
زیر پای می آرند و هر که همه بر وی بروند و با آخر رسند آن پیشین باز آید دیگر باره و همچنین
وی را پایمال میکنند تا آنکه حساب همه خلق بکنند و این در اخبار صحیح است پس علم زکوت بر خداوند آن
مال فریضه است و انواع زکوة و شروط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب است نوع اول

زکوة چهارپای وآن زکوة اشتر وگاو وگوسفند است و در اسب وخر و دیگر حیوانات زکوة
نیست واین زکوة بچهار شرط واجب آید یکی آنکه علفی نباشد بلکه بچراگاه بود تا بر وی مؤنت
بسیار نبود واگر در جمله سال چندان علف دهد که آن را مؤنتی شمرند زکوة بیفتد شرط دویم آنکه
یک سال در ملک وی بماند اگر در میانه سال از ملک وی بیرون شود زکوة بیفتد اما النسل ونتایج
مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند وزکوة واجب آید بتبعیت اصل شرط سیوم آنکه
چندان مال توانگر باشد ودر تصرف وی بوده باشد واما اگر کم بود یا ظالمی از وی بستده باشد بروی
زکوة نبود مگر که جمله با فایده که از وی حاصل آمده باشد با وی رسد آنگه زکوة گذشته واجب آید
واگر کسی چندان که مال دارد وام دارد درست آن است که بر وی زکوة نبود که بحقیقت درویش است
شرط چهارم آنکه نصابی باید که بدان مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک توانگری حاصل نشود
اما اشتر تا پنج هیچ چیز واجب نیاید و در پنج شتر یک گوسفند واجب شود و در ده دو و در پانزده سه
و در بیست چهار واین یک ساله کم نشاید واگر نر بود دو ساله کم نشاید و چون بیست و پنج شود
اشتری یکساله ماده واجب آید واگر ندارد دو ساله نر بجای وی باشد آنگه تا سی وشش بود هیچ
چیز واجب نیاید و در سی وشش ماده دو ساله واجب شود و در چهل وشش ماده سه ساله
و در شصت یکماده چهار ساله و در هفتاد وشش دو ماده دو ساله و در نود ویک دو ماده سه ساله
و در صد وبیست ویک سه ماده دو ساله وپس ازین حساب فراگیرد از هر پنجاه سه ساله ماده و در
هر چهلی دو ساله ماده اما گاو در وی هیچ چیز واجب نشود تا سی نشود آنگاه در وی یکساله واجب
شود و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله وپس ازین حساب فراگیرد و هر چهلی را دو ساله
و در هر سی یک ساله واما در گوسفند در چهل یکی و در صد وبیست ویک دو و در دویست ویک
سه و در چهار صد چهار وپس ازین حساب فراگیرد در هر صدی یکی و کم نشاید واگر نر بود دو ساله
کم نشاید و چون دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند هر دو واز اهل زکوة باشند ویکی کافر یا مکاتب نباشد
هر دو چون یک مال باشد تا اگر هر دو چهل گوسفند بیش ندارند بر هر یکی نیم گوسفند واجب آید واگر صد و
بیست دارند هر دو را هم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة ده معراة یک بود هرگاه هشتصد من
گندم یا جو یا مویز و باقلی وغیر آن عشر بر آن واجب آید وهرچه قوت نبود چون پنبه وجوز وکتان ومیوه ها
در وی عشر نبود واگر چهار صد من گندم وچهار صد من جو باشد واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید
که باشد واین آنگاه بود که آب جوی وکاریز بود اما اگر آب جوی وکاریز نباشد بلکه آب بدلو دهد نیم ده

اینک پیش واجب نباید ولیکن باید که انگور و رطب را بدهد بلکه مویز و خرما دهد مگر که چنان بود که از وی
مویز نیاید آنگه انگور روا باشد و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه گندم و جو سخت شد در آن هیچ
تصرف نکند تا پیشتر حزر کند و بداند که نصیب درویشان چندست آنگه چون آن مقدار در پذیرفت
یعنی تخمین بکرد و بدانست اگر تصرف کند در جمله روا باشد نوع سیوم زکوت زر و سیم در دویست
درم نقره پنج درم واجب آید باخر سال و بر بیست دینار زر خالص نیم دینار و این چهل یک ده باشد
و چندانکه می افزاید همبرین طریق حساب می کند و در نقره و خنور زرین و سیمین و ساخت زر و آن
زر که بر شمشیر بود و بر دوات و اوندانا و هرچه روا نباشد در همه واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن
مرد و زن را در وی زکوة نبود و اگر زر و سیم که بر مردمان قرض دارد که هرگاه که خواهد تواند ستدن
زکوت واجب آید نوع چهارم زکوت تجارتست و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد به نیت
تجارت و سال تمام شود بر وی همان زکوت نقد واجب آید و هرچه سود کرده باشد در میان سال
همه در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه در اصل زر بوده باشد
یا سیم هم از آن بدهد اگر بنقد خریده باشد از آن نقد که در شهر غالب تر باشد بدهد و چون بضاعتی
دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی نخرد اول سال در نباید اما اگر نقد بود و نصابی
بود اول سال از وقت ملک نصاب بود و هرگاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوت
واجب نشود نوع پنجم زکوت فطرست و هر مسلمانی که شب عید ماه رمضان بیش از قوت خویش و قوت
عیال خویش که اندر عید بکار برد چیزی دارد از زیادتی بیرون سرای و جامه و آنچه لابدست بر وی
صاعی طعام از آن جنس که میخورده است واجب آید و آن سه من باشد کم سبک من و اگر گندم خورده
باشد گندم نشاید دادن اگر از هر جنسی که خورده باشد اگر بهتر از آن بدهد شاید و بدل گندم آرد
و غیر آن نشاید نزدیک شافعی رضی الله عنه و هر کسی را که نفقه وی واجب فطرت وی واجب بود
چون زن و فرزندان و مادر و پدر و بنده و زکوت بنده مشترک بهر دو شریک بود و زکوت
بنده کافر واجب نشود و اگر زن زکوت خود بدهد روا باشد و اگر شوهر بی دستوری وی
بدهد روا بود این مقدار از احکام زکوت لابدست دانستن تا اگر بیرون از این واقعه افتد
بداند که بباید پرسید کیفیت بدادن زکوت باید که پنج چیز نگاه دارد در زکوت دادن یکی آنکه
نیت زکوت فریضه کند و اگر وکیلی فرا کند در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد
تا بوقت دادن زکوت نیت کند و چون ولی زکوت مال طفل بدهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام

شد شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید و زکوت فطر را بعد از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل
در ماه رمضان روا بود و پیش از ماه رمضان نشاید و تعجیل زکوت مال در جمله سال شاید بشرط آنکه
ستاننده درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود زکوت دیگر باره بباید داد
سیم آنکه هر جنسی را زکوت از آن جنس دهد اگر زر بود بدل او سیم ندهد و گندم بدل جو یا مالی دیگر
بمقدار قیمت بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جایی دهد که مال آنجا بود که درویشان چشم
بر مال دارند اگر بشهر دیگر دهد درست آن است که زکوت از وی بیفتد پنجم آنکه زکوت بر هشت
قوم قسمت کند آن مقدار که بود چنانکه از هر یکی از هر سه کمتر نباشد و جمله بیست و چهار باشند
اگر یک درم زکوت بود بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه واجب بود که بدین همه رساند و بهشت
قسمت برابر کند قسم هر یکی میان آن سه کس یا زیادت از آن قوم چنانکه خواهد قسمت کند اگر چه برابر
نبود و درین روزگار است قوم کمتر یابد غازی و مولفه قلوب و عامل زکوت اما فقیر و مسکین و مکاتب
و ابن السبیل و وام داران یابد پس هر یکی را از زکوت بپانزده کس کم نشاید که برساند نزدیک
امام شافعی رحمة الله علیه و مذهب امام شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه
همه باید رسانید و بیشتر مردمان بمذهب امام ابو حنیفه رحمة الله علیه پیش می گیرند درین دو مسئله و از
خدای تعالی امیدواریم که ماخوذ نباشد پیدا کردن صفات این هشت گروه اول فقیر است و این کسی بود
که او هیچ چیزی ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت روز تمام دارد و جامه تن تمام دارد فقیر نبود و اگر قوت
نیم روزه بیش ندارد و پیراهن دارد و دستار ندارد یا دستار دارد و پیراهن درویش بود و اگر کسب بالة
تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب مشغول شود از آن باز ماند درویش
بود و بدین صفت درویشی کمتر یابد مگر اطفال تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کند و حصه فقیر از
جهت اطفال وی بوی تسلیم کند صفت دوم مسکین است و هر کرا مهم خرج او از دخل بیش بود
وی مسکین است اگر چه سرای و جامه دارد و لیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب وی
بدان وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال تمام شود و اگر فرش و خنور خانه
دارد و کتاب دارد چون محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیادت از حاجت بود مسکین
نباشد صفت سیوم کسانی باشد که زکوت جمع کنند و بدرویش رسانند مزد ایشان از
زکوت بدهند صفت چهارم مولفه باشد و این محتشمی باشد که مسلمان شود و اگر مالی بوی دهند
دیگران را رغبت افتد بسبب مسلمانی وی ایشان نیز مسلمان شوند صفت پنجم مکاتب بود

واین بندگان باشند که خویشتن را باز خرند بهای خویش بدو بخشم تا بخواجهٔ خویش دهند
صفت ششم کسی باشد که وام دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد و درویش بود یا توانگر
بود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنه بنشاند صفت هفتم غازیان باشند
که ایشان را از دیوان جامگی نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه از زکوة بایشان دهند صفت
هشتم مسافر که زاد راه ندارد که راه گذری باشد یا از شهر خویش بسفری شود قدر زاد و کرا بوی
دهند و هر که گوید که من درویش ام یا مسکین روا باشد که قول وی بپذیرند چون معلوم نباشد
که دروغ می گوید و اما مسافر و غازی اگر بسفر و غزا نشود زکوة از وی باز باید ستد و اما این دیگر
صفتها باید گردد که از قول معتمدان معلوم شود اسرار زکوة بدادن بدانکه همچنانکه نماز را صورتی بود
و حقیقتی که آن روح صورت بود زکوة همچنین است و چون کسی سر حقیقت زکوة نشناسد صورتی
بی روح بود و سر وی سه چیز یکی آنکه خلق مامورند بمحبت و دوستی حق تعالی و هیچ مومن نیست
که نه این دعوی میکند بلکه مامورانند که هیچ چیز را دوستتر از حق تعالی ندارند چنانکه اندر قران
همی گوید قل ان کان اباؤکم و اخوانکم و عشیرتکم و هیچ مومن نیست که نه دعوی میکند که حق تعالی
را از همه چیزی دوستتر دارد و بلکه پندارد که چنانست پس بنشانی و برهانی حاجت بود تا هر کسی که
بدعوی بی حاصل مغرور نشود و پس مال یکی از محبوبات ادمی بود و یرا بدان بیازمودند و گفتند
اگر صادقی در دوستی این یک معشوق از خویشتن جدا کن تا درجه خویش بشناسی در دوستی
حق تعالی پس کسانی که این سر بشناختند سه طبقه شدند اول صدیقان بودند که ایشان هر چه داشتند
فدا کردند و گفتند که از دویست پنج درم بدادن کار بخیلان باشد بر ما واجب آن باشد که همه بدهیم
در دوستی حق تعالی و گروهی یک نیمه مال بدادند چنانکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه جمله مال
بیاورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت عیال خویش را چه بگذاشتی گفت دوستی خدا و رسول
و عمر رضی الله عنه یک نیمه مال بیاورد و گفت عیال خویش را چه بگذاشتی گفت همچندین که بیاوردم
گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه شما در خور سخن شماست طبقه دویم نیک مردان بودند
که ایشان مال بیک راه خرج نکردند که قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند منتظر حاجت
فقرا و وجوه خیرات همی بودند و خویشتن را با درویشان برابر داشتند و بر قدر زکوة اقتصار نکردند
ولیکن درویشان را که بایشان رسیدندی چون عیال خود داشتندی طبقه سیوم مردمان
بودند که ایشان بیش از ان طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه اقتصار

برند و فرمان بدل خوشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند
زکوة دادن و این درجه بازپسین است که هر که از دویست درم که خدای تعالی بوی داده داد درویش
باز نهد که هیچ درم بفرمان وی باز دهد وی را در دوستی هیچ نصیب نبود و چون بیش ازین
نتواند داد دوستی وی سخت ضعیف بود و از جمله دوستان بخیل باشد سوم تطهیر دل است
از پلیدی بخل در دل چون نجاستی است که آن سبب ناشایستگی وی است قرب حضرت حق را
تعالی است نه چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب وی است حضرت نماز را و دل از پلیدی بخل
پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوت پلیدی بخل را ببرد چون آبی است که بوی نجاست
شسته باشند و ازین است که زکوة و صدقه بر رسول صلی الله علیه و سلم و اهل بیت وی حرام است
منصب وی را از اوساخ اموال مردمان صیانت باید کرد والله اعلم سر سیوم شکر نعمت است که مال
نعمتی است که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است
زکوت شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیگر را همچون خویشتن
درمانده بیند با خویشتن گوید که وی بنده حق تعالی است همچون من شکر آن را که مرا ازوی بی نیاز
کرد و وی را بمن نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید که آزمایشی باشد مرا این که اگر تقصیری کنم مرا الصفت
وی گردانند و وی را الصفت من پس هر کسی باید که این اسرار از زکوت بداند تا عبادت وی صورت بی معنی
نباشد ● آداب و دقایق زکوت دادن اگر کسی خواهد که عبادت وی زنده باشد و بی روح نبود و ثواب
وی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه تعجیل کند در زکوت دادن و پیش از آنکه
واجب شود در جمله سال بدهد و بدین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وی ظاهر
شود که دادن پس از وجوب خود ضرورت باشد که اگر نه دهد معاقب بود آنگاه دادن آن زکوت
از بیم بود نه از دوستی و بندگی بدان بود که آنچه کند از دوستی و شفقت کند نه از بیم و دوم آنکه شادی
تمام بدل درویشان رساند بزودی تا دعا باخلاص تر کنند که شادی ناگاه بینند و دعای درویشان
حصاری باشد وی را از همه آفات سیوم از عوایق روزگار ایمن شود که در تاخیر آفات بسیار باشد
و بود که عایق او فتد که ازین خیر محروم ماند و چون اندر دل تو رغبت خیری پدید آمد بغنیمت باید داشت
که آن نظر رحمت است و زود بود که شیطان حمله آورد فَاِنَّ قَلْبَ المُؤْمِنِ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ
مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ و یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل وی افتاده که پیراهن فرا
درویشی دهد مریدی را در خواند و پیراهن برکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی

گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که مرا از آن باز دارد والله اعلم ۵ وظیفه دوم آنکه اگر بسکون
بجله خواهد داد با ماه محرم دهد که اول سال است و ماه حرام است یا رمضان که وقت هر چند لنزلفقیر
بود ثواب مضاعف تر شود و رسول صلی الله علیه وسلم سخی ترین خلق بود هر چه داشت
میداد و در رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی وظیفه سیوم آنکه زکوت
در سر دهد بر ملا ندهد تا از ریا دور تر باشد و با خلاص نزدیک تر بود و اندر خبر است که صدقه
سر خشم خدای ابنشاند و اندر خبر است که هفت کس که فردا در سایه عرش خدای تعالی باشند
یکی امام عادل بود دیگر کسی که صدقه بدهد چنانکه دست چپ خبر ندارد از آنچه بدست راست
بدهد و بنگر که چه درجه بود که با درجه امام عادل برابر بود و اندر خبر است که هر که صدقه اندر سر دهد و برادر
اعمال سر نویسند و گر ظاهر دهد در اعمال ظاهر نویسند و و اگر گوید که من چنین خیری کرده ام
از جریده اعمال سر و ظاهر هر دو بسترند و در جریده ریا بنویسند و بدین سبب سلف در پنهان
داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کسی بودی که نابینایی طلب کردی و بر دست
وی بنهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که او کیست و کسی بودی که در درویشی خفته طلب
کردی و بر جامه وی بستی تا بیدار شود و نداند که داده است و کسی بودی که در راه درویش
صدقه بیفکندی و کسی بودی که بوکیل دادی تا برساند این همه برای آن تا درویش نداند اما
از دیگران پنهان داشتن مهم تر داشتندی برای آنکه چون بر ملا دهند ریا در باطن پدید
آید اگر چه بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلکات لیکن بخل بر مثال
کژدمیست و ریا بر مثال ماری که وی قوی تر است چون کژدم را قوت مار کنند یا در قوت مار
بیفزاید از یک مهلک رسته باشد و در دیگری صعب تر از آن او فتاده و زخم این صفات بر دل
در درون در گور شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کرده ایم بس
ضرر آنکه بر ملا دهد از نفع بیشتر بود وظیفه چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد و دل خود از آن پاک
کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیادت شود بر ملا دادن
چنین کس را فاضلتر و این کسی بود که مدح و ذم مردمان نزدیک وی برابر شده باشد و در
کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد وظیفه پنجم آنکه صدقه ضبط نگرداند بمنت و وحشت قال الله
تبارک و تعالی یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و معنی اذی آزادن است
درویش را بدانکه روی ترش کند و پیشانی فراهم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و ویرا بسبب

درویشی و سؤال کردن خوار دارد و بچشم حقارت بوی در نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت
خیزد یکی آنکه دشوار باشد بر وی مال از دست بدادن و بدین سبب تنگ دل شود و سخن
بزجر گوید و هر که بر وی دشوار بود که درمی بدهد و هزار ستاند جاهل بود و ویرا بدین زکوة دادن
فردوس اعلی و رضا خدای تعالی حاصل خواهد آمد و خویشتن را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بر وی دشوار
بود اگر بدین ایمان دارد و دیگر حماقت آن بود که می پندارد که ویرا بر درویش شرفی است بتوانگری
و نداند که کسی که به پانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد شد از وی شریفتر است و درجهٔ وی بزرگ
تر است و نزد خدای تعالی شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف وی درین جهان
آن است که توانگران را بمشغله و رنج دنیا و زر و مال آن مشغول کرده است و نصیب از آن همه حاجت
بیش نیست و بر وی واجب کرده است که مقدار حاجت به درویش میرساند پس بحقیقت توانگر را
مسخر درویش کرده است و درین جهان و در آن جهان به پانصد سال انتظار ویرا مخصوص کرده
وظیفهٔ ششم آن است که منت بر ننهد و اصل منت جهل است و آن صفت دل است و آن است که پندارد
که با درویش نیکوئی کرده و نعمتی از آن خویش بوی داد که درویش زیر دست وی باشد آنگاه چون
چنین پندارد نشان آن بود که چشم آن دارد که آن درویش ویرا خدمت زیادت کند و اندر کارها
ابتدا بوی کند و السلام ابتدا کند و در جمله حرمتی زیادت چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیادت
از آن کند که از پیش کردی و باشد که وا گوید که من با وی چنین نیکوئی کردم و این همه جهل است
بلکه حقیقت آن است که درویش بر وی دوستی کرد و با وی نیکوئی کرد که آن صدقه از وی قبول
کرد تا ویرا از آتش دوزخ برهانید و دل ویرا از پلیدی بخل پاک گردانید و اگر حجامی ویرا رایگان حجامت
کردی منت داشتی که آن خون سبب هلاک وی بود که از وی بیرون کرد و بخل نیز در باطن وی
مال و زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی است پس چون بسبب درویش ویرا هم طهارت
حاصل شد و هم نجات باید که از وی منت دارد و نه بر وی منت نهد و دیگر آنکه رسول صلی الله
علیه و سلم میگوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش و چون
حق زکوة بخدای تعالی میرسد و درویش نایب حق تعالی است در قبض وی باید که از درویش منتی دارد
نه منتی نهد و چون از آن سه سر از اسرار زکوة باز نداند داند که منت نهادن از جهل است و برای
حذر کردن از منت سلف مبالغت کرده اند و بر پای ایستاده اند پیش درویش بتواضع و آن در پیش
وی نهاده آنگاه سؤال کرده که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش داشته اند تا درویش

سیم برگیرد و دست درویش برزبر بود که الید العلیا خیر من الید السفلی کسی را منزد که منت بر ننهد
و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویشی را چیزی فرستادندی گفتندی یاد گیر تا چه دعا
کند تا هر دعای را بدعای مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا بدرویش
نیز روا نداشتندی که بر گمان آن بود که احسانی کرده باشی و محسن بحقیقت درویش است
که این عهده از تو برگرفت والله اعلم وظیفه هفتم آنکه از مال خویش آنچه بهتر است و نیکو و حلال
تر بود آن بدرویش دهد که آنچه بشبهت بود تقرب را نشاید که خدای تعالی پاک است جز پاک
نپذیرد قوله تعالی ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی
آن چیزی که اگر بشما دهند بکراهت بستانید چرا در نصیب خدای تعالی آن خرج کنید و اگر کسی آنچه
در خانه وی بهتر باشد پیش مهمانی نهد استخفافی کرده بود بر مهمان چگونه روا بود که بدترین
بخداوند جل جلاله و بهترین بندگان وی را بگذارند و بهترین دادن دلیل آن بود که بکراهت
میدهد و هر صدقه که بدل خوشی نباشد بیم آن بود که پذیرفته نبود و رسول صلی الله علیه و سلم
می گوید صدقه یک درم باشد که بر هزار درم سبقت گیرد و این آن باشد که آن بهترین دهد و بدل
خوشی دهد ادب طلب کردن درویش بدانکه هر درویشی مسلمان که زکوت بوی دهی فریضه بیفتد
ولیکن کسی که تجارت آخرت کند نباید که از راه زیاده رنج دست بدارد و چون صدقه بموقع
بود ثواب مضاعف بود ولیس باید که از پنج صفت یکی طلب کند صنف اول آنکه پرهیزکار
و پارسا بود قال رسول صلی الله علیه و سلم اطعموا طعامکم الاتقیاء طعام به پرهیزکاران دهید و سبب
آن است که ایشان استعانت بدانچه بستانند بر طاعت خدای تعالی و وی شریک باشد
در ثواب آن طاعت که اعانت کرده باشد بران و یکی از بزرگان توانگران صدقه جز بصوفیان
ندادی و گفتی که این قومند که ایشان را هیچ همت نیست جز حق تعالی و چون ایشان را
حاجتی افتد اندیشه ایشان پراکنده شود و من دلی را که با حضرت حق تعالی دوست دارم
از مراعات صد دل که همت وی دنیا بود و همه این سخن جنید را رضی الله عنه حکایت کردند گفت
این سخن ولی است از اولیاء خداوند تعالی انگاه این مرد بقالی بود و پس از آن مفلس آید که هر چه در
ویشان خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوی فرستاد تا باسر تجارت شود و گفت چون تو مرد را
تجارت زیان ندارد صفت دوم آنکه از اهل علم باشد که بصدقه وی فراغت علم یابد و وی
در ثواب علم شریک وی بود صفت سیوم آنکه نهفته نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد

و تجمل یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف این قوم باشند که پرده تجمل بروی نگاه داشته‌اند
نه چنان بود که بدرویشی ورهد که از سوال باک ندارد صفت چهارم آنکه معیل باشد یا بیماری بود
که هر چند حاجت و رنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود صفت پنجم آنکه از خویشاوند
آن بود که صله بود و هم صدقه و کسی را که با وی برادری باشد در دوستی حق تعالی
او نیز اندر درجه اقارب بود اگر کسی که این همه صفات با بیشتر در وی بود اولی‌تر وی باشد
و چون بچنین کسان رسانند همت و اندیشه ایشان و دعاء ایشان وی را حصنی باشد و این فایده
ورای آن بود که بخل از خود بیرون کرده باشد و شکر نعمت گذارده بود و باید که زکوة بعلو
یان ندهد و کافران را نده که او وساخ مال مردمان است و علوی بدین دریغ بود و زکوة
بکافر دریغ بود آداب ستاننده زکوة و ستانند صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد وظیفه اول
آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خویش را محتاج آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست
بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان زیادت عنایتی بود ایشان را از مشغله و مال دنیا
حیانت کرد و بار و رنج و کسب و حفظ دنیا بر توانگران نهاد و ایشان را فرمود تا مقدار حاجت
به بندگانی که عزیزتر اند میرسانند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و یک وهم و یک
همت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجتی پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست
توانگران بوی رسد تا برکات دعا و همت ایشان کفارتی بود توانگران را و پس درویش آنچه بستاند
باید که بران نیت ستاند که بکفایت خویش صرف کند تا فراغت طاعت یابد و قدر این نعمت
بشناسد که توانگران را مسخره وی کرده اند تا وی بالعبادت پردازد و این همچنان ست که ملوک
دنیا غلامان خاص خویش را نخواهند که از خدمت خاص غایب شوند نگذارند که بکسب دنیا مشغول
شوند لیکن روستائیان و بازاریان را که خدمت خاص را نشایند مسخره ایشان کرده اند
و از ایشان خزینه و خراج میستانند و در جامگی غلامان خاص میکنند چنانکه مقصود ملک از همه استخدام
این خواص باشد مراد حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت ربوبیت ست و ازین گفت و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون پس درویش باید که آنچه بستاند بدین نیت بستاند و برای این گفت رسول
صلی الله علیه وسلم که مزد دهنده بیش از مزد ستاننده نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود
که قصد وی فراغت دین بود وظیفه دویم آنکه بستاند از حق ستاند و از وی بیند و توانگر را
مسخر شناسد از جهت وی که وی را موکل الزام کرده است تا این بوی دهد و موکل وی ایمان است

که ویرا داده است بدانکه نجات و سعادت وی در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی
یک حبه بهیچکس ندادی پس منت بدان است که ویرا بموکل الزام کرده است و چون
بدان است که دست تو آنگه واسطه مسخر است باید که ویرا نیز بواسطه بیند و شکر گوید فان
من لم یشکر الناس لم یشکر الله که حق تعالی با آنکه خالق اعمال بندگان است برایشان
ثنا می گوید و از ایشان شکر می گوید چنانکه گفت نعم العبد انه اواب انه کان صدیقا نبیا
و امثال این برای آنکه هر که را واسطه چیزی کرد اند ویرا عزیز بکرد و گفت طوبی لمن خلقته
للخیر ولیسر الخیر علی یدیه پس قدر عزیز آن وی بباید شناخت و معنی شکر این بود که ویرا
دعا گوید و بگوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک فی عمل الاخیار وصل علی
روحک فی ارواح الشهداء و در خبر است که هر که با شما نیکوئی کند مکافات کنید و اگر نتوانید
چندان دعا بکنید که دانند که مکافات تمام شد و تمامی شکر بدان بود که عیب صدقه پوشیده
دارد و اندک آن را اندک ندارد و حقیر نشمارد چنانکه شرط آن است که آنچه دهد اگرچه بسیار بود
آن را حقیر دارد وظیفه سیوم آنکه هرچه از حلال نباشد نستاند و از مال ظالمان هیچ چیز نستاند و از
مال کسی که ربا دهد و احتیاط آن نکند وظیفه چهارم آنکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود
اگر بسبب سفر بستاند بیش از زاد و کرا اشتر نستاند و اگر وام دارد بیش از وام نستاند و اگر در
کفایت سال وی ده درم بیش نباید یازده درم نستاند که آن یکدرم حرام بود و اگر اندر خانه چیزی
دارد از قماشی یا از جامه پوشیدنی که زیادت بود نشاید که زکوة فرا ستاند وظیفه پنجم آنکه زکوة
دهد اگر عالم نبود بپرسد که این از سهم مساکین میدهد یا از سهم غازی مثلا تا اگر وی بدان
صفت باشد و مقدار هشت یک زکوة خویش بوی دهد بستاند که در مذهب شافعی رضی الله عنه
جمله بیک تن دادن نشاید فضیلت صدقه دادن رسول صلی الله علیه گفت صدقه بدهید اگرهمه یک
خرما بود که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت صلی الله علیه وسلم
هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آن را بدست لطف خویش می پرورد چنانکه شما
چهارپای خویش را پرورید تا آنگاه که خرمای چند کوه احد گردد و گفت صلی الله علیه وسلم روز قیامت
هر کسی در سایه صدقه خویش باشند تا آنگاه که میان خلایق حکم بکنند و گفت صلی الله علیه وسلم
صدقه هفتاد در از درهای بد بسته گرداند و پرسیدند از رسول صلی الله علیه وسلم که کدام
صدقه فاضلتر گفت آنکه در تن درستی دهی بوقتی که امید زندگانی داری و از درویشی بترسی

[illegible] را که آن خود
فلان را باشد اگر تو گویی واگر نه و عیسی صلوات الله علیه گفت هرکه سایلی را نومید باز گرداند
از در خانه تا بهفت روز ملایکه دران خانه نشوند و رسول صلی الله علیه وسلم دو کار با هیچ کس
نگذاشتی بلکه بدست خویش کردی صدقه بمسکین بدست خویش دادی و آب طهارت
بشب با خود بنهادی و سر بپوشیدی و گفت صلی الله علیه وسلم هرکه مسلمانی را جامه بپوشاند
در حفظ خدای تعالی می باشد تا آن خرقه بر وی همی ماند و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار
درم بصدقه بداد و پیراهن او پاره بر دوخته بود که خود را پیراهنی نساخت و ابن مسعود رضی الله
عنه می گوید که مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بر وی برفت که عبادت وی
بدان حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه وی بیامرزیدند
و عمل هفتاد ساله با وی دادند لقمان حکیم علیه السلام پسر را گفت هرگاه که گناهی بر تو برود صدقه
بده و عبدالله بن عمر رضی الله عنه شکر بسیار دادی بصدقه و گفتی خدای تعالی می گوید لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون و خدای داند که من شکر را دوست دارم و نخعی گوید هرکه خود را بثواب
صدقه محتاج تر از آن نه بیند که درویش را بدان صدقه آن صدقه از وی قبول نیوفتد و حسن
بصری رضی الله عنه نخاسی را دید با کنیزکی نیکو گفت بچندست نخاسی گفت بده هزار درم گفت بدو درم
بدهی گفت نه گفت برو که خدای عز و جل حور و عین را با دو حبه می بفروشد و ازین بسیار نیکوترست
یعنی دو حبه صدقه ۰ اصل ششم روزه بدانکه روزه یکی از ارکان مسلمانست و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که خدای تعالی می گوید هر نیکویی بده مکافات کنند تا بهفصد مگر روزه که آن
مراست خاصه و جزای آن مزد هم و خدای عز و جل می گوید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
مزد کسانیکه صبر کنند از شهوات خویش در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت
صلی الله علیه وسلم صبر یک نیمه از ایمانست و روزه یک نیمه صبرست و گفت صلی الله علیه وسلم
بوی دهان روزه دار نزد خدای تعالی از بوی مشک خوش ترست خدای تعالی می گوید بنده
من طعام و شراب و شهوات خویش را برای من بگذاشته است خاص و جزای وی من توانم
داد و گفت صلی الله علیه وسلم خواب روزه دار عبادتست و گفت صلی الله علیه وسلم چون رمضان
درآید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ اندر بندند و شیاطین را در بند کنند و منادی
آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت توست و یا جوینده شر باز ایست که نه جای توست و از عطایی و فضل

آن ست که این عبادت را با خود نسبت کرد نسبت خاص او و گفت الصوم لی اگرچه همه عبادات
وی راست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک وی ست و دو خاصیت ست
روزه را که بدان مستحق این نسبت ست یکی آنکه حقیقت وی اظهار ناکردن ست و این باطن
بود و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بوی راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس ست
و لشکر وی شهوات ست و روزه لشکر وی را بشکنند که حقیقت وی ترک شهوات ست و برای
این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که شیطان اندر درون آدمی روان ترست که خون در تن آن را
بازداری بر وی تنگ بکنید بگرسنگی و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسائید
گفت بچه چیز گفت بگرسنگی و نیز گفت صلی الله علیه و سلم الصوم جُنّةٌ روزه سپر توست و گفت
صلی الله علیه و سلم باب همه عبادات روزه ست و این همه برای آن ست که مانع همه عبادات
شهوات ست و مدد شهوات سیری ست و گرسنگی شهوات را بشکنند فریضه روزه بدانکه در روزه
شش چیز فریضه ست یکی آنکه اول ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر بیست و نه ست
یا بر سی بر قول یک عدل اعتماد کردن روا بود و در عید دو عدل کم نشاید و هر که از معتمدی شنید
که نزدیک وی راست گوی باشد روزه بر وی واجب شد اگرچه قاضی بقول وی حکم نکرد و اگر
بشهری دیگر دیده باشند که بشانزده فرسنگ دورتر بود روزه برین واجب نشود و اگر کمتر بود
واجب بود فریضه دویم نیت ست و هر شبی باید که نیت کند و با یاد دارد که این روزه رمضان ست
و فریضه ست و اداست و هر مسلمانی که این یاد آورد خود دل وی از نیت خالی نبود و شب شک
اگر گوید نیت کردم که فردا روزه دارم اگر رمضان بود نیت درست نبود تا آنگاه که سنک برخیزد
بقول معتمدی و در شب بازپسین روا بود اگرچه در شک بود که اصل آن ست که رمضان هنوز
نگذشته ست و کسی را که در جایی تاریک باز داشته باشند باندیشه و اجتهاد وی بجای آورد
و بران اعتماد نیت کند درست بود اگر بشب نیت کند بدانکه پس از ان چیزی خورد روزه
باطل نشود بلکه اگر داند که حیض منقطع خواهد شد نیت کند و حیض منقطع شود روزه بود فریضه
سیوم آنکه هیچ چیز بباطن خویش نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه اندر کشیدن و میل
گوش کردن و بینه دار احلیل کردن هیچ زیان کردن ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد
چون دماغ و شکم و معده و مثانه و اگر بی قصد وی چیزی بباطن وی رسد چون مگس که برد
یا غبار راه یا آب مضمضه که با کام جهد زیان ندارد مگر که در مضمضه مبالغت کند و آب تا کام برد

وچون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه بر گمان چیزی خورد
آنگاه بداند که پس از صبح بوده است یا پیش از فرو شدن آفتاب روزه قضا باید کرد فریضه
چهارم آنکه مباشرت نکند با اهل اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود
و اگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر بشب صحبت کند و غسل پس از صبح کند روا باشد
فریضه پنجم بهیچ طریق قصد آن نکند که منی از وی جدا شود و اگر با اهل خویش نزدیکی کند نه بصحبت و وی
برنا باشد در خطر انزال باشد چون انزال افتد روزه باطل شود والله اعلم فریضه ششم آنکه بقصد
قی نکند و اگر بی اختیاری افتد روزه باطل نشود و اگر بسبب زکامی یا پسی دیگر آبی منعقد از حلق
بیرون آورد و بیندازد زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار است مگر که چون بدهان رسد آنگاه
بگلو فرو برد که این روزه را باطل کند اما سنتهای که در روزه هست آن نیز شش است تاخیر سحور
و تعجیل افطار بخرما یا بآب و سواک دست بداشتن پس از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام
دادن و قرآن بسیار خواندن و در مسجد اعتکاف کردن خاصه اندر دهه بازپسین که لیلة القدر
اندر وی است و رسول صلی الله علیه وسلم درین روزه جامه خواب در نوشتی و ازار بربستی عبادت
و همه وی و اهل وی از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر را شب بیست یکم است یا بیست و سیوم
یا بیست پنجم یا بیست هفتم و این ممکن تر است و اولی تر آن بود که اعتکاف درین ده روز پیوسته دارد
و اگر نذر کرده باشد پیوسته دارد لازم آید که جز بقضا حاجت بیش نه ایستد و اگر بیرون آید بقدر
که وضو کند در خانه بیش نه ایستد و اگر بنماز جنازه یا عبادت بیماری یا گواهی دادن یا تجدید طهارتی بیرون
آید اعتکاف بریده شود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن اندر مسجد باکی نباشد و هرگاه که
از قضا حاجت باز آید باید که نیت تازه کند حقیقت و سر روزه بدانکه روزه بر سه درجه است روزه
عوام و روزه خواص و روزه خاص الخاص اما روزه عوام آن است که گفته آید و غایت آن نگاه
داشتن بطن و فرج است و بس و این کمترین درجات است و اما روزه خواص خواص بلندترین
درجاتست و آن آن است که دل خود را از اندیشه هر چه جز حق تعالی است نگاه دارد و همگی خود
بحق تعالی دهد و از هر چه جز وی است بظاهر و باطن روزه دارد و هر چه اندیشه کند جز حدیث خدای تعالی
و آنچه بوی تعلق دارد این روزه گشاده شود و اگر در عرض دنیائی اندیشد اگر چه مباح بود این روزه
باطل شود مگر دنیائی که یاور وی باشد در راه دین که آن از دنیا نبود بحقیقت تا گفته اند اگر بروز تدبیر آن
کند که روزه بچه گشاید خطائی بروی نویسند که این دلیل آن بود که برزقی که خدای تعالی وعده کرده است

که بوی میرساند و اتفاق نیست واین درجه انبیا و صدیقان است و هر کسی بر بالای این مرتبه
اما روزه خواص آن بود که همه جوارح خویش را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند
و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم نگاه دارد از هرچه ویرا از خدای تعالی بکند خاصه آن
چیز که از آن شهوت خیزد که رسول علیه السلام می گوید نظر چشم تیری است از تیرهای ابلیس بزهر آب داده
هر که از بیم خدای تعالی از آن حذر کند مر ویرا خلعت ایمان دهند که حلاوت آن در دل خویش بیابد
انس رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم که پنج چیز روزه را تباه کند
دروغ و غیبت و سخن چینی کردن و سوگند بناحق خوردن و نظر بیهوده دوم آنکه زبان نگاه دارد
از بیهوده گفتن و هرچه مستغنی باشد یا خاموش می باشد یا بذکر و قرآن خواندن مشغول می باشد
و مناظره و لجاج از جمله بیهوده زبان کار باشد اما غیبت و دروغ بمذهب بعضی از علما روزه عوام
نیز باطل کند و اندر خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود
دستوری خواستند از رسول که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا قی کنند در آنجا از
گلوی هر یکی پاره خون بسته برافتاد و مردمان همه متعجب بماندند رسول صلی الله علیه و سلم گفت این
دو زن از آنچه خدای تعالی حلال کرده بود روزه گرفتند و بدانچه حرام کرده بود بگشادند و بغیبت
مشغول شدند و این که از گلوی ایشان برآمد آن گوشت مردمانست که بخورده اند سیوم آنکه
گوش نگاه دارند که هرچه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده نیز یک گوینده بود در معصیت
و دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد که هر که روزه
دارد و چنین کارها کند مثال وی چون بیماری باشد که از میوه حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است
و طعام غذاست که بسیار خوردن وی زیان دارد اما اصل وی زیان کار نیست و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم بسیار روزه دار بود که ویرا از روزه جز گرسنگی و تشنگی هیچ نصیب نیست پنجم
آن بود که بوقت افطار حرام و شبهت نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرگاه که شب آن را
که بروز فوت شده باشد تدارک کند مقصود حاصل نشود که مقصود روزه ضعیف کردن شهوتهاست
و طعام دو باره بیک بار خوردن شهوت زیادت کند بخاصه که الوان طعام جمع کند تا معده خالی
نباشد دل صافی نشود بلکه آن است که روز بسیار نخسپد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون
شب اندک نخورد زود در خواب نشود و نماز شب تواند کرد و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
که هیچ وعاء که پر کنند نزد خدای تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه پس از افطار دل وی میان بیم و امید

معلق بود که نداند روزه پذیرفته است یا رد کرده و حسن بصری رضی الله عنه روز عید بقومی میگذشت
که میخندیدند و بازی میکردند گفت که خدای تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته است تا بندگان
وی در طاعت وی پیشی و پیشی جویند و گروهی سبقت گرفتند گروهی باز پس ماندند عجب
از کسانی که میخندند و حقیقت حال خویش نمی شناسند بخدائی خدای که اگر پرده از روی کار بردارند
پذیرفتگان بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خویش مشغول شوند و هیچکس ببازی
و خنده نپردازد بدانکه ازین جمله بشناسی که هرکه در روزه بر نان خوردن و طعام و شراب اقتصار
کند روزه وی صورتی بی روح باشد که روح و حقیقت روزه آنست که خویشتن را بملایکه مانند کند
که ایشان را شهوت نیست و [illegible] شهوت غالب است و از ایشان دوراند بدین سبب و هر آدمی
که شهوت وی نیز غالب بر[illegible] در درجه بهایم بود و چون شهوت وی مغلوب گشت شبهی
گرفت بملایکه و بدین سبب بایشان نزدیک گشت نزدیکی بصفت نه بمکان و ملایکه نزدیک اند بحق تعالی
پس وی نزدیک گشت و چون بشبانگاه تدارک کند و شهوت را نصیب تمام بدهد از انچه خواهد
شهوت قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید لوازم افطار بدانکه قضا و کفارت و فدیه
و امساک واجب آید با فطار در روزه رمضان لیکن هر یکی بجائی دیگر اما قضا واجب آید بر هر مسلمان
و مکلف که روزه بکشاید بعذری یا بی عذری تا بر حایض و مسافر و بیمار و الستق واجب آید و بر مرتد
همچنین اما بر دیوانه و کودک واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب
نیاید و کفارت آن بود که بنده ازاد کند اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر نتواند بسبب بیماری
و ضعف شصت مد طعام بشصت مسکین و هر مدی منی باشد کم سنگی و اما امساک در باقی روز
بر کسی واجب آید که بی عذری روزه بکشاید اما بر حایض واجب نیاید اگرچه در میان روزه پاک
شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی د
که ماه دیده است هرکه نان خورده باشد واجب بود که باقی روز هم چون روزه داران امساک کند
و هرکه در میان روز سفر ابتدا کند نشاید که روزه بکشاید و اگر روزه ناکرده در میان روز بشهر رسد
نشاید که بکشاید و مسافر را روزه داشتن اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد و اما فدیه مدی طعام بود
که بمسکین رساند و بر حامل و مرضع فدیه واجب آید با قضا هم چون روزه از بیم فرزند بکشاده باشند
نه چون بیمار که از بیم خویش بکشاده باشد و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه نتواند داشت همین
فدیه واجب آید بدل قضا و هر که قضاء رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر آید اندر با هر روزی قضا مدی

از طعام لازم آید فضل در روزهای شریف و فاضل روزه داشتن سنت است آنچه در سال او فتد
روز عرفه و روز عاشورا و نه روز اول ذوالحجه و ده روز اول محرم و رجب و شعبان و اندر خبر است
که فاضلترین روزه پس از رمضان روزه محرم است و جمله محرم سنت است و عشر اول موکد
تر است و اندر خبر است که روزه یکروز از ماه محرم فاضلتر از سی روزه از ماههای دیگر و یکروز
از ماه رمضان فاضلتر از سی روز از ماه حرام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که پنجشنبه
و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد وی را عبادت هفتصد سال بنویسند و ماه حرام چهار است
ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب و فاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است و اندر خبر است
که عبادت در هیچ وقت فاضلتر و دوست تر نزدیک حق تعالی از عشر اول ذوالحجه نیست روزه یکروز
از وی چون روزه یک سال است و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر است گفتند یا رسول الله
و نه نیز جهاد گفت و نه نیز جهاد الا کسی که اسب وی کشته شود و خون وی ریخته شود و اندر جهاد و گروهی
از صحابه کراهیت داشته اند که همه رجب روزه دارند تا ماه رمضان مانند نباشد بدین سبب یکروز بگشاده
اندر و بازداشت و اندر خبر است که چون شعبان به نیمه رسید روزه نیست مگر رمضان و اندر جمله آخر شعبان
روزه بگشادن نیکوست تا رمضان از وی گسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه
داشتن کراهیت است مگر که سببی دیگر باشد جز قصد استقبال اما روزهای شریف ایام بیض است
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و جمعه اما روزه پیوسته داشتن همه سال
جامع بود این همه را لیکن پنج روز لابد بباید گشاد دو عید و سه روز ایام تشریق پس از روز عید الضحی
و باید که بر خوردن حرج نکند در افطار که آن مکروه باشد و هر که صوم الدهر نتواند یکروز میدارد و یکروز
میگشاید که این روزه داود است علیه السلام و فضل این روزه بزرگ است و اندر خبر است که عبدالله بن عمرو بن
العاص رضی الله عنه بپرسید از فاضلترین طریق از روزه وی را فرمود و گفت از این فاضلترین خواهم گفت
از این فاضلتر نیست و دون این آن باشد که دوشنبه و پنجشنبه میدارد نزدیک بود به ثلث سال با ماه
رمضان بهم چون کسی حقیقت روزه دانست که مقصود کسر شهوات است و صافی کردن دل باید که
مراقب دل خویش می باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و بدین
سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم چندان روزه داشتی تا گفتندی نیز نگشاید و گاه چندان
بگشادی تا گفتندی که نیز نخواهد داشت و ترتیب معلوم نبودی روزه وی را و علمای ورع کراهیت
داشته اند که چهار روز زیاده افطار کند پیوسته و این از دو روز عید و ایام تشریق گرفته اند

که چهار روز است برای آن را که بر دوام روزه کشیدن بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت
نیز غالب شود و آگاهی دل ضعیف شود نعوذ بالله منه. اصل هفتم حج بدانکه حج از ارکان
اسلام است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بمیرد و حج نکند گو خواه جهود
میر و خواه ترسا و گفت هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و بیهوده و ناشایست از همه گناهان
بیرون آید همچنانکه روز اول که از مادر زاده است و گفت صلی الله علیه و سلم بسیار گناه است که
آن را هیچ چیز کفارت نکند مگر ایستادن بعرفات و گفت صلی الله علیه و سلم شیطان را نه بیند در هیچ
روز خوارتر و حقیرتر و زردرویتر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که خدای تعالی بر بندگان همی بار
اندازد بس کبایر عظیم که عفو همی کند و گفت صلی الله علیه هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه
بمیرد تا قیامت هر سالی وی را مزد حجی و عمره همی نویسند و هر که در مکه بمیرد یا اندر مدینه وی را نه عرض
بود و نه حساب گفت صلی الله علیه و سلم یک حج مبرور بهتر از دنیا و همه هر چه اندر وی است و وی را هیچ جزا نیست
مگر بهشت و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی بعرفات بایستد و گمان برد
که آمرزیده نیست و علی بن الموفق رضی الله عنه یکی از بزرگان بوده است گفت یک سال حج کردم شب
عرفه دو فرشته را دیدم بخواب که از آسمان فرو آمدند با جامه‌های سبز یکی مر دیگر را گفت که دانی که امسال
حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند دانی که حج چند کس بپذیرفتند گفت نه گفت حج شش کس
بپذیرفتند و بس گفت از خواب اندر آمدم از هول این سخن و سخت اندوهگین و گفتم من بهیچ حال
از آن شش کس نباشم اندرین اندیشه بمشعر حرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را
بخواب دیدم که همان حدیث با یکدیگر گفتند آنگاه این یکی گفت دانی که خدای تعالی امشب چه حکم
کرده است میان خلق گفت ندانم گفت بهر یکی از آن شش صد هزار را ببخشید و در کار ایشان
کرد پس از خواب بیدار شدم شادان و خدای تعالی را شکر کردم و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سالی ششصد هزار بنده آن خانه را زیارت کنند
بحج و اگر ازین کمتر باشند از فرشتگان چندان بفرستند که این عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند
چون عروسی آراسته که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشند از گرد وی همی گردند و دست
در پرده‌های وی زده تا آنگاه اندر بهشت شوند شرایط و ارکان حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند
در وقت خویش درست بود و وقت وی شوال و ذوالقعده و نه روز از ذوالحجه است تا آنگاه
که صبح صادق برآید روز عید احرام و درین مدت بحج درست بود و پیش ازین اگر بحج احرام آورد

عمره باشد و حج کودک شیرخواره را ولی از وی احرام آورد و بعرفه برد درست بود لیکن شرط
درستی حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام افتد و فریضه گذارده شود حج
مسلمانی و ازادی و بالغی و عاقلی و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ
شود پیش از ایستادن بعرفه یا بنده ازاد شود پیش ازین کفایت او فتد از حج اسلام و
همین شرایط بباید تا فرض عمره بیوفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از کسی
دیگر حج کند بنیابت آن بود که پیش این فرض اسلام گذارده بود اگر پیش ازان از دیگری نیت
کند از وی او فتد نه ازان کس و پیش این حج اسلام بود انگاه قضا انگاه نذر انگاه نیابت و بدین ترتیب
او فتد اگرچه بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام و بلوغ و عقل و ازادی و استطاعت است
و استطاعت دو نوع است یکی آنکه توانا بود که حج بکند بتن خویش و این سه چیز بود یکی آنکه بتن درست بود
و دیگر آنکه راه ایمن بود و بر راه دریا خطرناک و دشمنی قاهر که از وی بیم بود با هم تن بود نباشد
و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه عیال را تا باز آید پس از آنکه همه وامها
بگذارده باشد و باید که اگر استور دارد و پیاده رفتن لازم نباید اما نوع دیگر آنست که بتن خویش
نتواند که مفلوج باشد یا بر جایی بمانده باشد چنانکه او مید بهتر شدن نبود الا بنا در استطاعت وی بدین
بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تا حج وی بکند و مزدوری بدهد و اگر پسر وی اندر پذیرد که از
وی حج کند رایگان بروی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف فرزند باشد و اگر گوید
من مال بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نباید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه
رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نباید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل
کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد که سالی دیگر بکند و اگر تاخیر کند و بمیرد پیش از حج عاصی باشد
و از ترکه وی حج کنند بنیابت وی اگرچه وصیت نکرده باشد که این وامی گشت بروی و عمر گوید
رضی الله عنه قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد اندر شهرها و حج نکند از وی
گزیدی بستانند ● ارکان حج بدانکه ارکان حج که بی آن درست نباید پنج است احرام و طواف
و پس از وی سعی و ایستادن بعرفات و موی ستردن بریک قول شافعی و واجبات حج
که اگر دست بدارد باطل نشود و لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن
اندر میقات اگر از انجا در گذرد بی احرام گوسفندی کشتن واجب آید و سنگ انداختن و جمع کردن
بعرفات تا آفتاب فرو شود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و اندرین

چهار باز پسین یک قول دیگرست که گوسپندی لازم نیاید چون دست بدارد لیکن سنت
بود واما شرط وجوه گذاردن حج سه است افراد و قران و تمتع وافراد فاضلتر چنانکه حج اول تنها
بگذارد چون تمام شود از احرام بیرون آید واحرام عمره بکند واحرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه تنعیم
فاضلتر از آنکه از حدیبیه واز این هر سه جای سنت است واما قران آن بود که گوید لبیک بحجة وعمرة
تا یک راه بهردو محرم شود واعمال حج بجای آورد و پس عمره در وی مندرج شود چنانکه وضو در غسل وهر که
چنین کند گوسپندی بر وی واجب آید مگر آنکه مکی بود که بر وی واجب نیاید که میقات خود مکه است
وهر که قران کند پیش از وقوف عرفه طواف وسعی کند سعی محسوب بود از حج وعمره اما طواف
پس از وقوف عرفه اعادت کند که شرط طواف رکن آن است که پیش از وقوف بود واما تمتع آن بود
که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج
هم بمکه احرام حج بیاورد بر وی گوسفندی واجب آید واگر نتواند سه روز روزه دارد پس از عید الضحی
یا پیوسته یا پراکنده وهفت روز دیگر چون با وطن خویش رسد ودر حج قران نیز چون گوسپندی
ندارد همچنین ده روز روزه دارد ودوم تمتع بر کسی واجب شود که احرام عمره اندر شوال یا ذو القعده
یا عشر ذی الحجه آورد یا رجعت زحمت کرده بود حج از میقات خویش میفکنده باشد پس اگر مکی باشد
یا غریب بود و بوقت حج باقی باشد یا بمیقات آید یا مثل مسافت وی گوسپندی واجب نیاید
واما محظورات حج شش است یکی جامه پوشیدن که اندر احرام حرامست پیراهن وشلوار وموزه
ودستار نباید پوشید بلکه ازار ورداء ونعلین باید پوشید واگر نعلین نیابد کفش روا بود و
اگر ازار نیابد شلوار روا بود وهفت اندام با ازار بپوشد روا باشد مگر سر که نشاید که بپوشد
وزن را روا بود جامه داشتن بر عادت لیکن روی باید که نپوشد واگر محمل ومظله باشد روا باشد
دویم بوی خوش بکار داشتن نشاید که اگر بکار دارد یا جامه در پوشد گوسپند واجب آید
سیم موی سر ستردن وناخن باز نکند که اگر باز کند گوسپندی واجب آید واگر مایه و فصد و حجامت
وموی فرو کندن چنانکه کننده نباید روا بود چهارم جماع نکند که اگر کند اشتری یا گاوی یا هفت
گوسپند واجب آید حج تباه شود وقضا واجب آید واگر پس از تحلل اول بود اشتری واجب
شود ولیکن حج تباه نشود ومقدمات مباشرت چون بر ماسیدن زن را وبوسه دادن نشاید
وهرچه طهارت نشکند از ملامست وروی با گوسپندی واجب آید واندر استمتاع دون الفرج همچنین بود
وعقد ونکاح نشاید محرم را واگر کند درست نبود وچیزی لازم نیاید پنجم صید کردن نشاید مگر آب

اگر صیدی را بکشد مانند وی واجب آید از اشتر یا گاو و یا گوسفند تا با جه جز بهتر ماند ٥ کیفیت حج
بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بر ترتیب بباید دانست فرایض و سنن و آداب بهم آمیخته
چنانکه سنت است هر که عبادت بعادت کند سنت و ادب و فریضه همه نزدیک وی برابر بود که بمقام
محبت هر که رسد بنوافل و سنن رسد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی می گوید بندگان
من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گذاردن فریضهای من و آنکه بنده بود بنیا باید از تقرب کردن
بمن بنوافل و سنن تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و دست و زبان وی من باشم تا بمن
شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم باشد آداب و سنن عبادات بجای آوردن
و درجات آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز راه که باید اول که عزم حج کند توبه کند و
مظالم باز دهد و وام بگذارد و عیال و فرزند و هر که را بروی نفقه است نفقات بنهد و وصیت نامه بنویسد
و زاد راه از وجهی حلال بدست آورد و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته
بود و چندان زاد بسازد که با درویشان رفق تواند کرد اندر راه حج و پیش از بیرون شدن سلامت
راه را چیزی بصدقه بدهد و ستوری قوی بکرا گیرد و هر چه خواهد گرفت جمله فرا مکاری نماید تا بکراهیت
نباشد و رفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده بود و در دین و مصالح راه یاور بود و دوستان را
وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و ایشان
با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و جنبک الردی و غفر دینک و وجهک للخیر اینما
توجهت و چون از سرای بیرون خواهد شد دو رکعت نماز کند در اول رکعت قل یا ایها الکافرون
و در دوم قل هو الله احد و با خر بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفة فی الاهل و المال
و الولد احفظنا و ایاهم من کل آفة اللهم انا نسألک فی مسیرنا هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی
چون بدر سرای در رسد گوید بسم الله توکلت علی الله لا حول و لا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت
و علیک توکلت و بک اعتصمت و الیک توجهت اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنبی و وجهنی
للخیر اینما توجهت و چون بر ستور نشیند گوید بسم الله و بالله و الله اکبر سبحان الذی سخر لنا
هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون و در جمله راه بذکر و قرآن خواندن مشغول شود و چون
و چون ببالائی رسد گوید اللهم لک الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل حال و چون اندر
نشیبی بود آیة الکرسی و شهد الله و قل هو الله و معوذتین بر خواند تا سهل شود آداب احرام و دخول
مکه چون بمیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل کند و موی و ناخن باز کند چنانکه جمعه اگفتیم

و جامه محیط بیرون کند یعنی دوخته و ازاری و ردائی سپید در بندد و پیش از احرام بوی خوش بکار برد و چون برخیزد که بخواهد رفت و اشتر برانگیزد و روی براه آرد و نیت حج کند بدل و بزبان بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و همین کلمات باواز بلند اعادت می کند هر جای که بالای و نشیبی باشد و هر کجا قافله بزحمت در هم گویند و چون بمکه نزدیک رسد غسل کند و در حج نه سبب را غسل سنت است احرام را و دخول مکه را و طواف زیادت را و وقوف بعرفه را و مقام بمزدلفه را و سه غسل برای سنگ انداختن بسه جمره و طواف وداع را و اما رمی را تا بجمرة العقبه غسل سنت نیست پس چون غسل کند و اندر مکه شود و چشم وی بر خانه او فتد هنوز چه میان شهر باشد و بگوید لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنک السلام و دارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتک عظمته و کرمته و شرفته اللهم فزده تعظیما و تشریفا و تکریما و زده مهابة و زده من حجه برا و کرامة اللهم افتح لی رحمتک و ادخلنی جنتک و اعذنی من الشیطان الرجیم انگاه اندر مسجد شود از باب بنی شیبه و قصد حجر الاسود کند و بوسه بر وی دهد اگر تواند و اگر نتواند بسبب زحمت را دست بوی فراز آورد و بگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافات پس بطواف مشغول شود و اداب طواف بدانکه طواف هم چون نماز است در روی طهارت تن و جامه و جایگاه و ستر عورت شرطست ولیکن سخن گفتن در روی مباح است اول باید که سنت اضطباع بجای آورد و اضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند و هر دو کناره وی بر دوش چپ او کند پس خانه بر جانب چپ او کند و از حجر الاسود طواف ابتدا کند چنانکه میان وی و خانه سه گام کم بنا باشد تا پای بر شادروان ننهد که آن از حد خانه است و چون طواف ابتدا کند بگوید اللهم ایمانا و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک و اتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه و سلم و چون بدر خانه رسد بگوید که اللهم هذا البیت بیتک و هذا الحرم حرمک و هذا الامن امنک و هذا المقام العاید بک من النار چون برکن عراقی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والکفر والنفاق والشقاق و سوء الاخلاق و سوء المنظر فی الاهل والمال والولد و چون بزیر ناودان رسد بگوید اللهم اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه شربة لا اظماء بعدها ابدا و چون برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا و سعیا مشکورا و ذنبا مغفورا و تجارة لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت الاعز الاکرم و چون برکن یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر و اعوذ بک من الفقر و من عذاب القبر و من فتنة المحیا و اعوذ بک من الخزی فی الدنیا والاخرة و میان این رکن و میان حجر الاسود گوید

اللهم ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا برحمتك عذاب القبر وعذاب النار هفت بار
هم چنين بگردد و هر باري اين دعا ها بگويد و هر باري را شوطي گويند در سه شوط بشتاب ميرود
جلدوار و بنشاط و اگر به نزديک خانه زحمت بود دورتر شود تا بشتاب تواند رفت و در
چهار شوط باز پسين آهسته رود و هر باري حجر را بوسه دهد و دست بر رکن يماني فراز آورد اگر
نتواند از زحمت خلقان بدست اشارت کند چون هفت شوط تمام شود ميان خانه و سنگ
باليستد و شکم و سينه و جانب راست از روي بر ديوار خانه نهد و دو دست زير سر خويش
بديوار باز نهد يا در استار کعبه زند و اين جاي را ملتزم گويند و دعا اينجا مستجاب بود و بگويد
اللهم يا رب البيت العتيق اعتق رقبتي من النار واعذني من كل سوء وقنعني بما رزقتني وبارك
لي فيما آتيتني آنگاه صلوة دهد و استغفار کند و حاجتي که اندر دل دارد بخواهد آنگاه در پس مقام بايستد
و دو رکعت نماز کند و آن را رکعتي الطواف گويند و تمامي طواف بدان بود و در اول رکعت الحمد لله
وقل يا ايها الکافرون برخواند و در دوم الحمد وقل هو الله احد و پس از دعا کند و تا هفت شوط بنه گردد
يک طواف تمام شود و هر هفت باري را اين دو رکعت بکند و آنگاه باز ديگر حجر الاسود شود
و بوسه دهد و ختم کند بدين و بسعي مشغول شود بالله التوفيق آداب سعي پس بايد که از در صفا بيرون
شود و در درجه چند بصفا بر شود چندانکه کعبه ببيند و روي فرا کعبه کند و گويد لا اله الا الله وحده لا شريك
له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير لا اله الا الله
وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله لا نعبد الا اياه مخلصين
له الدين ولو كره الكافرون و دعا کند و حاجتي که دارد بخواهد پس فرود آيد و سعي ابتدا کند تا بمروه و سخت
آهسته رود ميگويد رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاكرم اللهم ربنا آتنا في الدنيا حسنة
وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته ميرود تا بميل سبز رسد که بر گوشه مسجد است پيش از آن
بمقدار شش گز شتاب رفتن گيرد تا آنگاه که بدان دو ميل ديگر رسد آنگاه باهستگي مي آيد تا بمروه
رسد بر آنجا شود و روي با صفا کند و همين دعا بگويد و اين يکبار باشد چون با صفا آيد دو بار بود همچنين
هفت بار بگويد بکند همبرين صفت چون ازين کار فارغ شود طواف قدوم و سعي بجا آورد و اين سنت است
در حج اما طواف که رکن است پس از وقوف بود و طهارت در سعي سنت است و در طواف واجب
و سعي بدين کفايت او فتد که شرط سعي نيست که پس از وقوف بود ليکن بايد که پس از طواف باشد
اگرچه آن طواف سنت بود آداب وقوف بعرفه بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف

قدوم نه پردازند و اگر از پیش رسند طواف قدوم بجای آرند و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب
بمنا باشند و دیگر روز بعرفه شوند و وقت وقوف پس از زوال درآید بروز عرفه تا آنگاه که صبح روز عید
برآید اگر پس از صبح رسد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگزارد تا بدعا
مشغول شود و این روزه ندارد تا قوت باشد در دعا که مبالغه کند که سر حج اجتماع دلها و همتهای عزیز
آنست درین وقت شریف فاضلترین ذکرها کلمه لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال
تا شبانگاه در تضرع و زاری باشد و استغفار کند و توبه النصوح کند و عذرهای گذشته بخواهد و دعوات
اندرین وقت بسیار است که نقل آن دشوار است و دراز شود و در کتاب احیاء علوم آورده ایم تا هر که
آن دعاها یاد دارد درین وقت میگوید که همه دعوات ماثور درین وقت نیکوست و اگر یاد نتواند کرد باید که
نوشته میخواند یا کسی میخواند وی آمین میکند و پیش از آن که آفتاب فرو شود از حد عرفات بیرون
نشود آداب بقیه اعمال حج پس از عرفات برود بمزدلفه شود و غسل کند که مزدلفه از حرم است و نماز شام
تاخیر کند و با نماز خفتن بهم بگزارد بیک بانگ نماز و دو قامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی
شریف و عزیز است و ایستادن شب آنجا جمله عبادت است و هر که مقام کند گوسپندی بباید کشت
و از اینجا هفتاد سنگ بردارد تا بمنا بیندازد که آنجا چنان سنگ بیشتر نیابد و در دیگر نیمه شب قصد منا کند و بامداد
پگاه بکند چون با آخر مزدلفه رسد که آن را مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس از آنجا
جایی رسد که آن را وادی محسر گویند ستور بشتاب تر براند و اگر پیاده بود بشتاب تر برود چندانکه
پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد عید گاه تکبیر میکند و گاه تلبیه می گوید تا آنگاه که بدان
سه بالا رسد که جمرات گویند از آن درگذرد تا بپالای رسد از جانب راست راه چون روی بقبله
دارد که آن را جمرة العقبه گویند تا آفتاب نیزه بالای برآید آنگاه هفت سنگ درین جمره اندازد
روی بقبله اولی تر و اینجا تلبیه با تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابک
واتباعا لسنة نبیک چون فارغ شود دست از تلبیه و تکبیر بدارد مگر پس از فرایض نماز که تکبیر میکند
تا صبح برآید باز پسین روز ایام تشریق و آن چهارم عید باشد پس بمنزلگاه شود و بدعا مشغول شود
پس قربان کند اگر خواهد کرد و شرایط قربان نگاه دارد آنگاه موی بسترد و چون رمی و حلق درین روز
بکرد یک تحلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید پس بمکه شود و طواف
رکن بجای آرد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت آن طواف درآید و لیکن اولی تر آن
بود که روز عید کند و آخر وقت مقرر نیست بلکه چندان که تاخیر کند فوت نشود لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید

و مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بران صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت
و صید حلال شود و اگر از پیش سعی کرده باشد سعی نکند و گر نه سعی رکن پس ازین طواف بکند و چون رمی و حلق
و طواف بکرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد و اما رمی و ایام تشریق و مبیت بمنا پس از زوال احرام
او فتد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید باز بمنا آید و آن شب مقام کند که این مقام واجبست
و دیگر روز غسل کند پس از زوال برای رمی را هفت سنگ در جمره پیشین اندازد که آن از جانب عرفاتست
انگاه روی بقبله بایستد و دعا میکند بقدر سوره البقره انگاه هفت سنگ در جمره میانگین اندازد و دعا بکند
انگاه هفت سنگ در جمره العقبه اندازد و آن شب مقام کند بمنا پس سیوم روز عید هم برین ترتیب
بیست و یک سنگ بدین سه جمره اندازد و اگر خواهد برین اقتصار کند و با مکه شود و اگر مقام کند تا افتاب
فرو شود مبیت آن شب نیز واجب شود و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ نیز واجب میشود
تمامی حج اینست که گفته آمد و بالله التوفیق کیفیت عمره چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامه احرام در پوشد
چنانکه حج را و بیرون شود از مکه تا بمیقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و گوید
لبیک بعمره و بمسجد عایشه شود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید و در راه لبیک میگوید چون بدر مسجد رسد
از تلبیه دست بدارد و طواف بکند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی بسترد و عمره بدین تمام شد و این
در همه سال میتوان کرد و کسی که آنجا باشد باید که چندان که تواند عمره میکند و اگر نتواند طواف میکند
و اگر نتواند در خانه مینگرد و چون در خانه شود در میان آن دو عمود نماز کند و پای برهنه در شود و با توقیر
و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم میخورد چندانکه معده پر شود که در خبرست که خوردن شفا بود و بگوید اللهم اجعله
شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص و الیقین و المعافات فی الدنیا و الاخرة ٭ طواف وداع چون
عزم بازگشتن کند سخت رحل اندر بندد و بآخر همه کارها خانه را وداع طواف بود هفت بار و دو
رکعت نماز کند پس از آن چنانکه گفته شد و درین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد و انگاه
بملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه می نگرد و می شود تا از مسجد بیرون شود و نظر از خانه بر ندارد
تا غایب شود و السلام ٭ زیارت مدینه انگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه و سلم هر که پس از
وفات مرا زیارت کند همچنان بود که در حیوة زیارت کرده باشد و گفت صلی الله علیه و سلم هر که قصد مدینه
کند و غرض وی جز زیارت نبود حق وی را ثابت شود نزد خدای تعالی که مرا شفیع او گرداند و چون اندر
راه مدینه میشود صلوة بسیار دهد و چون چشم وی بر دیوار مدینه افتد گوید اللهم هذا حرم رسولک
فاجعله لی وقایة من النار و امانا من العذاب و سوء الحساب و غسل کند اول انگاه در مدینه شود و بو

خوش بکار دارد و جامه پاک و سپید اندر پوشد و چون در شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی
مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا در مسجد شود و در بر منبر دو رکعت
نماز کند چنانکه عمود منبر در برابر دوش راست وی بود که موقف رسول صلی الله علیه وسلم این بوده است
پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد آورد و پشت با قبله و دست بدیوار فرا آوردن و بوسه دادن
سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیک تر بود و پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام
علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا اکرم ولد آدم
السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک و علی اصحابک
الطاهرین و ازواجک الطاهرات امهات المومنین جزاک الله عنا افضل ما جزا نبیا عن امته و صلی علیک
کما ذکر الذاکرون و غفل عنک الغافلون و اگر وصیت کرده باشد ویرا اسلام رسانیدن بگوید که السلام علیک
من فلان انگاه چند دو گز فراتر شود و بر خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم بوبکر و عمر رضی الله عنهما سلام کند
و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله علیه والمعاونین له علی القیام بالدین ما دام حیا والقایمین فی امته
بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره و تعملان سنته فجزاکما خیر ما جزای وزرا نبی علی دینه وانجا بایستد
و دعا کند چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع شود و زیارت بزرگان صحابه بکند و چون باز خواهد گشت
دیگر باره زیارت کند رسول را صلی الله علیه وسلم و وداع کند ○ اسرار و دقایق حج بدانکه این که شرح کردیم
صورت اعمال حج بود و در هر یکی از این اعمال سری است و مقصود از وی عبرتی و تذکیری است و یاد
دادن کاریست از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت
خویش برسد تا اختیار خویش در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب هلاک
وی است و تا باختیار خویش باشد آنچه کند نه بدستوری شرع کند در متابعت هوا بود و معامله وی بنده وار
نبود و سعادت وی اندر بندگی است و بدین سبب بود که در ملتهای گذشته برهبانیت و سیاحت
فرمودند هر امتی که تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بر سر کوهها شدندی و همه عمر ریاضت
و مجاهدت کردندی پس از رسول ما صلی الله علیه وسلم پرسیدند که سیاحت و رهبانیت درین دین
گفت ما را جهاد و حج بدل آن فرمودند پس حق تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در وی
همه مقصود مجاهده حاصلست و هم عبرتهای دیگر در وی ظاهرست که حق تعالی کعبه را تشریف کرد و
و با خود اضافت کرد و بر مثال حضرت ملوک بنهاد و از جوانب وی حرم وی ساخت و صید و درخت
آن را حرام بکرد و تعظیم حرمت ویرا و عرفات بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم بنهاد تا از همه جوانب

عالم قصد خانه کنند و با آنکه دانند که وی منزه است از برون اندر خانه و در مکان ولیکن چون شوق عظیم بود
هرچه بدوست منسوب بود محبوب و مطلوب بود پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند
و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین عبادات ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل
بدان راه نبرد چون سنگ انداختن میان صفا و مروه دویدن و برای آنکه هرچه عقل بدان راه نیابد
و نفس را نیز بدان انسی باشد که داند که چه میکند و برای چه میکند چون داند که در زکوة رفق درویشان است
و در نماز تواضع خدای جهان است و در روزه مزاحمت و کسر لشکر شیطان است باشد که طبع وی بر موافقت
عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند که متقاضی از باطن وی پیدا نباشد و رمی و سعی از جمله
که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم در حج بر خصوص لبیک بحجة حقا
تعبدا و رقا این را تعبد و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن از
غفلت ایشان است از حقیقت کارها که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین بی غرضی است
تا بندگی بدین پیدا شود و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد و هیچ فضیلت دیگر عقل را و طبع را بدان راه
نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی و بی نصیبی وی است تا از وی جز حق
و فرمان حق هیچ چیز بنه ماند ● اما عبرتهای حج آن است که این سفر از وجهی بر مثال سفر آخرت
نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر
باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که باز آن وداع ماند که
سکرات مرگ خواهد بود و چنان باید که نخست دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون شود در آخر
عمر نیز باید که دل از همه دنیا فارغ کند و اگر نه سفر بر وی منغص بود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن
گیرد و همه احتیاط بجای آرد که نباید که اندر بادیه فرو ماند و بی برگ شود باید که بداند که بادیه قیامت
درازتر و هولتر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و چون هر چیزی که بزودی تباه خواهد شد آنجا
برنگیرد که داند که با وی بنماند و زاد راه را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته باشد زاد آخرت را
نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین داند که مرکب وی در آن سفر او خواهد بود
و باشد که بیش از آنکه از جمازه فرود آید وقت جنازه در آید باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید.
و چون جامه احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و اندر پوشد و آن دو ازار سپید
بود باید که از کفن یاد کند که جامه آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای
بادیه ببیند باید که از منکر و نکیر و عقارب و حیات گور یاد کند که از لحد تا بحشر بادیه عظیم است با عقبهای بسیار

وچنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد هم چنین از هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقهٔ
طاعتهای خالص وچنانکه در بادیه از اهل وفرزند ودوستان تنها خواهد ماند در گور نیز همچنین
خواهد بود وچون لبیک زدن گیرد بداند که این جواب نداء حق تعالی است وروز قیامت همچنین
ندای بوی خواهد رسید از آن هول باز اندیشد وباید که بخطر این ندا مستغرق باشد علی بن الحسین
رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شدی ولرزه بروی افتادی چنانکه لبیک نتوانست گفت
وی را گفتند چرا لبیک نگوی گفت ترسم که اگر بگویم گوید لا لبیک ولا سعدیک چون بگفت از اشتر بیفتاد
وبیهوش شد واحمد بن الحواری رضی الله عنه مرید بوسلیمن دارائی بود حکایت کرد که بوسلیمن
در آن وقت که لبیک نگفت تا میلی برفتند وبی هوش شد وبا هوش آمد گفت حق تعالی بموسی
صلوة الله علیه وحی کرد که ظالمان امت خویش را بگوی تا نام من نبرند ومرا یاد نکنند که هر که مرا یاد کند من
وی را یاد کنم وچون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم وگفت شنیده ام که هر که نفقهٔ حج را از شبهت
کند وانگاه گوید لبیک وی را گویند لا لبیک ولا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک واما طواف وسعی بازان ماند
که بیچارگان بدرگاه ملوک شوند درگرد کوشک بلک می گردند تا فرصت یابند که حاجت خویش عرض کنند
ودرمیان سرای میشوند ومی آیند وکسی میجویند که وی را شفاعت کند وامید میدارند که مگر ناگاه
چشم ملک بر ایشان افتد تا ایشان را نظری کند ومیان صفا ومروه بر مثال آن میدان است
واما وقوف بعرفه واجتماع اصناف خلق از اطراف عالم ودعا کردن ایشان بزبانهای مختلف
با عرصات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند وهر کس بخویشتن مشغول ومتردد میان
رد وقبول واما انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبد محض وتشبه
با ابراهیم صلوة الله علیه که آنجا ابلیس پیش وی آمده است تا وی را در شبهتی افکند ابراهیم سنگ
اندر وی انداخته است پس اگر در خاطر تو آید که شیطان وی را پیدا آمده ومرا پیدا نیامده است
بیهوده سنگ چه اندازم بدانکه این خاطر تو از شیطان پیدا آمده تو سنگ بینداز تا پشت وی بشکنی
بر پشت وی بدان شکسته شود که بنده وفرمان بردار باشی وهر چه ترا گویند چنان کنی ولتصرف
خویش در باقی کنی وبحقیقت بدانی که بدین انداختن سنگ شیطان را مقهور میکنی واین مقدار اشارت
کرده آمد از عبرتهای حج بر قدر صفای فهم وشدت شوق حج تا چون کسی راه این بشناسد وتمامی جد
در کار وی را امثال این نمودن گیرد واز هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیوة عبادت وی بدان بود واز حد
صورت کارها فراتر شده باشد ۵ اصل هشتم قرآن خواندن بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است

خاصه که اندر نماز خوانند بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه وسلم گفت فاضلترین عبادات
امت من قرآن خواندن است و گفت صلی الله علیه وسلم هر کرا نعمت قرآن خواندن دادند
و پندارد که هیچکس را بزرگتر از آنکه ویرا دادند چیزی داده اند خورد داشته باشد چیزی را که
حق سبحانه وتعالی آنرا عظیم داشته است و گفت صلی الله علیه وسلم اگر مثل قرآن را در پوستی
کنند و در آتش افکنند آتش گرد آن نگردد و گفت صلی الله علیه وسلم روز قیامت هیچ شفیع
نیست نزد خدای تعالی عز وجل بزرگوارتر از قرآن نه پیغامبر و نه فرشته و نه غیر از ایشان و گفت حق تعالی
می گوید هر کرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین است ثواب شاکران عطای
وی کنم و گفت رسول صلی الله علیه وسلم که این دلها زنگار گیرد چنانکه آهن زنگار گیرد گفتند یا رسول الله
آنگاه بچه زدوده گردد گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ و گفت صلی الله علیه وسلم من رفتم و
شمارا دو واعظ بگذاشتم که همیشه شمارا پند همیدهد یکی گویاست و یکی خاموش واعظ گویا
قرآن است و واعظ خاموش مرگ ابن مسعود رضی الله عنه می گوید قرآن برخوانید که مزد هر حرفی
ده حسنه است و نگویم که الم یک حرفست لیکن الف حرفی است و لام حرفی و میم حرفی واحمد
بن حنبل رضی الله عنه گوید حق تعالی را بخواب دیدم گفتم یارب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر است تا من کنم
گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم نکنند گفت اگر فهم کنند وگرنه ۵ تلاوت غافلان بدانکه هر که قرآن
بیاموخت درجه وی بزرگست باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کارها ناشایست دور
دارد و خیانت کند خود را و اندر همه احوال خویش با ادب باشند واگرنه بیم آن بود که قرآن خصم وی
باشد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بیشتر منافقان امت من قرآن خوانان باشند و بوسلیمان
دارانی گفت که زبانیه در قرآن خوانان مفسد زود آویزد که در بت پرستان و در توریت است
که حق تعالی می گوید یا بنده من شرم نداری که اگر نامه برادری بتو رسد و تو در راه باشی با ایستی
و با یکسو شوی و بنشینی و یک یک حرف برخوانی و تامل کنی و بدان کار کنی و این کتاب نامه منست
که بتو نوشته ام تا تامل کنی و بدان کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بدان کار نکنی و اگر برخوانی خود
تامل نکنی تا چیست و حسن البصری رضی الله عنه گوید کسانی که پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستندی که
از حق تعالی بایشان رسیده است بشب در آن تامل کردندی و بروز بدان کار کردندی و شما درس
کردن وی را عمل خویش ساخته اید و حروف و اعراب وی درست و فرمانهای وی آسان می فراگیرید
و در جمله بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن وی نیست بلکه کار کردن است و خواندن برای یاد داشتن

همی باید و یاد داشتن برای فرمان بردن همی باید و کسانی که فرمان نبرد و میخوانند چون بنده بود
که نامه خداوند بوی رسد و وی را کارها فرموده باشند بنشیند و بتامل آن نامه میخواند و حروف وی درست
میکند و از فرمان هیچ چیز بجای نیارد بنده بیشک مستحق مقت و عقوبت گردد آداب تلاوت
باید که شش چیز نگاه دارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و پیشین طهارت کند و روی بقبله نشیند و
متواضع وار نشیند چنانکه اندر نماز علی میگوید رضی الله عنه هر که قرآن در نماز خواند بر پای وی را
بهر حرفی صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند پنجاه حسنه بنویسند و اگر بر طهارت بود و نه اندر نماز خواند
بیست و پنج بنویسند و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه بیش ننویسند و آنچه بشب خواند و در نماز فاضل تر
که دل فارغ تر بود و آداب دویم آنکه آهسته خواند و تدبر میکند در معانی و در ان نباشد تا زود ختم کند
که گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر که قران را بیش از
سه روز ختم کند فقه قران را نیابد و ابن عباس رضی الله عنه گوید اذا زلزلت الارض و القارعة
باهستگی برخوانم و تامل کنم دوستتر دارم از البقره و آل عمران بشتاب برخوانم و عایشه رضی الله
عنها کسی را دید که قران بشتاب میخواند گفت نه خاموش است و نه قران میخواند و اگر عجمی باشد
که معنی قران نداند هم آهسته خواندن اولی تر و فاضلتر نگاه داشت حرمت را ادب سیوم گریستن
رسول صلی الله علیه وسلم می گوید قران برخوانید و بگریید و اگر گریستن فرا نیاید بتکلف فرا آورید
و ابن عباس رضی الله عنه می گوید چون سوره سبحان برخوانید و شتاب میکنید اندر سجود تا بگریید و
اگر کسی را چشم بنه گرید باید که دلش بگرید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت قرآن برای اندوه فرو آمده است
چون برخوانید خویشتن را اندوهگین بکنید و هر که وعد و وعید و فرمانهای قران تامل کند و عجز خویشتن
می بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بر وی مستولی نباشد آداب چهارم آنکه حق آیتی بگذارد که
رسول صلی الله علیه وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذت کردی و چون بآیت رحمت
رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی
گفتی اللهم ارحمنی بالقرآن العظیم واجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت
و علمنی منه ما جهلت و ارزقنی تلاوته آناء اللیل و النهار و اجعله حجة لی یا رب العالمین و چون بآیت
سجود رسد سجود کند و اول تکبیر کند آنگه سجود کند و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت در وی
نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام آداب پنجم آنکه اگر کسی را از معنی ریا در وی
چیزی باشد یا کسی دیگر را نماز بشولیده خواهد آهسته خواند که در خبر است فضل قرائت قران سر بر جهر چون

وفضل صدقه سر است بر علانیه واکر ازین ایمن باشد اولی تر آن بود که اواز بر دارد تا دیکرا
که بیند نیز بشنود و از سماع نصیب بود و یا وی را نیز رغبت افتد و اکاهی بیش یابد و همت وی
جمع تر باشد و تا النشاط بیفزاید و خواب از وی برمد و نیز خفتکان دیکر بیدار شوند و اکر این
همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی یابد و اکر از مصحف خواند فاضلتر باشد که چشم را نیز کار فرموده
باشد و کفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود که کسی از بر خواند و یکی از فقها مصر اندر نزدیک
شافعی رضی الله عنه شد و ویرا در سجود دید و مصحف نهاده کفت فقه شمارا از قران مشغول
بکرده من که نماز خفتن بکنم بر دست مصحف کیرم و تا روز فراهم نکنم و رسول صلی الله علیه و سلم
بو بکر صدیق بکذشت نماز همیکرد و شب بود و قران اهسته همیخواند کفت یا ابا بکر چرا آهسته
می خوانی کفت یا رسول الله آنکه با وی می کویم میشنود و عمر را دید باوازی میخواند کفت چرا
باواز می خوانی کفت خفته را بیدار کنم و شیطان را دور کنم کفت صلی الله علیه و سلم هر دو
کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت در هر دو نیکو بود بر هر دو ثواب یابد آداب
ششم آنکه جهد کند تا باواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه و سلم می کوید که قرآن را باوازهای
خوش بیارائید و رسول علیه السلام مولی بو حذیفه را دید که قران باواز خوش می خواند کفت
الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله و سبب آن است که هر چند اواز خوشتر بود اثر قران اندر دل
بیش بود و سنت آن است که محرابی خواند اما الحان بسیار اندر کلمات و حروف افکندن چنانچه
عادت قوالان باشد مکروه است اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت
سخن بداند که سخن خدای تعالی قدیم و ازلی است و صفت وی قایم بذات وی و آنچه بزبان
میرود حروف است و هم چنانکه آتش بکفتن بزبان اسان است و هر کسی طاقت آن دارد اما
طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معانی این حروف اکر آشکارا شود هفت اسمان و هفت
زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی کفت لو انزلنا هذا القران علی جبل لرأیته
خاشعا متصدعا من خشیة الله ولیکن جمال و قران را کسوت حروف بپوشیده اند تا زبانها
و دلها طاقت آن دارد و جز درین کسوت حروف بآدمی رسانیدن صورت نه بندد و این دلیل آن
نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهایم را راندن و آب دادن و کار فرمودن
بسخن آدمی ممکن نیست که طاقت فهم آن نیست لاجرم اوازها نهاده اند نزدیک اواز بهایم
تا ایشان را بدان اکاهی دهند و چون ایشان آن اواز بشنوند کار بکنند و حکمت آن ندا

که گاو بیابانی که بروی زنند زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آن است
که هوا در میان خاک شود و آب بهره و آمیخته شود تا چون تخم جمع شوند آن را شاید که غذا تخم
گردد و ویرا تربیت کند نصیب بیشتر از آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نباشد
تا گروهی خود پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت ضعف و سقم دل است
و این همچنان است که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین است و نداند که آتش
اگر کاغذ را بیند بسوزد و طاقت وی ندارد و اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند
در وی چنانکه هر کالبدی را روحی است که با وی تمام معنی حروف همچون روح است و حروف
چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و شرف حروف بسبب معانی است و پیدا کردن تمامی
تحقیق این اندر چنین کتاب ممکن نگردد آداب دویم آنکه عظمت حق تعالی که این سخن وی است
بداند و در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند و در چه خطر می نشیند که وی
می گوید لا یمسه الا المطهرون و چنانکه ظاهر مصحف را نه بر ماسد الا دستی پاک و حقیقت سخن
را در نیابد الا دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود که هر گاه
که عکرمه رضی الله عنه مصحف از هم باز کردی ویرا غشی افتادی و گفتی هو کلام ربی و هیچکس عظمت
قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال
وی باز نه اندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و زمین و هر چه در میان ایشان است
از ملایکه و جن و انس و بهایم و حشرات و نبات و جماد و اصناف خلایق در دل حاضر کند و بداند
که این قرآن کلام آن است که این همه در قبضه قدرت وی است که اگر همه هلاک کند باک
ندارد و در کمال قدرت وی هیچ نقص اندر نیاید و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه وی است
آنگاه باشد که شمتی از عظمت در دل وی حاضر شود آداب سیوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن
و غافل نباشد و حدیث نفس وی را که خواست پراکنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده
داند و دیگر بار با آخر شود که این همچنان بود که کسی بتماشا در بوستانی شود و آنگاه غافل باشد
از عجایب بسیار تا باز بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مومنان است و در وی عجایب
حکمتها است که اگر کسی در آن تامل کند بهیچ آن دیگر نپردازد پس اگر معنی قرآن نداند نصیب
وی اندک باشد لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر بود تا پراکنده اندیشه نشود آداب
چهارم آنکه در معانی هر کلمه اندیشه همی کند تا فهم کند و اگر یکبار فهم نکند اعادت میکند

واگر از وی لذتی یابد اعادت می کند آن اولی تر که از بسیاری خواندن ربوذر غفاری رضی الله عنه
می گوید که رسول صلی الله علیه وسلم یک شب تا بروز اندر نماز این یک آیت اعادت می کرد
إن تعذبهم فإنهم عبادك وإن تغفر لهم فإنك أنت العزيز الحكيم بسم الله الرحمن الرحيم
بیست بار اعادت کرد و سعد بن جبیر رضی الله عنه شبی تا روز درین آیت کرد که وامتازوا الیوم
أيها المجرمون واگر آیتی میخواند و معنی دیگر می اندیشد حق آن آیت نه گزارده باشد عامر بن عبد القیس
از وسواس گله میکرد گفتند آن حدیث دنیا باشد گفت اگر کارد اندر سینه من کنند بر من
آسان تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم ولیکن دل مشغولی آنکه در قیامت پیش حق تعالی
چون ایستم و چون باز گردم این از جمله وسواس دانسته است بحکم آنکه هر کلمه که اندر نماز همی خواند
باید که جز از معنی آن اندران وقت هیچ نه اندیشد چون اندیشه دیگر بود اگرچه از دین بود وسواس بود
بلکه باید که در هر آیتی جز معانی وی نه اندیشد تا وسواس نبود چون آیات صفات حق تعالی خواند در
اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال این چیست و چون آیات افعال
وی خواند چون خلق السموات والارض از عجایب خلق و عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت
وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق تعالی را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون این
خواند إنا خلقنا الانسان من نطفة امشاج در عجایب نطفه اندیشه کند که قطرهٔ آب یک صفت
چگونه از وی چیزهای مختلف پدید آید چون پوست و گوشت و رگ و استخوان و غیر آن آنگاه
از وی اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چون پدیدار آرد و آنگاه عجایب
جواهر معانی چون سمع و بصر و حیوة و غیر آن که چون آفرید و معانی قرآن همه شرح کردن
دشوار بود و مقصود ازین تنبیه است بر جنس تفکر در قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود
یکی آنکه اول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت نشناخته باشد و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبایر
مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل وی تاریک شده باشد بظلمت بدعت و معصیت
و دیگر آنکه در کلام هم اعتقاد بر خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده باشد و هرچه بخلاف آن بدل وی
بگذرد از آن نفرت گیرد و ممکن نگردد که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر شود آداب پنجم آنکه دل وی
بصفتهای مختلف همی گردد چنانکه معانی آیات میگردد چون بآیات خوف رسد همه
دل وی بر هراس و زاری گردد و چون بآیات رحمت رسد گشادگی و استبشار در وی
پیدا آید و چون صفات حق تعالی بشنود در عین تواضع و شکستگی گردد و چون محالات

کفار شنود که در حق خدای تعالی گفته اند چون فرزند و شریک آواز نرم ترکند و با شرم و خجلت
خواند و هم چنین هر آیتی را معنی است و آن معنی را مقتضی است باید که بدان صفت گردد تا حق
آیت گذارده شود و آداب ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی شنود و تقدیر کند که از وی
میشنود در حال و یکی از بزرگان می گوید که من قرآن همیخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر
کردم که از رسول صلی الله علیه و سلم می شنوم پس ازین فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل
علیه و سلم می شنوم و حلاوت زیادت یافتم پس فراتر شدم بمنزلت مهیمن رسیدم و
اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی میشنوم بی واسطه و اکنون لذتی همی یابم که هرگز نیافته ام
اصل پنجم ذکر حق تعالی بدانکه لباب و مقصود همه عبادات یاد کرد حق است تعالی عز و جل که
عماد مسلمانی نماز است و مقصود از وی ذکر حق تعالی چنانکه گفت اِنَّ الصلوة تنهی عَنِ الفحشاء
والمنکر ولذکر اللهِ اکبرُ و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن خدای است
و ذکر است و هرچه در وی است همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه
کسر شهوات است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون
دل بشهوت آگنده باشد ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانه
خدای است ذکر خداوند خانه است و تهییج شوق بلقای وی است پس سر و لباب همه عبادا
ذکر است بلکه اصل مسلمانی است کلمه لا اله الا الله و وی عین ذکر است و همه عبادات دیگر
تاکید این ذکر است و یاد کرد حق تعالی ترا ثمره ذکر تست و ترا چه ثمره بود بزرگتر ازین و برای این گفت
حق تعالی فاذکرونی اذکرکم مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بر دوام می باید و اگر بر دوام
نبود در بیشتر احوال می باید که فلاح در وی بسته است و برای این گفت واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون
می گوید اگر امید فلاح می دارید کلید وی ذکر بسیار است نه اندک و اندر بیشتر احوال نه اندر وقتی
و برای این گفت اَلَّذِینَ یَذکرون اللهَ قیاما و قعودا و علی جنوبهم برین قوم ثنا کرد که ایشان بر پای
و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند و گفت واذکر فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من
القول بالغدو والآصال و لا تکن من الغافلین گفت وی را یاد کن بزاری و هراس و پوشیده
بامداد و شبانگاه و بهیچ وقت غافل مباش و رسول را صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت صلی الله علیه و سلم
آگاه بکنم شما را از بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک پادشاه و بزرگترین درجات شما و از بهتر

از زر و سیم بصدقه دادن و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردن
ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر است یاد کرد خدای تعالی و گفت که هر که
ذکر من ویرا از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای سایلان
باشد و گفت صلی الله علیه وسلم ذاکر خدای تعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان
مردگان و چون درخت سبز است در میان گیاه خشک و چون غازی است که بجنگ بایستد
در میان گریختگان و معاذ بن جبل رضی الله عنه میگوید که اهل بهشت بر هیچ چیز حسرت نخورند مگر یکساعت
که اندر دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر خدای عز و جل نکرده باشد حقیقت ذکر بدانکه ذکر را
چهار درجه است اول آنکه بزبان باشد و دل غافل بود و اثر این ضعیف بود ولیکن هم از اثری
خالی نباشد که زبانی را که بخدمت مشغول بگردند فضل بود بر زبانی که ببیهوده مشغول بگردد باشد
یا معطل بگذاشته باشد دویم آنکه اندر دل بود ولیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنین
بود که دل را بتکلف بر آن باید داشت تا اگر آن جهد و تکلف نبود دل با طبع خویش شود از حدیث
و غفلت نفس سیوم درجه آن بود که ذکر قرار گرفته باشد در دل و مستولی شده چنانکه بتکلف ویرا
با کاری دیگر باید برد و این عظیم بود درجه چهارم آن بود که مستولی بر دل مذکور بود و آن
حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی دل دوست دارد و میان آنکه ذکر دوست
دارد بلکه کمال آن است که ذکر و آگاهی ذکر از دل بشود و مذکور ماند و بس که ذکر تازی بود و
یا پارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث بود و اصل آن است که دل از حدیث
تازی و پارسی و هرچه هست خالی بود و همه او گردد که هیچ چیز را دیگر در وی گنج نماند و این نتیجه
محبت مفرط بود که آن را عشق گویند و عاشق گرم را همگی معشوق دارد و باشد که از مشغولی که بوی
باشد نام وی فراموش کند و چون چنین مستغرق شود خود و هرچه هست جز حق تعالی همه را فراموش
کند با ول راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی گویند یعنی که هرچه هست از ذکر
وی نیست گشت و وی نیز هم نیست گشت چون خود را نیز فراموش کرد و چنانکه خدای تعالی را
عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست آن در حق ما نیست است هست ما آن است که ما را از آن
آگاهی است و از آن خبر است و چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد نیست
وی گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت و چون با وی هیچ
چیز نماند مگر که حق تعالی هست وی حق باشد و بس چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه اندر وی است

بیش نه بیني کو یئ خود در عالم بیش ازین نیست و همه اینست این کس نیز هیچ چیز را نه بیند جز حق تعالی
وگوید که همه اوست و جز وی خود هیچ چیز دیگر نیست و این جایگاه جدائی میان وی و حق تعالی
برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید است و وحدتنیست باشد یعنی که چون جدائی
برخیزد وی را از جدائی و دوری آگاهی نباشد که جدائی کسی داند که دو چیز بداند خود را و حق را
واین کس درین حال از خود بیخبر است و جز یکی نمی شناسد جدائی چون داند و چون داند و چون بدین
درجه رسد صورت ملکوت بروی کشف شدن ایستد و ارواح ملایکه و انبیا چو تصورتها و نیکو ورا
نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوالی عظیم پدید آید که از آن
عبارت نتوان کرد و چون با خود آید و آگاهی کارها با دیدار آید اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت
بروی غالب شود و دنیا و هرچه در دنیاست و هرچه خلقان در آن اند اندر دل وی ناخوش شود
و در میان مردمان باشد بتن ولیکن بدل غایب باشد و عجب میدارد از مردمان که بکارهای
دنیا مشغول اند و بنظر رحمت بایشان مینگرد که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بروی میخندند
که چرا وی بکار دنیا مشغول نیست و گمان می برند که مگر حیوانی و سودائی وی را پدید خواهد آمد
و پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسد این احوال و مکاشفات وی را پدیدار نیاید لیکن ذکر
بروی مستولی گردد و نیز کیمیای سعادت باشد که چون ذکر غالب شد انس و محبت نیز مستولی
شود تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و آنچه اندر وی است دوستر دارد و اصل سعادت
اینست که چون مرجع و مصیر با حق تعالی خواهد بود بمرگ کمال لذت بمث بهره وی برقدر محبت بود
و انس را که محبوب دنیا باشد و رنج و درد وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه
در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیان را باشد پیدا نیاید که نفور باشد
که سعادت بران موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته شد کمال سعادت وی را مهیا باشد
هرچه درین جهان پیدا نیاید پس از مرگ پیدا آید همی باید که همیشه وی ملازم باشد مراقبت دل را
تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت الهیت است و معنی
این را که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که در روضه بهشت تماشا کند ذکر خدای تعالی
بسیار باید کرد و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود
که بوقت امر و نهی خدا پیش آید و خدای را یاد کند بوقت معصیت دست بدارد و بوقت تا بجای
آرد اگر ذکر وی را برین ندارد نشان آن باشد که حدیث نفس بیهوده باشد و حقیقی نداشته است

والله اعلم فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و صلوات و استغفار رسول صلی الله علیه وسلم گوید هر نیکوئی
که بنده کند در ترازوی نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر وی را در ترازو نهند در برابر هفت
آسمان و هفت زمین و آنچه در وی هست زیادت آید و گفت صلی الله علیه وسلم گوینده لا اله
الا الله اگر صادق بود در آن و به بسیاری خاک زمین گناه دار دار وی اندر گذارند و گفت صلی الله
علیه وسلم هر که لا اله الا الله با خلاص گوید در بهشت شود و گفت صلی الله علیه وسلم هر که بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر هر روز چند بار بگوید برابر ده بنده باشد که
که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی اندر دیوان وی بنویسند و صد گناه بستر ند و حرزی بوده این
کلمه وی را از شیطان تا شبانگاه و اندر صحیح هست و هر که این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده از فرزندان
اسمعیل صلوة الله علیه آزاد کرده باشد از بندگی تسبیح و تحمید رسول صلی الله علیه وسلم همی گوید
هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله وبحمده همه گناهان وی عفو کند اگر چه بسیاری کف دریا است
و گفت صلی الله علیه وسلم که پس از هر نمازی سی بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله
و سی و سه بار لا اله الا الله و آنگاه ختم کند باز تمام را بدین کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر همه گناهان وی بیامرزند و اگر به بسیاری کف دریا بود و روایت کنند
که مردی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دنیا مرا فرو گذاشت و دست تنگ و درویش
شدم و در ماندم تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان یابند
گفت یا رسول الله آن چیست گفت سبحان الله العظیم و سبحان الله وبحمده استغفر الله صد بار
بگوی هر روز پیش از آنکه نماز بامداد کنی و پس از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی
از هر کلمه فرشته بیافریند که تسبیح می کند تا قیامت و ثواب آن وی را باشد و رسول صلی الله
علیه و گفت باقیات صالحات این کلمات است سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم من این کلمات بگویم دوستر دارم از هر چه در زیر گردش آفتاب است
و گفت صلی الله علیه وسلم دوستترین کلمات نزدیک خدای تعالی چهار کلمه است و گفت صلی الله
علیه وسلم دو کلمه است که آن سبک است بر زبان و گران است اندر میزان و محبوبست نزد
رحمان سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم و فقرا رسول را صلی الله علیه وسلم گفتند که توانگران
ثواب آخرت همه ببردند هر عبادت که ما می کنیم ایشان نیز می کنند و ایشان صدقه می دهند
و ما نمی توانیم داد گفت شما را سبب درویشی هر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صدقه است و ا

معروف و نهی منکر ی همچنین و اگر یکی از لقمه در دهان اهل خویش نهد صدقه است و بدانکه
فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویشان زیادت بدان سبب است که دل درویش بظلمت
دنیا تاریک نباشد که صافی تر باشد یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افکند
اثر بسیار دهد و ذکر اندر دلی که شهوت دنیا اگنده باشد همچون تخم باشد که در شورستان افکند
کمتر اثر کند ٥ صلوة رسول صلی الله علیه و سلم یکروز بیرون آمد و اثر شادی بر روی پیدا بود
وگفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی همیگوید بنده نکنی بدین که هر که از امت تو یکبار بر تو صلوة
دهد من ده بار بروی صلوة دهم و چون بر تو سلام گوید ده بار بروی سلام گویم رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هر که بر من صلوة دهد جمله ملایکه بروی صلوة میدهند که خواه بسیار دهد و خواه اندک و گفت
صلی الله علیه و سلم اولی تر کسی بمن بود که صلوة بیشتر دهد بر من و گفت صلی الله علیه و سلم هر که در خبری که
مینویسند صلوة بر من بنویسند ملایکه وی را استغفار میکنند تا نام من دران کتاب نوشته می ماند
استغفار ابن مسعود رضی الله عنه میگوید در قران دو ایت است که هیچ کس گناهی بکند وان
دو ایت برخواند و استغفار کند که گناه وی بیامرزند والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم
ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون
ایت دیگر ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و خدای تعالی رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا و بدین سبب صلی الله علیه
و سلم بسیار گفتی سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم هر که استغفار بسیار کند اندر هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و
روزی وی از انجا که نه پندارد بوی رسد و گفت صلی الله علیه و سلم من هر روزی هفتاد بار توبه
و استغفار کنم و چون وی چنین کند دیگران را معلوم باشد که هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت
صلی الله علیه و سلم هر که دران وقت که بخسپد سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
همه گناهان وی بیامرزند اگرچه ببسیاری کف دریا و ریگ بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا بود
و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز کند و استغفار کند
که آن گناه وی بیامرزند ٥ آداب دعا بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلی الله
علیه و سلم می گوید الدعا مخ العبادة است و عبودیت بدان بود که شکستگی خود و عظمت خداوند تعالی
جل جلاله هر دو بهم ببیند و بداند و اندر دعا این هر دو پیدا آید و هر چند بتضرع تر باشد اولی تر و باید که

هشتم ادب نگاه دارد اول آنکه جهد کند تا در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و
وقت سحرگاه و در میان شب دویم آنکه احوال شریف نگاه دارد چون وقت مصاف کشیدن
غازیان و باران آمدن از آسمان و وقت نماز فریضه که اندر خبر است که درهای آسمان اندرین وقتها
بگشایند و هم چنین اندر میان بانگ نماز و قامت و نیز وقتی که روزه دارد و وقتی که دل رقیق تر باشد
که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سیوم آنکه هر دو دست بر دارد و بآخر بر روی فرود آرد که اندر
خبر است خدای تعالی از آن کریم تر است که دستی که بوی بر داشته باشند تهی باز گرداند و رسول
گفته است صلی الله علیه و سلم هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزند و یا در حال چیزی بوی
دهند یا مستقبل چیزی بوی رسد چهارم آنکه دعا بر تردد نکند بلکه دل بران دارد که لابد است اجابت
خواهد شد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است ادعو الله و انتم موقنون بالاجابة پنجم آنکه دعا بزاری
و خشوع و خضوع دل کند که اندر خبر است که از دل غافل هیچ دعا نشنوند ششم آنکه الحاح کند اندر دعا
و تکرار میکند و می اویزد و نگوید بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت آن دعا
ایزد تعالی بهتر داند و چون اجابت یافته است آن سنت است که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون
اجابت دیر بود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم پیش تسبیح کند و صلوة دهد و رسول صلی الله علیه و سلم پیش
از دعا بگفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفته است صلی الله علیه و سلم هر که دعا خواهد کرد نخستین
باید که بر من صلوة فرستد که این را اجابت واجب بود ناچار و خدای تعالی کریم تر از آن است که یکی از
دو دعا اجابت کند هشتم توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلیت با حق تعالی برد که بیشتر دعا که
رد افتد از غفلت دلها و ظلمت و معصیت ها باشد و کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید اندر بنی
اسرائیل قحطی بود موسی صلوة الله علیه با جمله امت باستسقا شدند سه بار و اجابت نیافتند
پس وحی آمد بموسی صلوة الله علیه که در میان شما نمامی است تا وی میباشد اجابت نکنم گفت
بار خدایا آن کیست تا وی را از میان قوم بیرون کنم گفت من از نمامی منع میکنم نمامی چون کنم موسی
صلوة الله علیه گفت همه توبه کنید از سخن چیدن همه توبه کردند و اجابت یافتند و باران آمدن
گرفت و مالک بن دینار رضی الله عنه گوید قحطی بود اندر بنی اسرائیل و بارها باستسقا شدند و اجابت
نیافتند پس وحی آمد به پیغامبر ایشان که ایشان را بگوی که بیرون آمده اید و دعا میکنید با کالبد
های پلید و شکمها بر حرام و دستهای شما بخون ناحق آلوده بدین بیرون آمدن خشم من
بر شما زیادت شد و از من دورتر گشتید دعوات پراکنده بدانکه دعا ماثور بسیار است که رسول صلی الله

علیه وسلم گفته است وفرموده است و سنت است خواندن اندر بامداد و شبانگاه و پس از نمازها
و در اوقات مختلف و بسیاری ازان جمع کرده ایم در کتاب احیاء علوم و دعای چند نیکوتر
در کتاب بدایة الهدایة بیاورده ایم اگر کسی خواهد ازانجا یاد گیرد که نوشتن آن درچنین
کتاب دراز شود و بیشترین آن معروف باشد و هر کسی ازان چیزی یاد گرفته باشند و ما دعاء چند
که اندر میان حوادث که افتد و کارهایی که کرده آید سنت است و آن کمتر یاد دارند بیاوریم تا یاد
گیرند و معنی آن بشناسند و هر یکی بوقت خویش میگویند که در هیچ وقت نباید که بنده از حق تعالی
غافل باشد و از تضرع و دعاء خالی باشد باید که چون از خانه بیرون شود بگوید بسم الله رب اعوذ
بک ان اذل او اضل او اظلم او اظلم یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوت الا بالله العلی العظیم
التکلان علی الله و چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی افتح ابواب
رحمتک و پای راست فرا پیش دارد و چون در مجلس بنشیند که سخنهای پراکنده رود و کفارت آن
بود که گوید سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک عملت
سوء وظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت چون اندر بازار شود بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شی قدیر
و چون جامه نو اندر پوشد بگوید اللهم کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسالک من خیره وخیر ما صنع له
واعوذ بک من شره وشر ما صنع له و چون ماه نو ببینی بگو اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة
والاسلام ربی وربک الله و چون باد جهد بگوید اللهم انی اسالک خیر هذه الریح وخیر ما فیها وشر ما ارسلت
به و چون خبر موت کسی شنوی بگوی سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون و چون
صدقه دهی بگوی ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و چون زیانی افتد بگوید عسی ربنا ان یبدلنا
خیرا منها انا الی ربنا راغبون و چون ابتدا خواهد کرد بشغلی بگوی ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ
لنا من امرنا رشدا و چون اندر آسمان نگری بگو ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک وقنا عذاب النار
تبارک الذی جعل فی السماء بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا و چون رعد شنوی بگوی سبحان من
یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک
وعافنا قبل ذلک و بوقت باران بگوید اللهم اجعله سیبا هنیئا وصیبا نافعا واجعله سبب رحمة
لا تجعله سبب عذابک و در وقت خشم بگوید اللهم اغفر ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من
الشیطان الرجیم و در وقت هراس و بیم بگوید اللهم انا ندرأ بک فی نحورهم ونعوذ بک من شرورهم

و چون جایی درد کند دست بروی نهد و سه بار بگوید بسم الله و هفت بار اعوذ بالله وقدرته
من شر ما اجد و احاذر و چون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی الحکیم لا اله الا الله رب العرش
العظیم ولا اله الا الله رب السموات ورب العرش الکریم و چون اندر کاری اندر ماند بگوید اللهم انی
عبدک وبن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک نافذ فی قضاؤک واسالک
بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او اعطیته احدا من خلقک او استاثرت
به فی علم الغیب عندک ان تجعل القران ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی و
همی و چون اندر آینه نگرد بگوید الحمد لله الذی خلقنی واحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی و چون
بنده خرد سوی پیشانی وی بگیرد و بگوید اللهم انی اسالک خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ بک من شره
وشر ما جبل علیه و چون بخسبد بگوید رب باسمک وضعت جنبی وباسمک ارفعه هذه النفس انت تتوفاها لک
مماتها ومحیاها ان امسکتها فاغفر لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین
و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه البعث والنشور اصبحنا واصبح الملک
لله اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد صلی الله علیه وسلم ابینا ابراهیم حنیفا مسلما
وما کان من المشرکین اللهم وفقنا لما تحب وترضی وبالله التوفیق ❁ اصل دهم ترتیب وردها
بدانکه از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غریب که عالم خاک
والبت بتجارت فرستاده اند واگر نه حقیقت روح وی علوی است و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شد
وسرمایه وی اندرین تجارت عمر ویست واین سرمایه که بردوام در نقصان است اگر فایده هر نفسی
از وی نستاند سرمایه زیان آید وهلاک شود و برای این گفت حق تعالی والعصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر ومثال وی چون
مردیست که سرمایه وی یخ بود در میان تابستان میفروخت ومنادی همی کرد ای
مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه وی همی گذارد و هم چنین سرمایه عمر بردوام میگذارد
که جمله عمر انفاس معدود است در علم خدای تعالی پس کسانی که خطر این کار بدیدند انفاس خویش را
مراقب بودند که دانستند که هر یکی گوهریست که بوی سعادت ابد حاصل توان کرد بروی
مشفق تر از آن بودند که کسی را سرمایه زر و سیم باشد واین شفقت بدان بود که اوقات شب و روز
را توزیع کردند بر خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و وردهای مختلف بنهادند اما اصل ورد
از آن نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که سعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم

بشود و انس و محبت خدای بروی غالب بود و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت
جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و فکر تخم سعادت است
و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی بگفتن برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر یابد و دوام
ذکر را دو طریق است یکی الله الله الله بر دوام می گوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن
دل نیز حدیث نفس بود بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نباشد و این سخت متعذر
و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد که دل خویش را یک صفت و یک حالت دارد که
ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس بدین سبب اوراد مختلف نهاده اند بعضی بکالبد چون نماز
و بعضی بزبان چون قران خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در
هر وقتی شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگری نیز تا اوقاتی
که بضرورت در حاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود و اصل آن است که اگر همه اوقات بکار
آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفه حسنات راجح شود که اگر یک نیمه
اوقات بدنیا و بتمتع در مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دینی هم بود که آن دیگر کفه راجح آید که
طبع یاور بود در هرچه مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین بر خلاف طبع است و اخلاص در آن
دشوار است و بی اخلاص هرچه رود بی فایده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با خلاص از میان
بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دینی باشد و کار دنیا تبع باید بود و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم ومن انا اللیل فسبح واطراف النهار لعلک ترضی و گفت واذکر اسم
ربک بکرة واصیلا ومن اللیل فاسجد له وسبحه لیلا طویلا و گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون
و در همه اشارت بدان است که بیشتر اوقات می باید که بحق تعالی مشغول بود و این جز بقسمت
اوقات روز و شب راست نیاید پس بیان این لابد است گفتن • پیدا کردن ورد روز بدانکه در
روز پنج ورد است ورد اول از صبح است تا بر آمدن آفتاب و این وقتی شریف است که حق تعالی
بدین سوگند یاد کرده است و گفته است والصبح اذا تنفس قل اعوذ برب الفلق فالق الاصباح هم
درین آمده است باید که درین وقت همه انفاس خویش را مراقب بود و چون از خواب بیدار
شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا تا باخر این دعا و جامه می پوشد و بذکر و بدعاها مشغول
می بود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند
پس بطهارت جای شود و پای چپ فرا پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفته ایم با جمله اذکار

و دعوات بجاي آرد پس سنت صبح در خانه کند آنگاه بمسجد شود که رسول صلی الله علیه و سلم
چنین کردي و دعائي که ابن عباس روایت کرده است از پس سنت چنانکه در کتاب [illegible] بیت
آورده ایم یاد گیرد و بگوید پس بمسجد شود آهسته و پاي راست نخست اندر مسجد نهد و دعاء دخول
مسجد بگوید و قصد صف اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحیت مسجد
کند و منتظر جماعت بنشیند و به تسبیح و استغفار مشغول شود و چون فریضه بگذارد بنشیند
و بتسبیح و استغفار مشغول شود تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید در مسجد
نشستن تا آفتاب برآید دوستتر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب برآید باید که بچهار
چیز مشغول باشد دعا و تسبیح و قران خواندن و تفکر و چون سلام نماز دهد ابتدا بدعا کند و گوید اللهم
صل علی محمد و آل محمد اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا
دار السلام تبارکت ربنا ذا الجلال و الاکرام آنگاه دعاهاء ماثوره درین وقت کردن گیرد و از کتاب
دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود بتسبیح و تهلیل مشغول شود و هر یکی صد بار یا هفتاد بار
یا ده بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل
وي اخبار بسیار آمده است نقل نکردیم تا دراز نشود یکي لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له
الحمد یحیی و یمیت و هو حي لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر دیگر لا اله الا الله الملک الحق المبین
سیوم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظیم چهارم
سبحان الله العظیم و بحمده پنجم سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح ششم استغفر الله الذي لا اله
الا هو الحي القیوم و رسالة النبوة هفتم یا حي یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلني الی نفسي طرفة
عین و اصلح لي شاني کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطي لما منعت و لا ینفع ذا الجد
منک الجد نهم اللهم صل علی محمد و آل محمد دهم بسم الله الذي لا یضر مع اسمه شيء في الارض و لا في السماء
و هو السمیع العلیم این ده کلمه را ده بار چند آنکه تواند می گوید هر یکي را فضل دیگر است و هر یکي لذتي
و انسي دیگر باشد و پس ازین بقران خواندن مشغول شود و اگر از بر یاد ندارد قوارع قران یاد گیرد
بر خواند چون آیة الکرسي و امن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سبح لله الحدید
و آخر سبح الحشر لو انزلنا و اگر چیزي جامع خواهد که قران و ذکر و دعا و خضر علیه و سلام ابراهیم
تیمي را بیاموخت در مکاشفاتي که وي را بوده است آن بخواند که درین فضل بسیار است و آن را
مسبعات عشر گویند ده چیز است هر یکي هفت بار الحمد لله و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون

و آیة الکرسی این شش از قرآنست و چهار ذکرست یکی سبحان الله والحمد لله
و لا اله الا الله والله اکبر و دیگر اللهم صل علی محمد و آل محمد و دیگر اللهم اغفر للمؤمنات و دیگر
اللهم اغفر لی و للوالدین و افعل بی و بهم عاجلاً و آجلاً فی الدنیا والآخرة ما انت له
اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و اندر فضل این حکایات و اخبار
در کتاب احیاء علوم الدین بیاورده ایم و چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود و مجال
تفکر بسیارست و اندر آخر کتاب گفته آید ان شاء الله تعالی اما آنچه هر روزی مهمست آنکه هر روز
در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن که از اجل یکروز بیش نمانده است که فایده این
فکرت عظیمست که خلق روی بدنیا آورده اند از درازی امل است و اگر بیقین بدانندی که
تا یکسال بخواهد مرد از هرچه بدان مشغول اند دور باشندی و باشد که خود تا یک روز بخواهند
مرد و ایشان بتدبیر کاری مشغول اند که تا ده سال بکارشان نخواهد آمد و برای این گفت
حق تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء وان عسی ان
یکون قد اقترب اجلهم و چون دل صافی کند و این تامل بکند رغبت ساختن زاد آخرت
در دل حرکت یابد که تفکر کند درین روز چند خیر میسر تواند بود ویرا و از چه معصیت حذر می باید
کرد و در گذشته چه تقصیر کرده است که تدارک آن باید کرد و این همه را بتدبیر و تفکر حاجت بود
پس اگر الهی داد گشاده بود تا اندر ملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجایب صنع نگرد بلکه در جلال
و جمال حضرت الهیت نگرد و این تفکر از همه عبادات و از همه تفکرها فاضلتر که تعظیم بر دل
بدین غالب شود و تا تعظیم بر دل بدین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود
و کمال سعادت در کمال محبت است ولیکن این هر کسی را میسر نباشد لیکن بدل این باید
که در نعمتهای حق تعالی که بروی کرده است تفکر کند و در محنتها که در عالمست از بیماری و
درویشی و افگاری و انواع عقوبات که ویرا از آن خلاص داده اند تا بداند که شکر وی واجب است
و شکر کند بدانکه فرمانها بجای آرد و از معصیتها دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکر کند که پس از
بر آمدن صبح جز فریضه و سنت نماز دیگر نیست تا آفتاب بر آید بلکه بدل آن ذکر و فکرست اما ورد
دویم از آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در تسبیح صبر کند تا آفتاب یک نیزه
بالا بر آید و بتسبیح مشغول باشد تا وقت کراهیت نماز بگذرد و دو رکعت نماز کند و چون چاشتگاه
فراخ بود که چهار یکی از روز بگذرد و نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز کند یا شش

یا هست که این همه نقل کرده اند و چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت نماز که بگذارد
بخیرات که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازها و قضا
حاجت مسلمانان یا حضور مجلس علم اما ورد سیوم از چاشتگاه تا نماز پیشین این
ورد مختلف بود در حق مردمان و از چهار حال خالی نباشد اول آنکه قادر باشد بر تحصیل
علوم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که بدین قادر باشد چون از فریضه
باز پرداخت اولی تر آن بود که بتعلیم مشغول باشد ولیکن علمی خواند که نافع باشد در آخرت
و این علمی بود که رغبت دنیا را ضعیف کند و رغبت آخرت را زیادت و عیوب و آفات اعمال را
کشف کند و با خلاص دعوت کند و اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که بصنعت
و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات
پیدا کند و این علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است
این حاصل باید کرد پیش از علمها دیگر حالت دیگر آنکه قدرت این ندارد ولیکن بذکر و تسبیح
و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان است و مقامی بزرگست خاصه اگر مشغول
تواند بود که غالب بود بر دل و متمکن بود و ملازم بود دل را حالت سیوم آنکه بخیری مشغول بود
که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات
فاضلتر که این هم عبادات است و هم راحت مسلمانان بود و هم معاونت ایشان بود بر عبادت
و برکات دعاء ایشان اثری عظیم کند حالت چهارم آن بود که برین نیز قادر نباشد یا بکسب
مشغول بود برای خویش و عیال چون امانت نگاه دارد و خلق از زبان و دست وی
سلامت یابند و حرص دنیا وی را در طلب زیاده نیفکند و بقدر کفایت قناعت کند
وی نیز از جمله عابدان باشد و درجه اصحاب الیمین بود اگرچه از جمله سابقان و مقربان
نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن اقل درجات است اما آنکه روزگار نه درین چهار قسم
یکی گذارد از جمله هالکان و اتباع شیطان است اما حالت چهارم ورد از وقت زوال
تا نماز دیگر بود باید که پیش از نماز پیشین قیلوله کند که نماز شب را قیلوله هم چون سحور است
روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت باشد که بسیار خفتن کراهیت است
و چون بیدار شود باید که پیش از وقت نماز طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در مسجد
شنود و تحیت مسجد بگذارد و جواب موذن باز دهد و چهار رکعت نماز کند پیش از فرض

که رسول صلی الله علیه وسلم آن چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی که درین وقت درهای آسمان
بگشایند و اندر خبرست که هرکه این چهار رکعت بکند هفتاد هزار فرشته با وی این نماز بکنند
و تا بشب وی را آمرزش همی خواهند لیکن باید با امام فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بکند و تا نماز دیگر
جز بتعلیم علمی یا دیگر معاونت مسلمانان یا ذکری و قرائت قرآن یا کسبی حلال بقدر
حاجت مشغول نباشد اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر با مسجد
آید و چهار رکعت بکند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای رحمت کناد بر کسی که پیش
از فریضه عصر چهار رکعت نماز کند و چون فارغ شود جز بدانکه گفتیم مشغول نباشد و انگاه پیش از نماز
شام با مسجد شود و بتسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت چون فضل بامدادست
چنانکه گفت فسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها و درین وقت باید که والشمس وضحیها
واللیل اذا یغشی و المعوذتین برخواند و باید که چون آفتاب فرو شود وی در استغفار باشد
و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقتی را کاری دیگر باشد که تقاضی آن کار می باشد که برکات
عمر بدین پدید آید و کسی که اوقات وی گذاشته بود تا هر وقتی چه اتفاق او فتد عمر وی بیشتر
ضایع بود اما اوراد شب سه است ورد اول از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن را
میان این دو نماز فضیلتی بزرگ بود و اندر خبرست که تتجافی جنوبهم عن المضاجع درین
آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضه نماز خفتن بگذارد و بزرگان این وقت را فاضلتر
ازان داشته اند که روزه روز دارد تا درین وقت بنان خوردن مشغول شود و چون ازو تر
فارغ شود باید که بحدیث و بلهو مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کارها باید که جز خیر
نباشد و اما ورد دویم خواب است هر چند که از عبادات نیست لیکن چون آراسته باشد بآداب
و سنن از جمله عبادات شود و سنت آن است که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد
اول چنانکه مرده را اندر لحد خوابانند که خواب برادر مرگست و بیدارئی چون حشرست و باشد
که آن روح که اندر خواب قبض کردند باز ندهند باید که ساخته باشد کار آخرت را بدانکه
بر طهارت خسپد و توبه کند و عزم کند که با سر معصیت نشود اگر بیدار شود و وصیت نوشته
دارد زیر بالین نهاده و بتکلف خویشتن اندر خواب نکند و جامه نرم فرو نکند تا خواب
غالب نشود که تعطیل عمرست و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این
سیک بیت و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت رسد بیست ضایع شده باشد

و در خواب پیشتر ازین نباید که ضایع شود و باید که آب و مسواک بدست خویش نهاده باشد تا او
برای نماز برخیزد یا بامداد پگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا بر پگاه خاستن که چون
این عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه گیرد و چون پهلو بر زمین نهد بگوید رب باسمک
وضعت جنبی و باسمک ارفعه و چنانکه در دعوات گفته ایم یاد گیرد و آیة الکرسی و آمن الرسول
و معوذتین و تبارک الذی بیده الملک بر خواند چنانکه اگر در خواب شود در میان ذکر و بر طهارت
بود و کسی که چنین بود روح وی بعرش برند و در جمله مصلیان نویسند وی را تا آنگاه که بیدار شود
ورد سیوم تهجد است و آن نماز شب بود پس از بیداری اندر نیم شب که دو رکعت نماز در نیمه باز
پسین شب فاضلترین از بسیار نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و مشغله دنیا
نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و از اخبار در فضل قیام اللیل بسیارست اندر
کتاب احیاء علوم الدین بیاورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود
هیچکدام گذاشته نبود و چون یک شبانروز چنین بکرد هر روزی باید که با سر آن شود تا با آخر عمر شود
و اگر بر وی دشوار بود امل دراز فرا پیش نگیرد و با خویشتن گوید که امروز این بکنم باشد که امشب
خود بمیرم و امشب بکنم باشد که فردا نباشم و هر روزی همین می گوید و چون رنجور شود در
مواظبت بداند که وی اندر سفر است و وطن آخرت خواهد بود و در سفر رنج غریب نباشد
لیکن مسلوت بدان باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید که مقدار عمر پیداست که چند است
با ضافت با عمر جاویدان که در آخرت خواهد بود و اگر کسی یک سال رنج کشد برای راحت
ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه برای
راحت جاویدان والسلام الحمد لله حق حمده والصلوة علی رسوله محمد و آله تمام شد رکن عبادات
از جمله ارکان مسلمانی بحمد الله و حسن توفیقه و بالله التوفیق ۞ رکن سیوم از ارکان معاملات
مسلمانی از راه دین از جمله کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را مهلکات
گویند که آن چیست و چندست و علاج آن از چه وجه است و مدار این رکن نیز بر ده اصل است اصل
اول در پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو اصل دوم
در علاج شهوات و فرج و شکستن شره این هر دو خصلت اصل سیوم علاج شره بسیار سخن گفتن
و آفتهای زبان است اصل چهارم خشم و حسد و کین و آفتهای آن چون در مردمان افتادت
اصل پنجم علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آن که دوستی دنیا سر همه گناهان است اصل

ششم علاج دوستی مال و آفت بخل و مدح سخاوت اصل هفتم علاج دوستی جاه و حشمت و
آفت آن اصل هشتم علاج دوستی ریا کردن در طاعت و پارسایی فرا نمودن اصل
نهم علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن خلق نیکو و تواضع و فروتنی اصل دهم پیدا کردن غرور
و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویشتن این هست اصول صفات مذموم و شناختن
وی بدین ده اصل باز آید که هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق
بد و دل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید
و توکل و غیر آن اصل اول در ریاضت نفس و طهارت باطن و ما اندرین اصل فضل خوی نیکو بگوییم
پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم که چیست که خوی نیکو بدست آوردن ممکن هست بریاضت نفس
و طریق آن بگوییم که چیست پس علامات خوی بد بگوییم پس فرق میان خوی بد و نیکو پیدا کنیم و طریق
پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوییم پس راه مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم ان
شاء الله تعالی پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد سبحانه تعالی مصطفی را علیه السلام
ثنا گفت بخوی نیکو و گفت انک لعلی خلق عظیم و رسول علیه السلام گفت مرا بفرستاده اند
تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو است یکی در پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت نیکوترین چیزی چیست گفت خلق نیکو از راست در آمد از چپ در آمد
و همچنین می پرسید و هم چنین میگفت باز پسین گفت می ندانی آنکه خشمگین نشوی و وی را
پرسیدند که فاضل ترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول را گفت علیه السلام مرا وصیتی کن
گفت هر کجا که باشی از خدای تعالی بترس گفت دیگر گفت از پی هر بدی نیکویی بکن تا آن را
محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق با خوی نیکو کن و رسول علیه السلام گفت هر کرا خدای
تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت وی را خورش آتش نکند و رسول را گفتند علیه السلام
فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز کند لیکن بدخوی هست و همسایگان را بزبان
برنجاند گفت جای وی دوزخ هست و رسول گفت علیه السلام خوی بد طاعت را
همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و رسول علیه السلام در دعا گفتی بار خدایا خلق من نیکو
آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار
پرسیدند از رسول علیه السلام که چه بهتر که خدای تعالی بهنده را بدهد گفت خلق نیکو و رسول
علیه السلام گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را عبد الرحمن بن سمره گوید رضی الله

عنه نزدیک رسول علیه السلام بودم گفت دوش چیزی عجب دیدم شخصی دیدم از امت خویش
در زانو افتاده و میان وی و خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی وی بیامد و حجاب برگرفت و ویرا
بخدای تعالی رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که روز بروزه باشد و شب نماز کند و در
جایی بزرگ در آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین خلق خلق رسول بود علیه السلام که روز
در پیش وی زنان بانگ همی کردند و غلبه همی داشتند عمر رضی الله عنه در آمد در خشم شد همه بگریختند
عمر رضی الله عنه گفت ای دشمنان خویش از من حشمت دارید و از رسول علیه السلام ندارید
گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول گفت علیه السلام تا این خطاب بدان خدای که
نفس من بید اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه از آن راه بگریزد و براهی دیگر
شود از هیبت تو فضیل بن عیاض گفت رضی الله عنه صحبت با فاسق نیکوخوی دوستر دارم از آنکه
با قرای بدخوی و ابن المبارک رحمة الله علیه با بدخویی در راه همراه افتاد چون از وی بگذشت بگریست
گفتند چرا می گریی گفت آن بیچاره از نزدیک من برفت و آن خوی بد همچنان با اوست و از وی
جدا نشد و کتانی گوید رحمة الله علیه که صوفی خوی نیکوست و هر که از تو نیکوخوی تر است صوفی تر است
یحیی معاذ گوید رحمة الله علیه خوی بد معصیتی است که با وی هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است
که با وی هیچ معصیت زیان ندارد پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که آن چیست و کدامست بدانکه در حقیقت
خوی نیکو بسیار گفته اند و هر یکی آنچه ویرا در پیش آمده است بگفته است و تمامی آن نه گفته است
چنانکه یکی می گوید روی گشاده داشتن است و یکی می گوید رنج مردمان کشیدن است
و یکی میگوید مکافات بدی ناکردن است و امثال این و این همه از شاخهای وی است نه حقیقت
وی و نه تمامی وی و ما حد و حقیقت آن و تمامی آن بگوییم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی
کالبد که بچشم سر بتوان دید و دیگر روح که جز بچشم عقل نتوان یافت و هر یکی را از این نیکویی و زشتی است
یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطنست و حسن خلق عبارت
از صورت ظاهر و چنانکه ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و دهان نیکو نبود و بس تا آنگاه که چشم
و دهان و بینی نیکو نبود و در خورد یکدیگر نبود همچنین باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت
علم و قوت خشم و قوت شهوات و قوت عدل میان این هر سه است اما قوت علم بدان زیرک
میخواهد که نیکویی وی بدان باشد که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکو از زشت
باز دانند در کردارها و حق از باطل باز دانند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل

ادمی را اینجا حکمت پدید آید که سر همه سعادت هاست چنانکه حق تعالی گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا ونیکوئی قوت غضب بدان بود که بفرمان حکمت وشرع بود وبدستوری برخیزد وبدستوری
بالستد ونیکوئی قوت شهوت هم بدین بود که سرکش نبود وبدستوری عقل وشرع بود چنانک
که طاعت این بر وی آسان بود ونیکوئی قوت عدل آن بود که شهوت را ضبط کنی در تحت اشارت
دین وعقل ومثل غضب چون سگ شکاریست ومثل شهوت چون اسپ ومثل عقل چون
سوارست که اسپ گاه بود که سرکش بود وگاه بود که فرمان بردار بود وآن لحظه که سرکش بود سوار
را امید آن نبود که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود که سوار هلاک شود وسگ در روی افتد وآب
وی را بر زمین زند ومعنی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل ودین دارد که گاه شهوت را
بر خشم مسلط کند تا سرکشی وی بشکند وگاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره وی بشکند
چون ازین چهار بدین صفت باشد این نیکو خوی مطلق باشد واگر ازین بعضی نیکو بود این نیکوئی
مطلق نبود هم چنانکه کسی را دهان نیکو بود وچشم زشت ویا چشم نیکو بود وبینی زشت
این نیکوئی مطلق نبود بدانکه این هر یکی چون زشت شود ازوی خلقهاء زشت وکارهای
زشت تولد کند وزشتی هر یکی از دو وجه است یکی از افزونی خیزد که از حد بشود ویکی از
کمی که ناقص بود قوت علم چون از حد بشود در کارهای بد بکار دارند ازوی گربزی ولبیار
دانی خیزد وچون ناقص بود ازوی ابلهی وحماقت خیزد وچون معتدل باشد ازوی
تدبیر نیکو ورای درست واندیشه صواب وفراست راست خیزد وقوت خشم چون از حد بشود
آن را تهور خوانند وچون ناقص شود آن را بددلی وبی حیائی گویند وچون معتدل باشد نه بیش
ونه کم آن را شجاعت گویند واز شجاعت کرم وبزرگ همتی ودلیری وحلم وبردباری وآهستگی
وفرو خوردن خشم وامثال این اخلاق خیزد واز تهور تکبر وعجب ولاف زدن وبارنامه کردن
ودر کارهای با خطر خویشتن را در افکندن وامثال این خیزد وچون ناقص باشد ازوی خوار
خویشتنی وبیچارگی وجزع وتملق ومذلت خیزد اما چون قوت شهوت با فراط بود آن را شره
حرص گویند وازان شوخی وپلیدی وبی مروتی خیزد وناپاکی وحسد وخواری کشیدن از توانگران
وحقیر داشتن درویشان وامثال این خیزد واگر ناقص بود ازوی سستی ونامردی وبی
خویشتنی خیزد وچون معتدل بود آن عفت گویند ازوی شرم وقناعت ومسامحت وصبر
وظرافت وموافقت خیزد وهر یکی را ازین دو کناره است که مذموم وزشت است ومیانه است

و آن نیکو است و پسندیده و آن میانه است در میان این هر دو کناره باریک تر است
از موی و صراط مستقیم آن میانه است و بباریکی همچون صراط آخرت است هر که بدین صراط
راست رود فردا بر آن صراط ایمن باشد و برای این است که خدای تعالی در همه اخلاق
میانه فرموده است و از هر دو طرف منع کرد و گفت والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم
یقتروا و کان بین ذلک قواما بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ فرا گیرند
میانه بایستند و رسول علیه السلام گفت ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط
گفت دست در بند مدار که هیچ ندهی و بیکبارگی گشاده مدار که همه بدهی و بی برگ بمانی بدانکه
خوی نیکو مطلق آن بود که این همه معانی در وی معتدل و راست بود چنانکه نیکو روی آن
بود که همه اندامهای وی راست بود و نیکو خلق درین چهار گروه اند یکی آنکه باشد که کمال
همه صفات ویرا حاصل باشد و نیکو بکمال باشد و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود
الا مصطفی را علیه الصلوة والسلام چنانکه نیکویی مطلق یوسف را بود علیه السلام دوم آنکه این همه
صفات در وی زشت بود و این بدخویی مطلق بود و واجب بود ویرا از میان خلق بیرون
کردن که وی نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت است و زشتی شیطان
زشتی باطن و صفات و اخلاق بد است سیوم آنکه در میانه این هر دو درجه باشد لیکن بنیکویی
نزدیکتر چهارم آنکه میانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر چنانکه صورت ظاهر نیکویی بغایت و زشتی
بغایت کم بود و بیشتر در میانه باشد در خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را جهد باید کردن تا اگر
بکمال آن نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر بود و اگر اخلاق وی نیکو نبود باری ببعضی یا بیشتر
نیکو بود چنانکه تفاوت در نیکورویی و زشت رویی نهایت ندارد و در خلق همچنین بود و این است
معنی خلق نیکو بدست آوردن و تمامی این نه یک چیز است و نه ده چیز است و نه صد چیز که بسیار است
ولیکن اصل آن بقوت علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای وی بود پدید
کردن خلق نیکو که بدست آوردن ممکن است بدانکه گروهی گفتند چنانکه خلق ظاهر نگردد از آنکه
آفریده اند کوتاه دراز نشود بحیلت و دراز کوتاه نشود و زشت نیکو نشود و نیکو زشت نشود
هم چنین آن اخلاق که صورت باطن است نگردد و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب
و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه و سلم
نگفتی حسنوا اخلاقکم خوی خویشتن نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بریاضت

سرکشی باز میتوان آورد وصید وحشی را فرا انس میتوان داشت وقیاس این خلقت ظاهر
طل ست که کارها دو قسم ست بعضی آن ست که اختیار آدمی را بوی راه نیست چنانکه از خسته
رما درخت سیب نتوان کرد واما درخت خرما توان کرد و تربیت ونگاه داشت وشرط این
م چنین اصل خشم وشهوت را ممکن نیست باختیار از آدمی بیرون کردن اما خشم وشهوت را
ریاضت باحد اعتدال آوردن ممکن ست واین بتجربه معلوم ست اما درحق بعضی از خلق
شوارست وآن بدو سبب باشد یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد ودیگر آنکه مدتی
راز اطاعت آن داشته باشد تا قوی شده بود وخلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه
ن ساده دلی باشد که هنوز نیک … باشد وهنوز خوی فرا کار نیک وبد نکرده باشد ولیکن
بر فطرت اول ست واین … بود وزود صلاح پذیر بود ویرا حاجت بکسی بود که تعلیم کند
آفت اخلاق بد فرا وی بگوید وراه بوی نماید وکودکان در ابتدای فطرت همچنین باشند واکثر
ایشان پدر ومادر اند که ایشان را بر دنیا حریص کنند وفرو گذارند تا چنانکه خواهند زندگانی میکنند
ان دین ایشان در گردن پدر ومادر ست وبرای این گفت حق سبحانه تعالی یا ایها الذین امنوا
قوا انفسکم واهلیکم نارا درجه دوم آن باشد که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده باشد ولیکن خوی فرا
متابعت شهوت وغضب کرده ست مدتی لیکن میداند که آن ناکردنی ست کار وی صعب
بود ووی را بدو چیز حاجت ست یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند دیگر تخم صلاح
در وی بکارند اگر در وی بکارند اگر در وی جدّ وبایستی پدید آید زود بصلاح آید وخوی
فساد باز کند درجه سیوم آنکه اکنه خوی فرا فساد کرده باشد نداند که این ناکردنی ست
بلکه آن خود در چشم وی نیکو شده بود واین بصلاح نیاید الا بنادر درجه چهارم آنکه بدین سبب
هم فخر کند بفساد وپندارد که آن کاریست چون کسانی که لاف زنند که ما چندین را بکشتیم
وچندین شراب خوردیم این علاج را تدبیر نباشد مگر سعادت آسمانی در رسد که آدمی
بوان را دنبرد ۞ پیدا کردن طریقه معالجه بدانکه هر که خواهد که خلق بد از خود بیرون کند
آن را بیش از یک طریق نیست وآن آن ست که هر چه شهوت ویرا میفرماید وی بخلاف
آن میکند که شهوت را جز مخالفت نشکند وهر چیزی را ضد وی بشکند چنانکه علاج علتها
که از گرمی خیزد سردی خوردن ست وهر علت که از خشم خیزد علاج وی بردباریست وهر چه
از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن ست وهر چه از بخل خیزد علاج وی مال بدادن ست

وهمه همچنین پس هر که بکاری نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پدید آید و سر این همه که شرع

بکارهای نیکو فرموده است این است که مقصود ازین گردیدن دل است از صفت زشت بصفت

نیکو و هر چه آدمی بتکلف عادت کند طبع وی گردد که کودک ابتدا از دبیرستان و از تعلیم گریزان

بود چون ویرا فرا تعلیم دارند طبع شود چون بزرگ شود همه لذت وی در علم بود و ازان صبر نتوان

کردن بلکه اگر کسی کبوتر بازیدن یا شطرنج بازیدن یا قمار بازیدن عادت کند چنانکه طبع وی

گردد همه راحتهای دنیا و هر چه دارد در سر آن کند و دست ازان بنه دارد بلکه چیزهایی که بر خلاف

طبع است بسبب عادت موافق طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری بدانکه در خوردن

چوب صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثات یا فضیحتی کار الشان با یکدیگر فخر آورند بلکه اگر

نظاره کند در میان حجامان و کناسان هم چنان در کار خویش با یکدیگر فخر کنند چنانکه علما و ملوک

واین همه ثمره عادت است بلکه کسی که بگل خوردن خو فرا کند چنان شود که ازان صبر نتواند کرد با

بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون انچه ضد و خلاف طبیعت است بعادت طبع میگردد انچه موافق

طبیعت و دل چون طعام و شراب است تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و این معرفت حق تعالی

و طاعت و زیر دست داشتن غضب و شهوت مقتضی طبع آدمی است که وی از گوهر فرشتگان

و غذای وی این است و آنکه میل وی بر خلاف ان است از آنست که بیمار شده است با غذای

ناخوش شده است نزدیکتر وی و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و انچه بوی زیان دارد بدان

حریص بود پس هر که چیزی دیگر از معرفت و طاعت حق تعالی دوستتر دارد دل وی بیمار است

چنانکه حق تعالی گفت فی قلوبهم مرض و گفت الا من اتی الله بقلب سلیم چنانکه تن بیمار در خطر هلاک

این جهان است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود جز آنکه بر خلاف

طبع و نفس خویش دارو ی تلخ می خورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود جز مخالفت

هوای نفس بقول صاحب شریعت که طبیب دلها خلق اوست و در جمله طب تن و طب دل

هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی هم چنین کسی که تکبر بر وی

بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود و بحد خسیسی رسیده باشد بتکلف تکبر او را شفا باشد

پس بدانکه اخلاق نیکو را سبب سه است یکی اصل فطرت است و آن فضل و عطای خدای جل

جلاله بود که کسی را در اصل نیکو خلق آفریند و متواضع آفریند و چنین بسیار بود و دیگر

افعال نیکو کند تا وی را آن عادت شود و سیوم آنکه کسانی را بیند که افعال و اخلاق

نیکو بود صحبت با ایشان دارد که بضرورت آن صفات در طبع می گیرد و اگرچه ازان خبر ندارد
هر کرا این سعادت بر آید که در اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خود دارد
و افعال خیر عادت کند وی بدرجهٔ کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم ماند که با اصل
فطرت نا نیکو بود صحبت با اشرار دارد و افعال شر نیز عادت کند وی بدرجهٔ کمال بود
در شقاوت و میان این درجها بسیارست که در بعضی باشد و بعضی نباشد و سعادت
و شقاوت هر کسی بمقدار آن باشد که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال
ذرة شرا یره فصل بدانکه اعمال بجوارح ست ولیکن مقصود ازان گردش دل ست که
بدان عالم سفر خواهد کرد و وی باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را بشناسد و چون
آینهٔ روشن و بی زنگار بود تا صورت ملکوت در وی بنماید و جمالی بیند که آن بهشتی که
صفت وی شنیده ست در پیش وی حقیر گردد و اگرچه در ان عالم تن را نصیب است
ولیکن اصل دل ست و تن طبع دل ست و بدانکه دل دیگر ست و تن دیگر که دل از عالم
ملکوت ست و تن از عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناختی اما اگرچه تن از دل
جداست لیکن دل را بوی علاقتی ست که از هر معاملتی نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد
و از هر معاملتی زشت که بکند ظلمتی بدین پیوندد و آن نور تخم سعادت ست و این ظلمت تخم
شقاوت ست و بسبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده اند تا ازین عالم زاد می
سازد و آلتی تا خویشتن را صفات کمال حاصل کند بدانکه کتابت صفتی ست که صفت
دل ست لیکن فعل آن با انگشت ست اگر کسی خواهد که خط نیکو نویسد تدبیر آن بود
که بتکلف خط نیکو می نویسد تا درون وی نقش خط نیکو پذیرد چون پذیرفت انگشت وی
آن صورت از باطن بگرفتن گیرد و نویسد لیکن هم چنین پس همچنین از فعل نیکو بر
و درون وی خلق نیکو بگیرد چون خلق صفت درون شد آنگه افعال بصفت آن خلق
کرد و پس اول همه سعادتها اعمال خیرست متکلف و ثمرهٔ وی آن ست که درون وی
صفت حسن گیرد و آنگه نور آن باز بیرون افکند اعمال خیر بطبع و طوع پدید آمدن البته
و سر این آن علاقت ست که میان دل و تن ست که این در ان اثر میکند و آن درین و
برای این ست که هر فعل که بغفلت بود حبطه ست که از ... دل هیچ صفت ندارد که دل ازان
غافل بوده فصل بدانکه هر بیماری را که سردی باشد نشاید که حرارت چندان که باشد

میخورد که باشد که از حرارت نیز علتی ظاهر گردد بلکه این را ترازو و معیاری است که نگاه
باید داشت و بباید داشت و بباید دانست که مقصود آن است که مزاج معتدل بود
نه بگرمی میل دارد و نه بسردی چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرند و جهد باز آن افتد
تا بر ان اعتدال نگاه دارند و چیزهای معتدل خورند هم چنین اخلاق دو طرف دارد
یکی مذموم است و یکی محمود و مقصود اعتدال است مثلا بخیل را فرمائیم تا مال همی دهد
تا آنگاه که دادن بروی آسان شود لیکن نه چنانکه بحد اسراف رسد که نیز مذموم است
لیکن ترازوی آن شریعت است چنانکه ترازوی علاج تن طب است باید که چنان
شود که هرچه شرع فرماید دادن بدهد و دادن بروی آسان بود که دروی تقاضای
نگاه داشتن و امساک نبود و هرچه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن نبود
تا معتدل باشد پس اگر دروی تقاضای آن نبود لیکن تکلف بکند هنوز بیمار است لیکن
محمود است که باری بتکلف داروی خورد که این تکلف آن است که طبع کند و برای این
گفت رسول علیه الصلوة والسلام که فرمان خدای بطوع کنید و اگر نتوانید بکره کنید که
دران صبر کردن خیر بسیار است و بدانکه هرکه مال بتکلف دهد وی سخی نبود بلکه سخی
آن بود که دادن بروی آسان بود و هرکه مالی بتکلف نگاه دارد وی بخیل نبود بخیل آن بود
که طبع وی نگاه داشتن بود پس همه اخلاق باید که طبعی شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق
آن بود که عنان خویش بدست شرع دهد و فرمان برداری آسان شود و در باطن وی هیچ منازعت
نماند چنانکه حق تعالی گفت فلا وربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت و گفت ایمان ایشان بدان تمام شود که ترا حاکم خویش کنند و در دل ایشان
هیچ گرانی و تنگی نبود و این را اگرچه این کتاب آن را احتمال نکند بدان اشارت
کرده آید بدانکه سعادت آدمی آن است که بصفت فرشتگان شود که وی از گوهر ایشان
و درین عالم غریب است و معدن وی عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که از ینجا
برد وی را از موافقت ایشان دور کند می باید که چون آنجا شود هم بصفت ایشان و از ینجا هیچ
صفت غریب نبرد و هر کرا شره نگاه داشتن مال بود وی بمال مشغول است و هر کرا شره بخرج
کردن بود هم بدان مشغول است و هرکه بتکبر حریص بود بخلق مشغول است و هرکه بتواضع مشغول
بود هم بخلق مشغول است و ملایکه نه بمال مشغول اند و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت

بهیچ چیز دیگر التفات نکنند پس می باید که علاقهٔ دل آدمی از مال گسسته شود و از خلق
بریده گردد تا از ان بجملگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از ان خالی شود
باید که بر میانهٔ آن بایستد تا از هر دو جانب خالی باشد هم چنانکه آب از سردی و گرمی خالی
نیست آنچه فاتر بود و معتدل بدان ماند که از هر دو خالی ست پس اعتدال و میانهٔ همه
صفات که فرموده اند برای این ست پس باید کرد که بدل بود تا از همه گسسته
شود و مستغرق حق تعالی شود چنانکه فرمود قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون بلکه حقیقت
لا اله الا الله خود این ست و بسبب آنکه نیست که آدمی از همه آلایش خالی بود گفت و ان
منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا پس ازین معلوم شد که نهایت همه ریاضتها و مقصود
همه مجاهدتها آن ست که کسی بتوحید رسد که ورا بیند و بس او را خواهد و بس او را طاعت
دارد و بس و در باطن وی هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده بود
بلکه از عالم بشریت بگذشته بود و بحقیقت حق رسیده فصل بدانکه ریاضت کاری دشوار است
و جان کندنست ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه فرا داروی بلطف داند بسیار آسان تر گردد
و لطف طبیب آن ست که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد اگر کودک را
گویند بدبیرستان رو تا بدرجه ریاست برسی وی خود ریاست نداند که چه بود ولیکن باید
گفت برو تا شبانگاه چوگان و گوی بتو دهم تا بازی کنی یا ترا مرغی بخرم تا بازی کنی تا کودک
بحرص آن بشود چون بزرگتر شود ویرا ترغیب کند بجامه نیکو و زینت تا دست از بازی بدارد
چون بزرگتر شود انگاه ویرا بخواجگی و بزرگی و ریاست وعده دهد و بگوید جامه دیبا کار
زنان باشد چون بزرگتر شود انگاه بگوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود
انگاه ویرا بپادشاهی جاوید دعوت کند پس باشد که مرید در ابتدا کار بر اخلاص تمام
نشود ویرا رخصت دهد که مجاهدت میکند بر حرص آنکه مردمان ویرا بچشم نیکو نگرند تا بدان
از روی ریا شره مال و حرص شکم و حرص مال در وی بشکند چون از ان فارغ شد در وی
رعونتی پدید آید انگاه شره رعونت در وی بشکند بدان فرماید که در بازار دریوزه کند
چون ویرا اندران قبول پدید آید ازان منع کند و بخدمتهای خسیس مشغول کند چون خدمت
طهارت جای و جز آن و همچنین هر صفت که در وی پدید همی آید آن را علاج همی فرماید
بتدریج بیکبار همه نفرماید که طاقت آن ندارد و برای روی ریا یا نام نیکو همه رنجها بتواند کشید

که مثال این همه صفتها چون مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدها که همه را فرو ریزد و باز نبیند
صفتی که از صدیقان نشود این باشد از بیماری دل که گفته آمد و تدبیر آن و عیوب نفس بدانکه همچنانکه
درستی تن و دست و پای و چشم بدان بود که هر یکی آنچه وی را برای آن آفریده اند بر آن
قادر بود بتمامی تا چشم نیک بیند و پای نیک برود همچنین درستی دل بدان بود که آنچه موافق
وی است و وی را برای آن آفریده اند بر وی آسان بود و آن را که طبع وی است در
اصل فطرت دوست آن بود و این در دو چیز پدید آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما در ارادت
آنکه هیچ چیز دوستتر از خدای تعالی ندارد که معرفت خدای تعالی غذای دلست چنانکه طعام
غذای تن است هر تن که شهوت طعام از وی بشد ضعیف شد و بیمار است و هر دل که محبت
خدای تعالی از وی بشد تا ضعیف شد و بیمار است و برای این گفت حق تعالی ان کان اباؤکم
وابناؤکم الایه گفت اگر پدر آن را و پسر آن را و مال و تجارت را و عشیرت و قرابت و هر چه داری
دوستتر داری از خدای تعالی صبر کن تا فرمان خدای در رسید تا ببینی و اما قدرت آن است
که فرمان برداری حق تعالی بر وی آسان گشته باشد و حاجت نباشد که بستم خویشتن
را بر آن دارد بلکه لذت وی خود آن باشد چنانکه رسول علیه السلام گفت وجعلت قرة
عینی فی الصلوة پس کسی که این دو معنی از خویشتن نیابد این علامتی درست است بر بیماری
دل باصلاح مشغول باید شد که پندارد که بدین صفت است و نباشد که آدمی بعیب خویشتن
نابینا بود و عیوب خویش بچهار طریق بتوان دانست اول آنکه در پیش پیری پخته و راه رفته
نشیند تا در وی می نگرد و عیوب وی می گوید و این درین روزگار عزیز است دوم دوستی
شفیق را بر خویشتن رقیب کند چنانکه بمداهنت عیب وی بپوشد و بحسد زیادت نکند
و این نیز عزیز است داود طایی را گفتند رحمة الله علیه چرا با خلق نمی نشینی گفت چکنم صحبت
قومی که عیب من از من پنهان دارند سیوم آنکه سخن دشمنان در حق خویش بشنود
که چشم دشمن بر عیب افتد و اگرچه دشمن مبالغت کند ولیکن سخن وی از راست خالی نباشد
چهارم آنکه در مردمان می نگرد هر عیب که از کسی می بیند خود از آن حذر کند و بخویشتن
گمان برد که وی نیز همچنان است عیسی علیه السلام را گفتند ترا که اموخت ادب گفت هیچ
کس اما هر چه از دیگری زشت دیدم از آن حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخویشتن نیکوگمان
تر بود و هر کس که عاقل تر بود بخویشتن بدگمان تر بود عمر رضی الله عنه از حذیفه رحمة الله علیه می پرسید

که رسول علیه الصلوة والسلام سر منافقان با تو گفته است بر من چه می بینی از آثار نفاق
پس می باید که هر کسی طلب عیب خویش میکند که چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه
علاجها بخلاف شهوت آید چنانکه حق تعالی گفت ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و رسول گفت علیه السلام صحابه را چون از غزا باز آمدندی گفتی از جهاد خرد
با جهاد بزرگ آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول گفت علیه السلام رنج خویش
از نفس باز دار و هوای وی بوی مده در معصیت خدای تعالی که فردا بر تو خصمی کند
و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یک یک ترا لعنت همی کنند حسن بصری رحمة الله علیه میگوید هیچ
ستور سرکش اولیتر بلگام سخت از نفس نیست سری سقطی رحمة الله علیه گوید چهل سالست
تا نفس من میخواهد که جوزی با انگبین بخورم هنوز نخورده ام ابراهیم خواص رحمة الله علیه میگوید
در کوه لبنان میشدم نار بسیار دیدم آرزوم آمد تا یکی باز کردم ترش بود دست بداشتم و برفتم
مردی را دیدم افتاده و زنبور بر وی گرد آمده و ویرا میگزیدند گفتم السلام علیکم گفت علیک السلام
یا ابراهیم گفتم تو مرا چه دانستی گفت هر که خدای را شناسد هیچ چیزی بوی پوشیده نباشد
گفتم می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا درنخواهی تا این زنبور را از تو باز دارد گفت ترا
نیز حالتی هست چرا درنخواهی تا شهوت نار از تو باز کند که زخم شهوت در آن جهان بود و زخم
زنبور در این جهان و بدانکه اگرچه نار حلال است لیکن اهل معنی حرام دانسته اند که شهوت
حلال و حرام هر دو یکی است تا در حلال بروی نبندی و او را با قدر ضرورت نبری طلب
حرام کند بدین سبب مباحات نیز بر خویشتن حجر کرده اند تا از دست شهوت خلاص یابند
چنانکه عمر رضی الله عنه گفت هفتاد بار از حلال دست بداشتمی از بیم آنکه در حرام افتم
و سبب دیگر آنکه نفس خویشتن را خو فرا تنعم کند و مباحات دنیا را دوست گیرد و دل در
بندد و دنیا بهشت وی گردد و مرگ بروی دشوار بود و بطر و غفلت در وی پدید آید و اگر
ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوت مباح از وی باز داری شکسته و
رنجور شود و از دنیا نفور گردد و شوق تنعم آخرت در وی پدید آید و در حال حزن و شکستگی یک
تسبیح چندان اثر در دل کند که در حال تنعم و شادی صد نکند و مثل نفس چون باز است
که تادیب وی بدان کنند که ویرا در خانه کنند و چشم بدوزند تا از هر چه در آن بوده است خو باز
کند آنگه اندک گوشت بوی میدهند تا با وی الفت گیرد و مطیع وی گردد و همچنین نفس را

با حق تعالی انس پدید نیاید تا آنکه ویرا از همه عادتها باز نکنی و راه چشم و گوش و دل و زبان بر بندی و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی ویرا ریاضت نکنی و این در ابتدا بر وی دشوار بود چنانکه بر کودکی که ویرا از شیر باز کیرند پس از آن چنانکه اگر بستم بوی دهند نخورد و بدانکه ریاضت هر کسی بدان است که هر چه بدان شاد است بترک آن بگوید و آنچه بر وی غالبست آن را خلاف کند آنکس که شادی وی بجاه و حشمت بود بترک آن بگوید و آن را که شادی بمالست خرج کند و همچنین هر کرا شهوت کاهی است جز حق سبحانه تعالی و آن بقهر از خویشتن جدا کند و ملازم آن بود که جاوید ان ملازم آن خواهد بود و هر چه ویرا داغ خواهد کرد بمرگ خود باختیار وداع کند و ملازم وی حق تعالی است چنانکه وحی کرد بداود علیه السلام یا داود لا بد لک منی مرا ملازم باش و رسول گفت علیه السلام جبرئیل در دل من دمید احبب ما شئت فانک مفارقه هر چه را خواهی از دنیا دوست میداری که از تو باز خواهند ستد بدان اگر دل علامت خوی نیکو بدانکه علامت خوی نیکو آن است که خدای تعالی در قران می گوید در صفت مومنان در سوره قد افلح و در آیت التائبون العابدون و این آیه که وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا تا باخر سوره و همچنین در علامت منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و سلم همت مومن نماز و روزه و عبادت و همت منافق طعام و شراب بود چون ستور حاتم اصم رحمة الله علیه گوید مومن بفکرت و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل دراز و مومن از همه کس نومید بود مگر از خدای تعالی و منافق بهمه کس امید دارد مگر بخدای تعالی و مومن از همه ایمن بود مگر از خدای تعالی و منافق از همه ترسان بود مگر از خدا تعالی مومن مال را فدای دین کند و منافق دین فدای مال و مومن طاعت دارد و میگرید و منافق معصیت میکند و میخندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد و مومن میکارد و می ترسد که ندرود و منافق نمی کارد و امید میدارد که بدرود و چنین گفته اند که خوی نیکو آن بود که شرمگین بود کم رنج و صلاح جوی و راست گوی و کم سخن و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و با همگنان نیکو کردار و مشفق و با وقار و اهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و نیک دل و رفیق و کوتاه طمع نه دشنام دهد نه لعنت کند و نه غیبت کند و نه سخن چینی کند و نه شتاب زده و نه کین دار بود و نه حسود و بنا ی کنده و زبان خوش بود و دوستی و دشمنی و خشم

وخشنودی وی برای خدای بود و بدانکه بیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید
چنانکه رسول را علیه السلام بسیار برنجانیدند و دندان وی بشکستند و او میگفت بار خدایا بر ایشان
رحمت کن که نمیدانند ابراهیم ادهم رحمة الله علیه در دشت می شد سواری بوی رسید گفت
آبادانی کجاست ابراهیم اشارت بگورستان کرد گفت من آبادانی را میجویم گفت آبادانی اینجاست
سوار چوبی بر سر وی زد تا خون آلوده شد و ویرا بازگرفت و بشهر در آورد چون اصحاب
بدیدند سوار را گفت ای ابله این ابراهیم ادهم است از اسب فرو آمد و بپای وی بوسه داد و گفت
من بنده را بحل کن که ندانستم ابراهیم گفت آن لحظه ترا بحل کردم و دعا که سرم بشکستی اصحاب گفتند
چرا دعا کردی ابراهیم گفت بنده خدا اینست چون سر من بشکست ویرا دعا کردم برای آنکه دانستم
که مرا ثواب خواهد بود بسبب وی نخواستم که چون نصیب من از وی نخواستم که چون نصیب من
از وی نیکوئی بود نصیب وی از من بدی بود ابوعثمان حیری را یکی بدعوت خواند تا ویرا بیا
زماید چون بدر خانه رسید ویرا در نگذاشت و گفت چیزی نمانده است وی برفت چون پاره بشد
از پس وی برفت و باز خواند چون بدر خانه رسید دیگربار در نگذاشت و همان بگفت بازگشت
چون باز خواند هم چنان بکرد تا چند بار همچنان میکرد چون بخواندی می آمد و چون براندی می شد گفت همانا
نیکو خوی مردی ابوعثمان گفت این که از من بدیدی خلق سگی است که چون بخوانند بیاید و چون
برانند برود و این را چه قدر بود یکروز دیگر بکوچه میرفت طشتی خاکستر بسر وی فرو ریختند از بامی
و جامه را پاک کرد و شکر گفت کسی که مستحق آتش بود با وی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود
علی بن موسی الرضا رضی الله عنه رنگ وی سیاه بود و بدر سرای وی در نیشابور گرمابه بود
چون در گرمابه شدی خالی کردندی یکروز خالی کردند در گرمابه شد گرمابه بان غافل ماند روستائی
در گرمابه شد ویرا دید پنداشت که [illegible] از خادمان گرمابه گفت برخیز آب بیاور رفت و آورد
گفت گل بیاور بیاورد هم چنین ویرا کار میفرمود و میکرد چون گرمابه بان باز آمد آواز روستائی
شنید که با وی حدیث میگوید بترسید و بگریخت چون از گرمابه برآمد گفتند گرمابه بان بگریخته از
بیم این واقعه گفت گو مترس که جرم آن را بوده است که تخم نیکو در زمین بد کاشته است عبد الله
دارانی رحمة الله علیه از بزرگان بوده است گبری ویرا درزی فرمود و هر بار سیم قلب ویرا
داد که وی فراستدی یکبار غایب شد شاگرد را سیم [illegible] داد فراستد که بد بود چون او فراز
آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سالست که تا من این میکند من بر وی انکار نکردم و از وی

سن

فرا است مردم نا مسلمانی را فریفته نکند بدین سبب اویس قرنی رحمة الله علیه می‌رفت کودکان
سنگ در وی می انداختند گفت باری خورد ترا اندازید تا ساق من شکسته نشود که آنگه
نماز بر پای نتوانم کرد یکی احنف قیس را دشنام میداد و وی خاموش بود چون نزدیک
قبیله خویش رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است اینجا بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا
بیازارند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نیک دانستی که نام من اهل بصره
گم کرده بودند باز یافتی این است نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده است و این صفت
کسانی را باشد که خویشتن را بریاضت از صفات بشریت پاک کرده باشند بکلیت و جز حق تعالی
را نه بینند و هرچه بینند از وی بینند و کسی که از خویشتن نه این بیند و مانند این باید که غره
نشود و بخویشتن گمان نیکو نبرد ۞ پیدا کردن آداب کودکان بدانکه کودکان امانتی اند
اندر دست مادران و پدران دل ایشان پاک چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است
چون موم و از همه نقشها خالی است و چون زمین پاک است که هر تخم که در وی افکنی بروید
و اگر تخم خیر افکند بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در ان ثواب نزدیک باشند
که حق تعالی می گوید قوا انفسکم و اهلیکم نارا کودکان را از دوزخ نگاه داشتن اولیتر از آنکه از آتش
دنیا و نگاه داشتن وی بدان بود که ویرا ادب دارد و اخلاق نیکو در وی آموزد و از قرین
بد نگاه دارد که اصل همه فساد ها از قرین بد خیزد و ویرا در تنعم و آراستن جامه نیکو خو فرا نکند که
از ان صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که آن را ابتدا جهد کند که زنی ویرا
شیر دهد بصلاح و نیکو خوی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت میکند و شیر که از حرام حاصل
آید و پلید بود چون گوشت و پوست کودک از ان رود طبع ویرا از ان مناسبتی بپلید آید که پس از
بلوغ ظاهر شود و چون زبان وی گشاده شود باید که کلمه نخستین وی الله بود و این تلقین میکند
و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد و این خود بشارتی باشد و دلیل آن بود که پرتو نور
عقل بر وی افتاد و تا از شرم نخیزد که ویرا بر هرچه زشت بود تشویر میدهد و اول چیزی که
در وی پدید آید شره طعام خوردن بود باید که ادب نان خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست
خورد و بسم الله بگوید و بشتاب نخورد و لقمه خورد کند و خورد بخاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد
تا یک لقمه نخورد دو فرو نبرد و دست بر لقمه نکند و دست آلوده بجامه نکند و گه گه نان تهی دهد
تا همیشه خو در نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت بکند و گوید که این کار ستوران

بی خردان باشد و کودک بسیار خوار را در پیش وی عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید
تا رغبت مباهات در وی بجنبد که وی نیز همچنان کند و جامهٔ سپید را در چشم وی بیاراید و
جامهٔ ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان و رعنایان باشد و خویشتن آراستن
کار مخنثان بود نه کار مردان و نگذارد که با کودکان که جامهٔ رنگین تنعم کنند و نگذارد که ایشان را
چنان بیند که آن هلاک وی بود که وی را نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد تا شوخ و بی شرم
و دزد و دروغ زن و لجوج و بی باک نشود و چون به دبیرستان دهد قرآن بیاموزد پس از آن
باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که باشعار که
در وی حدیث عشق و وصف زنان بود مشغول شود و نگه دارد وی را از ادیبی که چیزی گوید که طبع
بدان لطیف شود که آن نه ادیب بود بلکه شیطان رجیم بود که آن تخم فساد در دل وی
بکارد و چون کودکی کاری نیک بکند و خوی نیکو در وی پدید آید وی را بدان محمدت کند و
چیزی بدهد که وی بدان شاد شود و در پیش مردمان بر وی ثنا گوید و اگر خطائی کند یک دو بار
نادیده کند تا سخن خوار نشود خاصه که پنهان دارد چه اگر بسیار گفته شود با وی دلیر شود و آشکارا
بکند چون معاودت کند یک دو بار در سر توبیخ کند و گوید زنهار تا کسی این را در تو نبینند
که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ کس ندارند و پدر باید که حشمت خویش نگاه دارد و مادر وی را به پدر
می ترساند و باید که بروز نگاه دارد تا نخسپد که کاهل شود و بشب در جامهٔ خواب نرم نخواباند
تا تن وی قوی شود هر روز یکبار وی را فرا بازی باز ندارد تا فرهیخته شود و تنگ دل نشود که از آن بدخو
و کور دل شود و وی را خو فرا کند بدانکه با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان فخر نکند و لاف
نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه بدهد و گوید ستدن کار گدایان و دون همتان است و طمع
سیم و زر و کالا که از کسی فرا ستاند الا داده نکند که از آن هلاک شود و در کارهای زشت
افتد و بیاموزد تا آب بینی در پیش مردم نیندازد و پشت با مردمان نکند و با ادب بنشیند
و دست فرا زیر زنخدان نزند که دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید البته سوگند نخورد و سخن نگوید
تا نپرسند و هر که از وی مهتر بود وی را حرمت دارد و در پیش وی نرود و زبان وی از
فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم وی را بزند نگرید و جزع بسیار شفیع نکند تا نگیرد و صبر کند و
گوید کار مردان باشد و بانگ و فریاد کردن کار زنان باشد و چون هفت ساله شود
نماز و طاعت فرماید برفق و چون ده ساله شود اگر تقصیر کند نه بیند و ادب کند

و دزدی و دروغ و حرام خوردن در چشم وی زشت بکند و همیشه آن را می نکوهد چون چنین
پرورده بود هر که که بالغ شود اسرار این آداب با وی بگوئی تا در وی گیرد که مقصود از طعام
آن است که بنده قوت طاعت خدای تعالی بود مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا
با کسی نماند و مرگ بزودی ناگاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا به بهشت و خشنودی
حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ وی را گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با وی بگوید چون
ابتدا با ادب پرورند این سخنها در وی چون نقش در سنگ بود و اگر فرا گذاشته بود همچون
خاک از دیوار فرو ریزد سهل تستری رحمة الله علیه گوید سه ساله بودم که بشب نظاره کردمی
در خال خویش محمد بن سوار که نماز بشب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا بیافرید یاد نکنی
ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب در جامه خواب که میگردی سه بار بدل بگوی نه بزبان
که خدای با منست و خدای بمن می نگرد و خدای مرا می بیند گفت چند شب آن می گفتم پس
گفت هر شبی یازده بار بگو میگفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون سالی برآمد مرا گفت
آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگه که در گور شوند ترا که آن ترا دست گیرد در این جهان و در آن جهان
چند سال آن می گفتم حلاوت در سر من پدید آمد پس یکبار خال مرا گفت هر که خدای با وی بود
و با وی بود و می بیند نشاید که معصیت کند زنهار تا معصیت نکنی که وی ترا می بیند پس مرا بد
بیرستان فرستادند دل پراگنده می شدم گفتم هر روز یکساعت بیش مفرستید تا قرآن بیاموختم
هفت ساله بودم و روزه پیوسته داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال
سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا ببصره فرستید تا بپرسم چون رفتم و از همه علماء بصره بپرسیدم
حل نکردند بعبادان مردی نشان دادند آنجا شدم وی حل کرد مدتی با وی بودم پس باز بتستر
آمدم و بیک درم جو خریدمی و روزه بدان گشودمی بی نان خورش و یک ساله بسنده کردمی
پس بسه شبان روز هیچ نخوردم تا بران قادر شدم پس فرا پنج کردم و فرا هفت روز کردم تا به بیست
و پنج روز رسانیدم و بیست سال برین صبر کردم و شب همی زنده داشتمی این حکایت برای
آن کرده آمد تا معلوم شود که کاری عظیم بود که تخم آن در کودکی در دل افکنده باشد والله اعلم
پیدا کردن شرط مرید در ابتدای مجاهده به چگونگی رفتن راه بریاضت بدانکه هر که بحق نرسید
از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که
ندانست و ایمان وی تمام نبود که هر که بداند که دنیا منغص است و روزی چند است و آخرت

انفیس گرانمایه باقی است و جاوید است اما ارادت و طلب زاد آخرت در وی پدید آید بر وی پس دشوار
بنود که چیزی حقیر در عوض چیزی بدهد که امروز کوزه سفالین بدهد تا فردا کوزه زرین بستاند
پس دشوار بنود بدین سبب ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان نارسیدن راه از آن است
که دلیل و راه بر دین علماء پرهیزکار اند و این قوم نارسیده است چون راه بر بود و دلیل نیست
و راه خالی بمانده است و خلق از سعادت خویش باز مانده است و آنکه باز مانده اند از علما دوستی
دنیا بر دل ایشان غالب شده است و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا با آخرت
چون خوانند و راه دنیا جز ضد آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مغرب و مشرق است
که بهر که ازیشان نزدیکتر می شوی از آن دیگر دورتر می شوی پس اگر کسی را ارادت بحق پدید
آید از آن جمله باشد که حق تعالی می گوید و من اراد الآخرة و سعی لها سعیها باید که بداند که این
می گوید و سعی لها سعیها این سعی چیست سعی بدان رفتن بر راه است و رونده را اول شرطها
که از پیش بجای باید آورد آنگه دست آویزیست که بوی اعتصام باید کرد آنگاه حصنی و حصاری
که پناه با وی باید آورد اما شرط اول آن است که حجاب از میان خود و میان حق بردارد
تا از آن قوم نباشد که حق تعالی می گوید و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و حجاب
چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب است که دل را مشغول میدارد و راه نتوان
رفت الا بدل فارغ باید که مال را از پیش برگیرد الا بمقدار حاجت که اندر آن مشغله نباشد
و اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد و تیمار وی دیگری دارد راه وی زودتر انجام کند و اما حجاب
جاه و حشمت بدان برخیزد که بگریزد و جائی شود که وی را نشناسند چون نامدار باشد همیشه
بخلق و بلذت اقبال باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد و اما حجاب تقلید آن است
که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بسبیل جدل سخنی بشنید هیچ دیگر را در دل وی جای نماند
باید که این همه فراموش کند بمعنی لا اله الا الله ایمان آرد و تحقیق آن از خویشتن طلب کند
و تحقیق وی آن بود که وی را هیچ معبود نماند که طاعت وی دارد جز حق تعالی و هر که هوا
بر وی غالب بود هوا معبود وی باشد چون آینه حال حقیقت شود باید که کشف کارها
از مجاهده جوید نه از مجادله اما معصیت حجاب بزرگ است که هر که بر معصیت مصر باشد دل وی
تاریک شود حق وی را چگونه مکشوف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال
کند در نور دل هیچ چیز نکند و اصل آن است که از همه حرام حذر کند و قوت جز حلال نخورد

و هرکه خواهد که اسرار دین و شریعت وی را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع همه بمعاملت بجای
آرد همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد چون این حجابها
برگرفت مثل وی کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز شد اکنون وی را با امام حاجت
بود که بوی اقتدا کند آن پیر است که بی پیر راه رفتن راست نیاید که راه پوشیده است و راههای
شیطان با راه حق آمیخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد که بی دلیل
راه برد چون پیر بدست آورد کار خویشتن باید که با وی گذارد و تصرف خویش در باقی کند و بداند
که منفعت وی در خطای پیر بیش از آن باشد که در ثواب خویش و هر چه شنود از پیر اگر چه وجه آن
نداند باید که قصه موسی و خضر علیهما السلام بیاد آورد که از برای حکایت پیر و مرید است که مشایخ
چیزها بدانسته باشند که بعقل فراسر آن نتوان شد و در روزگار جالینوس یکی را انگشت درد خاست
طبیبان ناقص دارو بر انگشت وی نهادند هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ وی نهاد
گفتند این ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا چه سود دارد انگشت بهتر شد و سبب آن بود که او دانسته
بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت آید آنکه از چپ
خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود ازین مثال آنست
تا بدانند که در باطن مرید هیچ تصرف نباید که بود که از خواجه امام علی فارمدی رحمة الله شنیدم که
گفت یکبار شیخ خویش را ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و
یکماه سخن نگفت و من هیچ سبب ندانستم تا آنگه که گفت در حکایت خواب چنین گفتی که تو گفتی
سنی با من سخن میگفتی و در خواب من گفتم چرا گفت اگر در دولت چرا را جائی نبودی در خواب
بر زبانت نرفتی پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر وی را در حصاری کند که آفتاب گرد وی
نگردد و آن حصار چهار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بی خوابی که گرسنگی راه
شیطان بسته گرداند و خواب اندک دل وی را روشن کند و خاموشی پراکندگی حدیث از
دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی باز دارد و راه چشم و گوش بسته گرداند سهل
تستری گوید رحمة الله علیه ابدالان که ابدال شدند بگرسنگی و خاموشی و بعزلت و بیخوابی شدند
و چون از مشغله بیرون خاست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیش
بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذموم است در دل آن هیچ کار راست که ازان بباید گریخت
چون شهوت مال و جاه و تنعم و تکبر و ریا و بجز آن تا ماده مشغله از باطن قطع افتد و دل خالی شود و باشد

که کسی ازین خالی باشد و یا بیک پیرزنش ازین آلوده نباشد جهد قطع آن کند بطریقی که شیخ
صواب بیند و بوی لایق تر داند این با حوال بگردد اکنون چون زمین خالی کرد در تخم
ذکر حق تعالی ست چون از غیر وی خالی شود پس در زاویه بنشیند و الله الله الله
بر دوام میگوید بزبان و دل اگاه که زبان خاموش شود دل گفتن گیرد و آنگه دل از
گفتن باز ایستد و معنی کلمه بر دل غالب شود که در وی حروف نبود و تازی و پارسی نبود
که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث غلاف پوست این تخم ست نه عین تخم پس معنی
باید که در دل متمکن شود و غالب گردد چنانکه تکلفی نباشد که دل قوت این دارد بلکه چنان
عاشق شود که دل ازان بتکلف باز خنوان ستدن شبلی رحمة الله علیه فرا مرید خود گفت
حضری که اگر از جمعه تا جمعه که نزدیک من آئی جز حق تعالی در دل تو گذر کند حرامست
بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از خار جمله وسواس دنیا خالی کرد و این تخم بنهاد نیز
هیچ نماند که باختیار تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود پس ازین منتظر بود پس ازین تا چه رو
دهد و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم ضایع نشود که حق تعالی می گوید من کان
یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه میگوید هرکه را حراثت آخرت بود زود تخم بپاشد ما وی
را زیادتی ازرانی داریم و ازینجا از احوال مریدان مختلف بود کس باشد که ویرا در معنی
آن کلمه اشکالی پدید آمدن گیرد و خیالهای باطل پیش وی آید و کس باشد که ازین رسته
شود و لیکن جوهر فرشتگان و ارواح پیغمبران علیهم السلام ویرا بصورتهای نیکو نمودن
گیرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز کرده باشد نیز که آن می بیند و پس ازین احوال دیگر
بود شرح آن درازست و در گفتن آن فایده نباشد که آن راه رفتن ست نه راه گفتن
و هر یکی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه راه خواهد گرفت اولیتر که ازان هیچ خبر نشنیده باشد
که انتظار آن دل ویرا مشغول کند و حجاب وی گردد و آنکه بطرف علم را بوی راهست
تا اینجاست و مقصود از گفتن آن ست تا بدین ایمانی پدید آید که بیشتر علما این را منکر باشند
و هرچه از تعلم عادتی درگذرد باور نکنند اصل دوم علاج شهوت شکم و شکستن شره
اندرین هر دو بدانکه معده حوض تن ست و عروق که از وی میشود بهفت اندام چون
جویها ست و منبع همه شهوتها معده ست و این غالب ترین شهوتی ست بر آدمی که آدم
از بهشت بسبب این شهوت بیفتاد و آنکه این شهوت اصل همه شهوتهای دیگرست

چون شکم سیر شود شهوت نکاح جنبیدن گیرد و شهوت نکاح نتوان قیام کردن الا بمال
پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان کرد الا بجاه پس شره جاه پدید آید و مال و جاه
نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب و عداوت و کین و ریا و کبر پدید آید
پس معده را فراگذاشتن اصل همه معصیتهاست و دربدست داشتن شکم و گرسنگی عادت
کردن سر همه خیرهاست و ما اندرین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس طریق ریاضت در اندک
خوردن بگوییم پس آفت فرج و ثواب کسی که خویشتن را از آن نگه دارد بگوییم پیدا کردن
فضل گرسنگی رسول گفت صلی الله علیه و سلم جهاد کنید با خویشتن بگرسنگی و تشنگی که
ثواب آن چون جهاد است با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوستتر از گرسنگی و تشنگی
نیست و گفت هر که شکم پر کند ویرا بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلترین کیست
گفت آنکه اندک خورد و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت کند و گفتند سید راه و بهتر
همه کارها چیست گفت گرسنگی است و گفت جامه پوشید و شراب خورید در نیم شکم که آن جز
ویست از نبوت و گفت اندیشه نیمی عبادت است و اندک خوردن همه عبادتهاست و گفت
فاضلترین شما نزدیک حق تعالی آن است که تفکر و گرسنگی وی درازتر است و دشمن شما
نزدیک حق تعالی آن است که طعام و شراب بسیار خورد و بسیار خسبد و گفت خدای تعالی
با فرشتگان مباهات کند بکسی که اندک خورد و گوید بنگرید که وی را ابتلا کردم بشهوت
طعام و برای من دست بداشت گواه باشید یا فرشتگان که بهر لقمه که دست بداشت
درجه در بهشت بدل دهم و گفت دلهای خویش را مرده مگردانید ببسیاری طعام و شراب که دل
هم چون کشت است که پژمرده شود چون آب بسیار شود در وی و گفت آدمی هیچ چیز
بد نکند بتر از شکم پس آدمی را بس بود لقمکی چند که پشت وی بدان راست دارد و اگر نگزیرد سیکی از
شکم طعام را و سیکی شراب را و سیکی نفس را و در یک روایت سیکی ذکر را و عیسی عم
گفت خویشتن را گرسنه و برهنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند و رسول گفت
علیه السلام شیطان در تن آدمی روان است چون خون در رگ ره گذر وی تنگ کنید
بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن بیک امعا خورد و کافر و منافق بهفت امعا خورد و امعا
رودهٔ شکم باشد و معنیش آن است که شهوت و خورش منافق هفت بار چندان بود
که آن یکبار مومن را بود عایشه رضی الله عنها گوید رسول گفت علیه السلام در بهشت پیوسته

میگوید تا در باز کنند گفتم یا رسول الله آنچه گویم گفت بگرسنگی و تشنگی بو جحیفه را آروغ
برآمد در پیش رسول علیه السلام گفت دور دار آروغ که هر که در جهان سیرتر در آنجا گرسنه
تر و عایشه گوید رضی الله عنها که رسول علیه السلام هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا رحمت
آمدی بروی از گرسنگی دست بشکم او فرو آوردمی و گفتمی تن فدای تو باد چه بودی
اگر یکبار از دنیا چندان بخوردی که گرسنگی نبودی گفت یا عایشه اولوالعزم پیغامبران و برادران
من از پیش برفتند از حق تعالی کرامت یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر
باشد روزی چند صبر کنم دوستر دارم از آنکه حظ من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز بر من دوستر
از آن نیست که ببرادران خویش ترسم عایشه گوید بخدای که پس رسول از این یک هفته بیش زند
کانی بیافت فاطمه رضی الله عنها پاره از نان در دست داشت در نزدیک پدر خویش رسول
علیه السلام آمد گفت این چیست گفت یک قرص پخته بودم بی تو نتوانستم خوردن گفت از
سه روز باز این نخست طعامست که در دهن پدر تو خواهد رسید ابوهریره رضی الله عنه میگوید
هرگز سه روز بهم نان گندمین سیر نخوردند در خانه رسول علیه السلام ابوسلیمان دارانی میگوید
رحمة الله علیه یک لقمه از نماز شام کمتر خورم دوستر دارم از آن که همه شب نماز کنم فضیل عیاض
رحمة الله علیه با خویشتن همیگفت از چه میترسی که گرسنه بمانی هیهات که خدای تعالی گرسنگی
بمحمد علیه السلام و اصحاب وی دهد و از تو و امثال تو دریغ ندارد لقمان حکیم گفت علیه السلام بار
خدایا مرا گرسنه و برهنه میداری و با خود در شبهای دراز در خلوت میداری این منزلت
بچه یافتم نزدیک تو که این با اولیای خویش کنی مالک دینار گفت رحمة الله علیه خنک کسی که
ویرا غله چندان بود که کفایت وی بود و از خلق بی نیاز بود محمد بن واسع می گوید رحمة الله
علیه نه خنک کسی که بامداد گرسنه بود و شبانگاه گرسنه و از خدای تعالی بدان خشنود بود
سهل تستری رحمة الله علیه گفت بزرگان نگاه کرده اند و هیچ چیز نافع تر در دین و دنیا
از گرسنگی ندیدند و عبدالواحد بن زید گفت رحمة الله علیه که خدای تعالی هیچ کس را بدوستی
نگرفت مگر بگرسنگی و هیچ کس بر آب نرفت الا بگرسنگی و از بهر هیچ کس زمین ننوشتند تا بشبی
چندین نرفت الا بگرسنگی و در خبرست که موسی علیه السلام چهل روز که خدای تعالی با وی سخن
خواست گفت روزه داشت و هیچ چیز نخورد سپید اگردن ریاضت در کم خوردن و آفت
سیری بدانکه فضل گرسنگی نه از آن است که در وی رنج است چنانکه فضل دارو خوردن

نه از آن ست که تلخست لیکن در گرسنگی ده فایده ست اول دل صافی و روشن کند و سیری
مرد را کور دل کند و اندیشه و بخاری از وی به دماغ شود که مردم را کالیو کند و شولیده شود
و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که دلهای خویش زنده گردانید باندک خوردن
و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و سبک شود و گفت هرکه خویشتن را گرسنه دارد دل وی
زیرک شود و اندیشه وی عظیم شود شبلی گوید رحمة الله علیه هیچ روز گرسنه نه نشستم الله را که نه اندر
دل خود عبرتی و حکمتی یافتم رسول علیه السلام سیر مخورید که نور معرفت در دل شما فرو گشته شود
پس چون معرفت راه بهشت ست و گرسنگی درگاه معرفت ست و گرسنه بود در بهشت زدن ست
چنانکه رسول علیه السلام گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع فایده دوم آنکه آن دل رقیق شود
چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد و از سیری قوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که میکند بر سر زبان
باشد و در دل نشود و جنید می گوید رحمة الله علیه هرکه میان خویش و میان خدای تعالی توده طعام
نهاده است و میخواهد که لذت مناجات بیابد این هرگز نشود فایده سیوم آنکه بطر و غفلت
دور از درهای دوزخ ست و شکستگی و عاجزی و بیچارگی در درگاه بهشت ست و سیری
بطر و غفلت آرد و گرسنگی عاجزی و شکستگی آرد تا بنده خود را بچشم عجز نه بیند که لقمه از
وی در گذرد جهان بر وی تنگ و تاریک شود و عز و قدرت خدا او نا بیند و برای این
بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول علیه السلام عرضه کردند گفت نخواهم بلکه روزی
گرسنه و روزی سیر خواهم که چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم
آنکه چون سیر شود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای تعالی شفقت نبرد و عذاب
آخرت را فراموش کند و چون گرسنه بود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه
شود از تشنگی اهل قیامت یاد آرد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاهای بهشت ست
و بدین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزاین روی زمین بتو داری گرسنه چرا باشی
گفت ترسم که چون سیر باشم درویشان را گرسنه را فراموش کنم فایده پنجم آنست که سر همه
سعادتها آن است که نفس زیر دست وی شود و شقاوة آن ست که وی زیر دست
نفس شود و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام نتوان کرد نفس آدمی را هم چنین
بود و این یک فایده نیست بلکه کیمیای فواید ست چه همه معصیتها از شهوات خیزد
و همه شهوات از سیری ذو النون مصری رحمة الله علیه می گوید که هرگز سیر نخوردم

که نه معصیتی کردم یا قصد کردم بمعصیت عایشه عنها گفت اول بدعتی که پس از رسول علیه السلام
پدید آمد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سرکشی درگرفت واگر
کرسنکی هیچ فایده نبودی مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود وشهوت سخن برود تمام
ستی که هر که سیر بخورد فضول گفتن گیرد وبغیبت جستن مشغول شود وشهوت فرج
غالب شود اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد واگر چشم نگاه دارد دل نگاه نتواند داشت
وکرسنکی همه را کفایت کند وبرای این گفتند بزرگان که کرسنکی گوهریست در خزانهٔ
خدای تعالی اندیشه زبان بجملگی از دل وی ببرد فایده ششم آنکه اندک خفتن اصل همه عبادتهاست
ومناجات وذکر وفکرست وخاصه بشب وهر که سیر بخورد خواب بر وی غلبه کند وهمچون
مرداری بیفتد وعمر وی ضایع شود یکی از پیران هر شب بر سر سفره بانگ میکردی
که ای مریدان نان بسیار مخورید که آب بسیار خورید خواب بسیار کنید واز طاعت
باز مانید که هفتاد صدیق اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است
وچون سرمایه آدمی عمرست وهر نفسی گوهریست که بدان سعادت آخرت صید
توان کرد خواب عمر بزیان آورد وضایع کند پس چه چیز بود عزیزتر ازانکه خواب را دفع کند
وهر که تهجد کند بر سیری لذت مناجات نیابد وخواب غلبه کند وباشد که احتلام افتد
وشب نتواند غسل کرد جنب بماند واز عبادت باز ماند ودر رنج غسل افتد واگر بگرمابه شود
باشد که سیم ندارد وباشد که در گرمابه چشم وی بر عورات افتد وبسیار آفتها از
وی تولد کند ابو سلیمان درانی گوید که احتلام عقوبتست وازین سبب می گویند
که آن از سیریست فایده هفتم آنکه روزگار بوی فراخ شود وبعمل پردازد که چون بسیار
خورد خوردن وپختن وخریدن وساختن وانتظار اسباب آن کردن همه روزگاری
خواهد وآنگه بطهارت جای شدن وطهارت کردن این همه روزگار ببرد وهر نفسی
گوهریست وسرمایه آدمی ضایع کردن بی ضرورت ابلهی باشد سری سقطی رحمة الله
علیه میگوید که علی جرجانی را دیدم رحمة الله علیه که پست جو بر دهن می انداخت گفتم
نان چرا نخوری گفت میان این وآنکه نان خورم هفتاد بار تسبیح توان کرد روزگار
ضایع نکنم وبدین سبب است که چهل سالست تا نان نخوردم تا نباید خاییدن واین سود
از من فوت نشود وشک نیست که هر که کرسنکی عادت کند روزه بر وی آسان بود

و در مسجد اعتکاف تواند داشت و همیشه بر طهارت تواند بود و چنین فایده با نزدیک
کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد الا سلیمان دارانی رحمة الله علیه می گوید
هر که سیر بخورد شش چیز بوی در آید حلاوت عبادت نیابد و حفظ وی در یاد
داشت بشود و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیراند و عبادت
بر وی گران شود و شهوتهای وی زیادت شود و همه مومنان گرد مسجدها گردند
وی گرد طهارت جای و مزبله گردد فایده هشتم هر که اندک خورد همیشه تندرست
باشد و از رنج بیماری و مؤنت دارو باز طبیب و رنج رگ زدن و حجامت
کردن و داروی تلخ خوردن رسته بود حکیمان و طبیبان اتفاق کرده اند که هیچ
چیز نیست که همه نفع است و اندر وی هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن و یکی از
حکما گوید که بهترین چیزی که آدمی خورد انار است و مضرترین گوشت قدید است
و چون قدید اندک خورد بهتر از بسیار انار خوردن بود و در خبر است که روزه دارید تا بدین
تندرست شوید نهم هر که اندک خورد خرج وی اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نبود
و اصل آفتها و معصیتها و دل مشغولیها از حاجت بمال بسیار خیزد که چون هر روزی
بایدش که چیزی خوش خورد و بسیار خورد و همه روز در رنج آن بود تا بدست آورد
و در طمع حرام و شبهت افتد یکی از حکما گوید من بیشترین حاجتهای خویش بدان
روا کنم که بترک بگویم آن بر من آسان بود و دیگری می گوید چون از کسی وام
خواهم کردن از شکم وام و بترک آن بگویم فایده دهم آنکه چون بر شکم خویش قادر باشد
بر صدقه دادن و ایثار کردن قادر باشد و هرچه در شکم جای وی کنیف است و هرچه
بصدقه دهد جای وی بلطف خدای تعالی بود رسول علیه السلام در یکی نگریست شکمی
فربه داشت گفت آنچه درین جای کردی ترا بهتر بودی یعنی الصدقه و راه خدای تعالی
● پیدا کردن راه مرید در کم خوردن بدانکه پس از آنکه طعام حلال بود بر مرید فریضه بود
که سه احتیاط نگاه دارد اول اندک خوردن و نشاید که بیکبار از بسیار خوردن باندک
خوردن شود که طاقت آن ندارد و زیان کار بود بلکه بتدریج شود مثلا چون خواهد که نانی
از طعام خود دست بدارد دیگر روز باید که یک لقمه کم کند دیگر روز دو لقمه تا مقدار یکماه
یکنان دست بدارد و چون چنین کند آسان بود و کاهی از آن نقصان ندارد و طبع

بدان راست باید الکاه آن مقدار که بران قرار خواهد گرفت و آن درجه عظیم ترست
و چهار درجه دارد درجه اول عظیمترین درجه صدیقان ست و آن آنست که بمقدار
ضرورت قناعت کند و این اختیار سهل تستری باشد وی گفتی عبادت بحیات است
و بعقل و بقوت تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور که نماز نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف
شود فاضلتر از نماز بپای که سیر خورد اما چون ترسی که حیات را یا عقل را خلل بود باید خورد
که بی عقل بندگی نتوان کردن و جان خود اصلست و یرا پرسیدند که تو چه خوردی گفت
هر سال سه درم خرج من بوده ست یک درم آرد برنج و یک درم انگبین و یک درم روغن جمع
کردمی و سیصد و شصت گروهک [illegible]ی و هر شب بر یکی اختصار کردمی گفتند اکنون چون میخوری
گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان [illegible]ستند جمعی که بر روزی یک درم سنگ طعام بیش نخورند
و خویشتن را بتدریج بازان آورده باشند درجه دوم آنکه بر نیم مدی اختصار کند و این نانی
و سبکی باشد از آنکه چهار منی بود همانا آن این سبک شکم بود چنانکه رسول علیه السلام گفت
ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر و بدیگر روایت ثلث للنفس و این آن است
که رسول گفت علیه السلام لقمکی چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه
هفت لقمه بیش نخوردی یا نه درجه سیوم آنکه بر یک مدی اختصار کند و آن سه گروه نزدیک
بود همانا اندر حق بشته این از سبکی معده در گذشته بود و بحد نیمه معده بود درجه چهارم
آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت مدی بود بحد اسراف بود و اندرین آیه
گر گفت و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین لیکن بحسب کالبد و کار کردن بگردد و در جمله چون
باید که دست از طعام باز گیرد گرسنه باشد و گروهی بحد نزدیک داند ولیکن جهد کرده اند
تا طعام نخورند الا گرسنه شده چون دست باز گیرند هنوز گرسنگی مقداری باقی بود و
نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نان خور[illegible]ص بود و نان جوین و کاورسین
بهمه حرص تواند خوردن بی نان خورش آن گرسنگی صادق بود و چون نان
خورش جوید آن گرسنگی صادق نبود و بیشتر صحابه از نیم مد در نگذشته اند و جماعتی
بوده اند که طعام ایشان هر هفته بر صاعی بوده است و صاعی چهار مد باشد و چون خرما خوردندی
صاعی و نیم [illegible] دانه که بفتند ابوذر رضی الله عنه میگوید طعام از آدینه تا آدینه صاعی جو بود
بر عهد رسول صلی الله علیه و سلم و بخدای که ازین بیفزایم تا آنکه بوی رسم و بر گروهی تشنیع

می کرد که شما بکردید و رسول علیه السلام کفت که دوسترین کسی و بزرکترین بر من کسی بود
که همبرین بمیرد که امروز هست بر آن آنکه ابوذر میکوید رضی الله عنه شما بکردیدی یعنی آرد
جو به بیختی و نان تنک بختی و دو نان خورش بهم بخوردی و پیراهن شب از پیراهن روز
جدا کردی و در عهد وی چنین نبودی و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان
دو تن و دانه بیفشاندی سهل کوید رحمة الله علیه اگر همه عالم خون کیرد قوت مومن از وی
حلال بود معنی آن است که جز قدر ضرورت نخورد نه آنکه اباحتیان می کویند که چون حرام
فرا وی رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول علیه السلام میرسید فرا افشاند که او را
حلال نمی شد احتیاط دوم در وقت خوردن و این سه درجه است درجه بزرکترین آن است
که زیادت از سه روز هیچ چیز نخورد و کس بود که بهفت روز زیادت شده و در دوازده روز
کس هست از تابعیان که خویشتن را بدان رسانیده است که چهل روز هیچ نخورده است البته
و صدیق رضی الله عنه بسیاری بود که شش روز هیچ نخوردی ابراهیم ادهم و ثوری رحمة الله
علیهما بهر سه روز خوردندی و کفته اند هر که چهل روز هیچ نخورد لابد چیزی از عجایب ملکوت
بروی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد چرا بمحمد علیه السلام ایمان نیاری کفت زیرا که
عیسی بچهل روز چیزی نخوردی و این جز پیغمبر صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده است
کفت من یکی ام از امت او اگر بچهل روز بنشینم و چیزی نخورم ایمان آوری کفت
آورم پنجاه روز بنشست کفت زیاده کنم کفت بکن شصت روز تمام بکرد که هیچ نخورد راهب
ایمان آورد و این درجه عظیمت کس بدین نرسد بتکلف الا کسی که وی را نوری از آن عالم
پدیدار آمده بود که آن وقت وی را نکاه میدارد و وی را مشغول میدارد که آکاهی این کرسنکی
نیابد درجه دوم آنکه دو روز یا سه روز نخورد و این ممکنست و این بسیار باشد
درجه سیوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجاتست چون بدو بار رسد باسراف
رسید و هیچ وقت کرسنه نباشد و رسول علیه السلام چون بامداد بخوردی شبانکاه نخوردی
و چون شبانکاه بخوردی بامداد نخوردی روزی رسول صلی الله علیه و سلم عایشه رضی الله
عنها را کفت زینهار تا اسراف نکنی و دو بار بخوردن در یک روز اسرافست و چون یکبار
خواهد خوردن اولیتر آنکه در وقت سحر خورد تا در وقت نماز شب سبک باشد و دل فارغ
و اگر چنانست که اندیشه التفات بطعام خواهد یک نان وقت افطار بخورد و یکی وقت

احتیاط سیوم در جنس طعامها و اولیتر اعلی آن گندم بیخته و کمترین جو نابیخته و
ومیانه جو بیخته و بزرگترین نان خورش گوشت و شیرینی است و کمترین سرکه و نمک
و میانه مزوره روغن و عادت کسانی که راه آخرت رفته اند اینست که از نان خورش
پرهیز کرده اند و هرچه در خویشتن شهوت آن یافته اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین
گفته اند که چون نفس شهوت بیابد در وی بطر و غفلت و ظلمت پدید آید و بودن در
دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن باید که دنیا بر خویشتن تنگ کند تا زندان وی شود و مرگ
وی را خلاص بود از زندان و در خبر است امتی الذین یاکلون مخ الحنطة بترین امت من
اند که مغز گندم خورند و این حرام نیست که گر خورند اما چون بر دوام عادت کنند
تنعم بر طبع عادت شود بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت بترین امت من گروهی اند
که تن ایشان بتنعم راست بالیده باشد و همه همت ایشان الوان نعمت و طعام و
الوان جامه باشد و آنکه سخن فراخ گویند بموسی علیه السلام وحی آمد یا موسی قرارگاه
تو گور است باید که یاد این بسیار شهوت باز دارد و هر کرا اسباب تنعم مساعدست
و هرچه آرزو بوده است میسر شده آن را اینک نداشته اند و وهب بن منبه می گوید در آسمان
چهارم دو فرشته فراهم رسیدند یکی گفت میروم تا ماهی بدام صیاد افکنم که فلان
جهود آرزو کرده است دیگری گفت میروم که کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است
و به نزدیک وی آورده اند روزی قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده فرا عمر داد نخورد
گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمر بیمار بود ماهی بریان را آرزو کرد نافع می گوید که
در مدینه بدست نمی آمد الا به بسیاری جهد بیک درم و نیم بخریدم و بریان کردم و پیش وی
بردم درویشی فرا در آمد گفت برگیر و بوی ده گفتم این آرزوی تست و به بسیاری جهد
بدست آوردم بگذار تا بهای آن بوی دهم گفت [illegible] ی ده بوی دادم و لبس وی
شدم و از وی باز خریدم و بها بدادم چون باز آوردم گفتم که بها بدادم گفت نه این بوی
ده و بها نیز بوی بگذار که من شنیدم از رسول علیه السلام که وی گفت هر کرا آرزوی
باشد و نخورد و آنکه دست بدارد برای خدای تعالی حق تعالی وی را آمرزد و عتبة الغلام خمیر در آفتاب
خشک کردی و بخوردی و نگذاشتی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب برنگرفتی
همچنان گرم نخورد و مالک دینار را نیز آرزو می کرد چهل سال و نخورد و کسی وی را رطب آورد

بر دست بکر دانید انگه گفت شما بخورید که من چهل سالست تا نخورده‌ام احمد بن الحواری
مرید سلیمان دارانی بود گفت ویرا نان گرم آرزو می کرد که با نمک بخورد بیاوردم یک
لقمه بخورد بیاوردم یک لقمه بخورد و بس بنهاد و گریستن بر وی گرفت و گفت بار خدایا
آرزوی من پیش من نهادی بکرم عقوبت من خواستی توبه کردم عفو کن مالک بن
ضیغم گفت در بازار بصره میشدم تره دیدم شهوت آن در من بجنبید سوگند خوردم
که نخوردم و چهل سال بر آن صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سالست تا دنیا را طلاق
داده‌ام و در آرزوی آن نخوردم و نخواهم خورد تا آنکه بحق تعالی رسم حمادی گوید بدر خانه
طائی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یک بار جوز خواستی بدادم اکنون خرمائی خواهی
هرگز نیابی و نخوری چون در شدم با وی هیچکس نبود این سخن با خود میگفت عتبة بن
الغلام فرا عبد الواحد زید میگفت که فلان از دل خویش حالتی صفت میکند که مرا آن نیست
گفت ازان که وی نان تهی خورد و تو نان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بدان درجه
رسم گفت بلی گفت دست بداشتم و بگریست گفتند برای خرمائی میگریسی عبد الواحد
گفت نفس من خرما دوست دارد و صدق عزم من میداند که هرگز نخورم ازان میگرید ابو بکر
جلالی می گوید که من کسی دانم که نفس ویرا چیزی آرزو ست و وی می گوید ده روز صبر کنم که
هیچ نخورم مرا ازان آرزو توبه میگوید نخواهم که ده روز چیزی نخوری دست ازان شهوت بداد
این ست طریق سالکان و بزرگان چون کسی بدین درجه نرسد باری کمتر ازان نبود که
بعضی از شهوات دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گوید هرکه چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش سخت شود و هرکه چند روز بر دوام
نخورد و نیک خوی گردد و معتدل آن ست امیر المؤمنین عمر پسر خویش را گفت که یکبار گوشت
و یکبار روغن و یکبار سرکه و یکبار شیر و یکبار نان تهی و مستحب آن که بر سیری نخسپد که میان
دو غفلت جمع کرده باشند که در خبر ست که طعام بگذارید بنماز و بذکر و مخسپید که دل سیاه شود
و گفته اند که پس طعام چهار رکعت نماز کند و صد بار تسبیح کند و یا جزوی قران بر خواند سفیان
ثوری هرگه که سیر بخوردی همه شب احیا کردی و گفتی چون ستور را سیر کردی کار سخت باید
فرمود یکی از بزرگان مریدان را گفتی که شهوات را مخورید و اگر خورید باری طلب مکنید
و اگر طلب کنید دوست مدارید بیدا کردن سرایت مجاهده و اختلاف حکم سبب مرید

اندرین بدانکه مقصود از گرسنگی آن است که تا نفس شکسته شود و زیردست و راست شود
چون راست بایستاد ازین تشدید مستغنی شود و برای این است که پیر مرید را این همه
فرماید و خود نکند که مقصود نه رنج گرسنگی است ولیکن مقصود آن است که چندان بخورد که
معده گران نشود و نیز چنین گرسنگی نباید که هر دو شغل بود و از عبادات باز دارد
و کمال درین آن است که بصفت ملایکه شود و ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام
ولیکن نفس این اعتدال نیابد الا آنکه در ابتدا بر وی ستبرو کنند لکن گروهی بزرگان همیشه
بخویشتن بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و همیشه این نگاه داشته اند و آنکه کاملتر بوده اند
بر حد اعتدال بایستاده اند و دلیل برین که رسول علیه السلام گاه بودی روزه داشتی
تا گفتندی که نگشاید و گاه گشودی که نیز ندارد و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی
بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین دوست داشتی و گوشت دوست داشتی
و نیز دوست داشتی معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی از
معروف سوال کردند گفت برادرم بشر را ورع فرو گرفته و مرا معرفت گشاده کرده است من مهمان
ام در سرای مولی خویش چون بدهد بخورم و چون ندهد صبر کنم مرا هیچ تصرف نمانده است و هیچ
اعتراض نیست و اینجا غرور احمقان پدید آید که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید که من
عارفم چون معروف نیس دست از مجاهده بدارد الا و کس اما صدیقی که بر کار راست بایستاده
باشد و اما احمق که پندارد که وی راست بایستاده است چون معروف کرخی را تصرف بسنده
بود اگر بر وی خیانتی کردندی در دست و زبان هیچ حرکت نکردی و از حق دیدی این
سخن از چنوئی درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک بن دینار را و این
طبقه از نفس خویش ایمن نبوده اند و مجاهده از نفس باز نگرفته اند و محال بود که کسی
بخویشتن این گمان برد و پیدا کردن دست بداشتن از شهوات بدانکه ازین دو آفت
تولد کند یکی آنکه بر بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بدانند که در خلوت بخورد و در
ملا نخورد این عین نفاق باشد و باشد که شیطان وی را غرور دهد که این مصلحت مردمان باشد
تا بتو اقتدا کنند و این غرور محض است و کس باشد که شهوات بخرد و بخانه برد تا بیند
آنکه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان است و این عظیم دشوار بود
بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود و اگر دشوار بود هنوز در دل ریا خفی مانده است

طاعت ریا میدارد نه طاعت حق و هرکه از شهوات طعام بگریزد و در شهوت
ریا افتد چنان بود که از باران حذر کند و بناودان افتد پس باید که چون در نفس
خویش تقاضا بیند پیش مردمان از ان شهوات خویش اندکی بخورد تمام نخورد تا هم
ریا شکسته شود و هم شهوت پیدا کردن شهوت فرج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی
مسلط کرده اند تا متقاضی باشد تخم پراکند تا نسل منقطع نشود و تا نمودار بود از لذت
بهشت و آفت این شهوت عظیم است و ابلیس با موسی گفت علیه السلام با زن بخلوت
منشین که هیچ مرد با زن خلوت نکند که نه من ملازم وی باشم تا ویرا فتنه گردانم و سعید
بن مسیب گوید هیچ پیغمبر نفرستاد خدای تعالی که ابلیس بسبب زنا از وی نا امید بود و من بر خویشتن
از هیچ چیز چنان نترسم که ازین و بدین سبب جز در خانه خویش و خانه دختر نشوم و بدانکه
اندرین شهوت سه درجه است افراطست و تفریط و میانه است افراط آن بود که چنان شود
که از فواحش شرم ندارد و همگی خویش بدان دهد چون چنین بود واجب بود شکستن
آن بروزه اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت نبود و این نقصان بود
و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست باشد و کس باشد که چیزهای خورد تا شهوت
زیادت شود و این از جهل بود و مثال وی چون کسی باشد که آشیان زنبور بیاشورد تا
در وی می افتد مگر کسی که نکاح کرده بود و مقصود وی نگاه داشتن جانب زنان بود
که حظ ایشان مرواند و در غرایب اخبارست که رسول علیه السلام گفت در خویشتن صفت
شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود و سبب آن بود که وی را نه زن داشت و
ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود یکی از آفات این
شهوت عشق است و بسبب معصیتهای بسیار باشد و اگر در ابتدا این احتیاط نکند از دست
در گذرد و احتیاط آن نگه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر باره نگاه داشتن
آسان اما اگر فرا گذارد باز ایستادن دشوار بود و مثل نفس اندران چون ستورست که چون
ابتدا قصد جائی کند و عنان وی برتافتن آسان بود و چون اندر گذشت دنبال گرفتن و بیرون
آوردن دشوار بود و پس اصل نگاه داشتن چشم است سعید بن المسیب الجبیر گفت که فتنه
داود علیه السلام از چشم افتاد و داود فرا پسر خویش گفت که از پس شیر و اژدها فرا شوی
روا باشد و لیکن از پس زنان فرا نشوی یحیی بن زکریا را علیهما السلام پرسیدند که ابتدا زنا

زکجا خیزد گفت از چشم و از شهوت و رسول علیه السلام گفت نگریستن تیریست از تیرهای ابلیس
بزهر آب داده هرکه از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد ویرا ایمانی دهد که حلاوت آن در دل
خود بیابد و رسول علیه السلام گفت پس از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم امت خویش را چون
زنان و گفت چشم زنا کند همچنانکه فرج و زنای چشم نگریستن است بنامحرم پس هرکه چشم
را نگاه نتواند داشتن واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه
داشتن است اگر نتواند نکاح کند و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشتن
این آفت عظیم است که این خود حلال نتواند کرد و هرکه اندر روی شهوت حرکت کند و امرد روی
نگریستن بر وی حرام است مگر که جنس آن راحت بود که از دیدار سبزه و شکوفه که آن زیان ندارد
و نشان وی آن بود که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که بشکوفه و گل اگر نیکو بود تقاضای بو
دادن و لمس آن نبود و چون این تقاضای پدید آمد نشان شهوت است و اول قدم لوا
طت است و یکی از مشایخ گوید که مرید را از شیر خشمگین که بوی افتد چنان بیم نبود که از غلام
امرد و یکی از مریدان گفت شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعا
بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه بوده است با وی گفتم دست
بسینه من فرو آورد چون بیدار شدم کفایت شده بود چون یکسال برآمد همچنان پدید آمد
هم زاری بسیار کردم همان شخص را دیدم در خواب مرا گفت خواهی که این از تو بشود گفتم
خواهم گفت گردن فراپیش دار فراپیش داشتم شمشیری بیاورد و گردنم بزد چون بیدار
شدم کفایت شده بود چون یکسال بگذشت پدیدار آمد زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم
مرا گفت تا کی خواهی از حق تعالی دفع چیزیکه دفع آن دوست ندارد زن کردم و از آن
خلاص یافتم پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند بدانکه هرچند که شهوت
غالب تر ثواب اندر مخالفت وی بیشتر و هیچ شهوت غالب تر از این نیست ولیکن مطلوب
این شهوت زشتست و بیشتر که این شهوت نرانند یا از عجز بود یا از شرم یا از بیم آنکه
آشکارا شود و زشت نام گردد و هرکه بدین سبب حذر کند ویرا ثواب نبود که این غرض
دنیاست نه طاعت شرع ولیکن عجز از اسباب هم سعادتی است که باری اندر بزه
و عقوبت نیفتد اگر کسی بر حرامی ممکن شود و هیچ مانعی نباشد الله را دست بدارد و ثواب
وی بزرگ است و وی از آن هفت کس است که اندر سایه عرش حق تعالی خواهند بود

روز قیامت و درجه وی درجه یوسف است علیه السلام سلیمان بن یسار رضی الله عنه
سخت با جمال بود زنی خویشتن را بر وی عرضه کرد او وی بگریخت گفت یوسف را
علیه السلام بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من یوسفم که قصد کردم و تو آن
سلیمانی که قصد نکردی و اشارت بدین آیة کرد ولقد همت به وهم بها الآیة این سلیمان
میگوید که بحج میشدم چون از مدینه بیرون شدم جایی فرود آمدیم که آنرا ابوا گویند رفیق
من برفت تا طعامی خورد زنی از عرب بیامد چون ماه روی گشاده و مرا گفت همین
پنداشتم که نان همی خواهد سفره طلب کردم گفت آن همی خواهم که زنان از مردان خواهند گفتم
من سر بگریبان کشیدم و چندان بگریستم که آن زن باز گشت چون رفیق باز آمد اثر گریستن
دید گفت این چیست گفتم اندیشه کودکان در پیش آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت تو همین
ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعه افتاده است با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم وی نیز
بگریستن افتاد گفتم تو باری چرا می گریی گفت از آنکه ترسم که اگر این مرد من بودمی
نتوانستمی چنین کردن چون بمکه رسیدیم و طواف سعی بکردیم و اندر حجره بنشستم در خواب
شدم شخصی را دیدم بغایت جمال گشاده روی و خوش و دراز بالا گفتم تو کیستی
گفت یوسفم گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاری بود آن قصه تو با آن زن عزیز
گفت قصه تو با زن اعرابی عجب‌تر و ابن عمر میگوید که رسول علیه السلام گفت اندر روزگار
گذشته سه کس بسفر شدند شب درآمد اندر غاری شدند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه
بیفتاد و در غار فرو گرفت و هیچ راه نبود و ممکن نبود آن سنگ جنبانیدن گفتند این را
هیچ حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خویش عرضه کنیم تا باشد که ببرکت
آن خدای تعالی فرج دهد یکی از آن سه مرد گفت بار خدایا دانی که مرا مادری بود و پدری
که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی و فرزندان را نکردمی یکروز بشغلی مشغول شدم و شب را
دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدح شیر که آورده بودم بر دست داشتم انتظار
بیداری و کودکان زاری میکردند و میگریستند و من میگفتم تا پیشتر ایشان خورند بکودکان
ندهم تا صبح بیدار شدند و من آن بر دست میداشتم من و کودکان گرسنه بار خدایا
اگر دانی که این جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد
آنچه بیرون نتوانستندی شد آن دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بر وی

فتنه بودم و مرا طاعت نمی‌داشت تا بسال قحط پدید آمد اندر ماند با من گستاخی کرد
صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه فرمان برداری کند چون بدان نزدیک رسیدم
گفت نترسی که مهر حق بشکنی بی فرمان حق من بترسیدم و زر بگذاشتم و قصد وی نکردم
و اندر همه جهان بر هیچ چیز از آن حریص‌تر نبوده‌ام بارخدایا دانی که جز برای تو نبود ما را
فرجه ده پس سنگ بجنبید و پاره دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون شدن پس آن دیگر
گفت بارخدایا دانی یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که بشد و مزد بگذاشت
من بدان مزد وی گوسفندی خریدم و تجارت بدان کردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد
بطلب مزد آمد یک دشت پر گاو و گوسپند و اشتر و برده بود گفتم این همه مزد تست
گفت بر من میخندی گفتم نه که از مال تو حاصل شده است جمله بوی سپردم و هیچ چیز
باز نگرفتم بارخدایا اگر دانی بهر تو بود فرجه فرست سنگ حرکت کرد و راه گشاده شد و بیرون
آمدند بکر بن عبدالله المزنی گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود بکرفتند
کنیزک را بروستا فرستادند وی اندر پس بشد و در روی آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد
من بر تو فتنه ترم که تو بر من ولیکن از خدا می‌ترسم گفت پس تو همی ترسی من چرا نترسم
توبه کرد و باز گشت اندر راه تشنگی بر وی غالب شد و بیم هلاک بود مردی فرا وی رسید
که یکی از پیغمبران روزگار و برا رسولی جایی فرستاده بود گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت
بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میغی فرستد چنانکه بر سر ما سایه کند تا بشهر شویم گفت من هیچ طاعت
ندارم تو دعا کن تا من آمین کنم چنان کردند پاره میغ بیامد و بر سر ایشان بایستاد همی رفتند
تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب بهم برفت وی گفت ای جوانمرد گفتی که من طاعت
ندارم و میغ خود برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ چیز ندانم مگر این توبه
بکردم امروز بقول آن کنیزک گفت همچنین است که آن قبول که تایب را بود نزدیک
حق تعالی هیچ کس را نبود سبب اگر دل نگرستن بزنان و آنچه حرامست از آن بدانکه این
نادر بود که کسی قدرت یابد اندرین کار و خویشتن نگاه تواند داشت اولیتر آن بود
که ابتدای کار نگه دارد و ابتدا کار چشمست ابو علاء بن زیاد گوید چشم بر چادر هیچ زن
میفکن که از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجبست حذر کردن از نظر اندر جامه زنان
و شنیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن

و بجایی کذشتن که ممکن باشد که ایشان ترا بینند اگرچه تو ایشان را نه بینی که هر جا که جمالی باشد
این همه تخم شهوت و اندیشه بد دران افتد و زنان را نیز از مرد بی جمال و بی حذر باید کرد
و هر نظر که بقصد بود حرام باشد و هر نظر که بشهوت بود اگرچه در جامه بود حرامست اما اگر چشم
بی اختیار افتد بزه نبود ولیکن نظر دوم که بقصد بود حرام بود رسول علیه السلام گفت اول
نظر لست و دیگر برتست و گفت هر که عاشق شود و خویشتن را نگاه دارد و پنهان دارد و ازان
رنج بمیرد شهید شود و خویشتن را نگاه داشتن آن بود که اول نظر باتفاق افتاده بود
و دوم نگاه دارد و طلب نکند و آن را در دل پنهان میدارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن
زنان و مردان نیست اندر مجلسها و مهمانیها و نظارها چون میان ایشان حجاب نباشد
و بدانکه زنان که در چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سپید دارند و اندر
نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه نقاب از روی باز
کنند پس حرامست بر زنان بچادر سپید و روی بند پاکیزه و بتکلف اندر بستن بیرون
شدن و هر زن که چنین کند عاصیت و پدر و برادر و شو هر که دارد اگر بدان رضا دهد اندران
معصیت با وی شریک بود و هر شهوت و اندیشه و حرکت که در دل مرد آن حرکت کند
و هر فساد که ازان خیزد علیحده آن در گردن کسی باشد که بدان رضا داده باشد و روا نیست
هیچ مرد را جائی که زن داشته باشد اندر پوشد بقصد شهوت با دست فرا آن کند یا ببوید
یا [illegible] غمز یا چیزی که بدان ملاطفه کند فرا زنی دهد یا فرا ستاند یا سخن خوش و نرم گوید
و روا نیست زن را که سخن گوید با مردان الا درشت چنانکه حق تعالی می گوید ان اتقیتن فلا
تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض زنان پیغمبر را علیه وعلیهن السلام می گوید
با واز نرم و خوش با مردان سخن مگوئید و از کوزه که زنان آب خورند نشاید بقصد از جای
دهن وی آب خوردن و از نیم میوه که وی دندان فرو برده باشد نشاید خوردن حکیمی
گوید اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان وی هر کاسه که از پیش رسول علیه السلام بر گرفته
بودندی و انگشت زنان وی بدان رسیده بودی انگشت بدان فرو آوردندی تبرک
پس چون اندرین ثواب بود اندر آنچه بقصد و تلذذ و خوشی کند بزه باشد و از هیچ چیز حذر
کردن مهمتر از ان نیست که از آنچه بزنان تعلق دارد حذر کند و بدانکه هر زنی و کودکی که اندر
راه پیش آید شیطان [illegible] ون کیر و که اندر نگر تا چگونه ست زنهار منگر و شیطان مناظ

من چه نکرم اگر زشت باشد من رنجور شوم و بزه کار کردم که من قصد آن کرده باشم و اگر نیکو بود
چون حلال من نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج با من بماند و اگر پس فرا شوم درین
و عمر لبس اندر نهم و باشد که بمقصود نرسم و رسول علیه السلام را یکروز چشم بر زنی افتاد
بازگشت و بخانه شد و اهل خویش صحبت کرد اندر حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت هر کرا
زنی پیش آید چون شیطان شهوت را حرکت کند بخانه شوید و با اهل خویش صحبت کنید
که انچه با اهل شماست همچنانست که با آن بیگانه والله اعلم ۵ اصل ششم شره سخن و آفت
زبان ست بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت پاره گوشت ست و بحقیقت
هر چه اندر وجود ست اندر زیر تصرف ولیست بلکه انچه اندر عدم ست نیز که وی از عدم
نیز عبارت کند و هم از وجود بلکه نایب عقل ست و هیچ چیز از احاطه عقل بیرون نیست
و هر چه اندر عقل و اندر وهم و اندر خیال آید زبان ازان عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست
که جز الوان و اشکال اندر ولایت چشم نیست و جز آواز اندر ولایت گوش نیست و دیگر
اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه ممکن بیش نیست و ولایت زبان اندر همه مملکت
روانست همچو ولایت دل و چون وی در مقابله دل ست که از دل صورتها همیگیرد و عبارت
همیکند همچنین صورتها بدل رساند و از هر چه وی بگوید دل ازان صفتی گیرد و چون زبان مثلا
زاری و تضرع کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری را اندر گیرد و خشم بیرون آمدن
ایستد و چون الفاظ طرب و صفت نیکوی آن کردن گیرد در دل حرکت کند و نشاط شادی
بدیدن آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بر وی برود صفتی
بر وفق آن اندر دل پیدا آید تا سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق
گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کذب گوید دل کور گردد تا چیزها راست نه بیند
همچون آینه که کور شود و بدین سبب خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید
که درون وی کور شده بود از سخن دروغ و کذب و هر که راستی عادت کند خواب او
راست و درست بود و همچنین که خواب دروغ زن راست نه بیند چون بدان جهان شود
حضرت الهیت که مشاهده آن غایت همه لذتهاست اندر دل وی کور نماید و راست نه بیند
و از سعادت آن لذت محروم بماند بلکه چنان که روی نیکو در آینه کور زشت شود و چنانکه
اندر پهنای شمشیر یا اندر درازی شمشیر نگرد لذت صورت باطل شود و کارهای آن جهان و حقیقت

و کژی زبانست درشتی و کوری دل تبع راستی درشتی پس شود همچنان والی کارها
و برای این گفت رسول علیه السلام که ایمان مستقیم و راست نبود و دل راست نبود
تا زبان راست نبود و نباشد پس از شر و آفت زبان حذر باید کرد که حذر کردن ازان
از مهمات دین است و ما اندرین اصل فضل خاموشی بگوئیم و آنگه آفت بسیار گفتن و آفت
جدل کردن و خصومت و فحش و دشنام و دراززبانی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخره
کردن و آفت دروغ گفتن و غیبت کردن و سخن چیدن و دوروئی و آفت مدح
و هجو و آنچه بدین تعلق دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوییم ان شاء الله تعالی ○ پیدا کردن ثواب
خاموشی بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را ازان نگه داشتن دشوار است
هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان کرد پس باید که آدمی را سخن جز بقدر ضرورت
نباشد و چنین گفته اند که ابدال آن باشد که گفتن و خوردن او بقدر ضرورت باشد
و حق تعالی بیان کرده است لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف
او اصلاح بین الناس الآیه گفته است اندر سخن بسیار خیر نیست مگر فرمودن بصدقه و خیر
و صلح دادن میان مردمان و رسول علیه السلام گفت من صمت نجی هر که خاموش گشت برست و گفت
هر که از شره شکم و فرج و زبان نگه داشت نگه داشته ولی تمام است و معاذ پرسید یا رسول الله کدام عمل
فاضلتر زبان از دهان بیرون کرد و دست بر وی نهاد یعنی خاموشی عمر رضی الله عنه میگوید ابوبکر
صدیق را دیدم رضی الله عنهما که زبان بانگشت گرفته بود میکشید و میمالید گفتم یا خلیفه
رسول این چه میکنی گفت این مرا اندر کارها می افکند رسول علیه السلام گفت که بیشتر
خطاء این آدم اندر زبان ویست و گفت چه گویم شما را ازان آسان ترین عبادتها و
آن زبان خاموش و خوی نیکوست و گفت هر که بخدای تعالی ایمان دارد گو جز نیکو
مگوی یا خاموش باش و عیسی را علیه السلام گفتند ما را چیزی بیاموز که بدان به بهشت
رسیم گفت خاموش باشید گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول علیه السلام
گفت چون مومنی خاموش و باوقار بینی بوی نزدیک گرد که وی بی حکمت نباشد
و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان
و رسول علیه السلام گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و بسیار گناه بود و هر که بسیار
گناه بود آتش بوی اولیتر و ازین بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه سنگی نهاده بود

و در دهان تا سخن نگوید ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هیچ چیز بند را اولیتر از زبان نیست
و یونس بن عبید گوید که هیچ کس ندیدم که وی گوش بر زبان داشت که نه اندر همه عمر
وی برا بد آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند او خاموش بود گفتند چرا سخن نمیگوئی گفت
اگر دروغ گویم از حق ترسم و اگر راست میگویم از شما ترسم ربیع بن خیثم رضی الله عنه
بیست سال شد که حدیث دنیا نکرد و چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن
که بگفتی بر خویش بنوشتی و شبانگاه حساب آن بر خویشتن بکردی و بدانکه این همه فضل خاموشی
از آن است که آفت زبان بسیار است و همیشه بیهوده فرا سر زبان می آید و گفتن آن
خوش و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار و خاموش از وبال آن سلامت
یابد و دل و همت جمع باشد و بتفکر و ذکر بپردازد و بدانکه سخن چهار قسم است یکی آنست
که هم منفعت است یکی آنست که همه ضرر است و یکی آنست که اندر وی هم ضرر است و هم منفعت است
و یکی آن است که نه ضرر است و نه منفعت است و آن سخن فضول بود و ضرر وی کفایت است
که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است لیس سه چهار یک از سخن نا
گفتنی است و چهار یکی گفتنی که گفت الا الصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و حقیقت این
سخن که رسول علیه السلام گفت هر که خاموش بود سلامت یافت و آن را نشناسی تا
آفت زبان ندانی و آن دوازده است که یکیک بگوییم آفت اول آنکه سخنی گوئی که از آن
مستغنی باشی که اگر نگوئی هیچ ضرر ترا نبود اندر دین و دنیا و بدین از حسن اسلام بیرون
شده باشی که رسول علیه السلام میگوید من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه هر چه از آن همی
گریزد دست بداشتن از آن حسن اسلام است و مثل چنین سخن آن بود که با قومی بنشینی
و حکایت سفر خویش کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوال که گذشته باشد که زیادت
و نقصان بدان راه نیابد این فضول بود و اگر نگوئی هیچ ضرر نبود همچنین کسی را بینی از وی
چیزی پرسی که ترا با آن کار نبود و آن وقتی بود که آفتی نبود اندر سوال اما اگر بپرسی مثلا
که روزه داری اگر راست گوید عبادت ظاهر کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود
و بسبب تو بوده باشد و این خود ناپسندیده بود و هم چنین اگر پرسی که از کجا می آئی
و چه میکنی و چه میکردی و چه میگفتی بود که از آشکارا نتواند گفت اندر دروغ افتد و این خود
باطل بود و فضول آن بود که در وی هیچ باطل نبود و گویند لقمان علیه السلام یک سال

نزدیک داود علیه السلام همی شد و وی زره میکرد لقمان میخواست که بداند که آن چیست
از وی نمی پرسید تا تمام کرد و اندر پوشید و کفت این نیک جامه ایست حرب را لقمان
بشناخت و کفت خاموشی حکمت است ولیکن کسی را اندر وی رغبت نیست و
سبب چنین سوال آن باشد که خواهد که احوال مردمان بداند تا راه سخن کشاده شود
یا کسی را دوستی اظهار کند و علاج این آنست که بداند که مرک فرا پیش است و نزدیک
و هر تسبیح و ذکری که بکند کنجی بود که بنهاده بود چون ضایع کند زیان کرده بود و علاج عملی
این است آنکه عزلت کیرد یا سنکی اندر دهان بنهد و اندر خبر است که روز حرب احد برنایی
شهید شد وی را یافتند سنکی بر شکم بسته از کرسنکی تا مادر روی خاک از روی باز کرد و کفت
هنیئاً لک الجنة خوشت باد بهشت رسول علیه السلام کفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد
بچیزی که وی را بکار نیاید یا سخن کفته باشد بچیزی که وی را با آن کار نبوده باشد و معنی آن آنست
که حساب آن از وی طلب کنند خوش و هنی آن بود که وی را هیچ حساب نباشد و یکروز
رسول علیه السلام کفت این ساعت مردی از اهل بهشت اندر آید پس عبد الله بن سلام
درآمد وی را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست کفت عمل اندکیست ولیکن هرچه مرا با آن کار نبود
کرد آن نکردم و بد مردمان نخواهم و بدانکه هرچه بیک کلمه با کسی توان کفت چون بدو کلمه
کوئی دراز کرده و آن یک کلمه فضولی بود یکی از صحابه میکوید که کس بود که با من سخن کوید
جواب آن بنزدیک من خوشتر از آب سرد بر تشنه لیکن جواب ندهم از بیم آنکه فضول
بود مطرف بن عبد الله رضی الله عنه میکوید باید که جلال حق اندر دل شما نزدیک تر بود که نام
وی بر بد اندر هر سخنی چنانکه سنور و کربه را کوئید خدایت چنین و چنین کناد و رسول علیه السلام کفت
خنک آنکه سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی بداد یعنی بند از سر کیسه بر کرفت و بر سر زبان
بنهاد و کفت هیچ ندادند آدمی را بتر از زبان دراز و بدانکه هرچه میکوئی بر تو می نویسند ما
یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اکر چنان بودی که فرشتکان را ایکان ننوشتندی
و اندر حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن ده سخن را یکی کردندی و زبان ضایع
شدن روزکار اندر بسیار کفتن بیش از زیان آخرت نیست آفت دوم سخن کفتن
اندر باطل و معصیت اما باطل آن بود که اندر بدعتها سخن کوید و معصیت آن بود که حکایات فسق
و فساد خود و آن دیگری و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی که اندر آن مناظره

مه باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشد و برنجانیده یا احوالی حکایت کند اندر
فحش که ازان خنده آید این همه معصیت بود نه چون آفت اول که آن نقصان درجه
گفتیم و رسول علیه السلام گفت کس بود که یک سخن بگوید و ازان باک ندارد و آن را
قدری نشناسد و آن سخن ویرا همی برد تا بقعر دوزخ و باشد که سخنی بگوید و بدان باک
ندارد و آن سخن ویرا همی برد تا بهشت آفت سیوم خلاف کردن است اندر سخن و جدل
گفتن و آن را مراء گویند و کس بود که عادت وی آن بود که هر سخنی که بگوید بر وی
رد کند و گوید نه چنین است و معنی این آن بود که تو احمقی و نادان و دروغ زن و من عاقل
و زیرک و راست گوی بدین یک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده آید یکی تکبر و یکی خصومت
و برای این گفت رسول علیه السلام که هرکه از خلاف و خصومت اندر حدیث دست بدارد و آنچه
باطل بود نگوید ویرا خانه در بهشت بنا کنند و این ثواب ازان زیادتست که جهر کردن بر محال
و دروغ دشوارتر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنکه از خلاف دست بدارد اگرچه بر حق بود و
بدانکه این خلاف بر مذهب بود بلکه اگر کسی گوید که این نار شیرین است و تو گوئی ترش است
یا گوید از فلان جای تا بدینجا فرسنگی است و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول علیه السلام
گفته است که کفارت هر لجاجی که با کسی گفتی دو رکعت نماز کن و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی
گوید خطا بر وی بگیری و خلاف وی فرا نمائی و این حرامست که ازان رنجانیدن حاصل
آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورت نشاید و خطا در چنین چیزها فریضه نیست باز نمودن
بلکه خاموش بودن از کمال ایمانست اما چون در مذاهب بود و آن را جدل گویند و این
نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت اندر خلوت بر وجه حق کشف کنی چون امید قبول بود و
چون نباشد خاموش باشی و رسول علیه السلام گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان
غالب شد لقمان با پسر گفت با علما جدل مکن که ترا دشمن گیرند و بدانکه هیچ چیز آن قوت
نخواهد که بر محال و باطل که خاموشی و این از فضایل مجاهده است و داود طائی عزلت
گرفت بوحنیفه رضی الله عنه ویرا گفت چرا بیرون نیائی گفت بمجاهدت خویشتن را از جدل
باز میدارم گفت بمجلسها و مناظره بیا و بشنو و سخن مگوی گفت چنان کردم هیچ مجاهده صعبتر
ازان نکشیدم و هیچ آفت بیشتر ازان نبود که اندر شهری تعصب مذهب بود و گروهی
طلب جاه کنند فرا نمایند که جدل گفتن از دین است سنیت و طبع بتکبر خود تقاضای آن

همی کند چون این پندارد که خود از دین است چنان شره گیرد اندر وی و محکم شود که البته از آن
صبر نتواند کرد که نفس را اندر آن چند گونه شرف و لذت بود و مالک بن انس گوید رضی الله
عنه که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند و لیکن اگر مبتدعی بود و دفع
بآیات قرآن و اخبار با وی سخن گفته اند بی لجاج و تطویل و چون سود نداشته اعراض
کرده اند آفت چهارم خصومت اندر مال که اندر پیش قاضی بود یا جایی دیگر و این آفتی
عظیمست و رسول علیه السلام میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند اندر سخط خدای تعالی
بود تا آنگه خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل را پراکنده کند و لذت عیش
ببرد و مروت دین را ببرد چنانکه خصومت اندر مال و گفته اند هیچ متورع خصومت نکرده است
اندر مال بدان سبب که بی زیادت گفتن خصومت بسر نبرد و متورع زیادت نگوید و قصد
رنجانیدن نکند و سخن درشت نگوید که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است
رسول علیه السلام گفت بهشت حرامست بر کسی که فحش گوید و گفت اندر دوزخ کسانی باشند
که از دهان خویش را دشنام دهد گفتند یا رسول الله این که کند گفت چون مادر و پدر [illegible]
میرود و از کند آن همه دوزخیان بفریاد آیند گویند گند است گویند آن است که هر کجا سخن فحش
و پلیدی بود دوست داشتی و همیگفتی و ابراهیم بن میسره گوید هر که فحش گوید روز قیامت
در صورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشتر فحش اندر آن بود که از مباشرت عبارتهای زشت
کند چنانکه عادت اهل فساد باشد آن فحش بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت
کند و رسول علیه السلام گفت لعنت بر آنکس باد که مادر و پدر دیگران را دشنام دهد تا با
مادر و پدر وی را دشنام دهند آن همچنان است که وی داده باشد و بدانکه چنانکه حدیث
مباشرت بکراهیت باید گفت تا فحش نبود و هرچه زشت بود هم باشارت باید گفت و صریح نباید
گفت و نام زنان و بردگان نباید گفت و کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص
غیر آن از آن بیماری باید گفت و ادب اندرین الفاظ نگاه باید داشت که این نیز نوعیست از
فحش آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و مردم و جامه و
چیزا بود و رسول علیه السلام گوید مومن لعنت نکند و زنی اندر سفره بود با رسول صلی الله علیه السلام
اشتر را لعنت کرد رسول گفت این اشتر را برهنه کنید و بیرون کنید از قافله که ملعونست
مدتی آن اشتر همی گشت که هیچکس گرد وی نگشت و ابو درداء رضی الله عنه گوید که هر گاه که آد

چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آنکس باد که اندر حق تعالی عاصی‌تر است از ما هر دو
و یکروز ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول علیه السلام بشنید گفت یا ابابکر
صدیق و لعنت صدیق و لعنت صدیق و لعنت صدیق لا و رب الکعبه گفت توبه کردم و
بنده آزاد کرد کفارت آن را و بدانکه لعنت نشاید کرد مردمان را الا بر کسی که مذموم باشد
چنانکه گویی لعنت بر ظالمان و فاسقان و کافران و مبتدعان باد اما گفتن لعنت بر معتزله
و کرامی اندرین خطر باشد و ازین فساد تولد کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه اندر شرع لفظ لعنت
آمده بر ایشان و اندر چیزی درست شده باشد اما شخصی را گفتن که لعنت بر تو باد یا بر فلان
باد این کس را روا باشد که بشرع دانند که بر کفر مرده است چون فرعون و بو جهل و مانند اینها و
رسول علیه السلام قومی را نام برد از کفار و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند بود
اما جهودی را لعنت کردن اندر حال حیات اندرین خطری بود که باشد که مسلمان شود و پیش
از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر بود و اگر کسی گوید که مسلمانم گویی رحمت
بر تو باد اگرچه ممکن است که مرتد شود و بمیرد و لیکن اندر حال نگوییم کافر را نیز لعنت کنیم که کافر است
اندر وقت خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای تعالی وی را بر مسلمانی بدارد که سبب
رحمت است و نشاید که گویی حق تعالی وی را بر کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید کردن اگر
کسی لعنت کند بر یزید روا باشد یا نه جواب گوییم این قدر روا باشد که گوییم لعنت بر کشنده
حسین باد اگر بمیرد پیش از توبه که کشتن بیش از کفر نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی
حمزه را بکشت و مسلمان شد و لعنت از وی بیفتاد اما حال چون معلوم نیست که وی کشت
و گروهی گفته اند که فرمود و گروهی گفته اند که نفرمود و لیکن راضی بود در و نشاید کسی را به تهمت
معصیت لعنت کردن که این خود خیانتی بود و اندرین روزگار بزرگان را بکشند که هیچ کس
بحقیقت نداند است که فرموده پس از چهار صد سال حقیقت چون شناسند و حق تعالی
خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است که اگر کسی اندر همه عمر خود ابلیس را
لعنت نکند وی را اندر قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما اگر لعنت کسی بر کسی کرد اندر خطر
سوال بود تا چرا گفت و چرا کرد یکی از بزرگان گوید که اندر صحیفه من کلمه لا اله الا الله برآید در قیا
دوست‌تر دارم که لعنت برآید و یکی رسول را علیه السلام گفت که مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن
و گفته اند که لعنت بر مومن با کشتن وی برابر است گروهی گفته اند این خبر است از رسول علیه السلام

پس به تسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه بلعنت ابلیس که خود بدیگری چه رسد و هرکه لعنت کنند با خویشتن گوید که این از صلابت دین است آن از غرور شیطان است
و بیشتر آن باشد که از تعصب و هوا بود آفت هفتم شعر است و سرود و اندر کتاب سماع
شرح کرده ایم که این حرام نیست که در پیش رسول علیه السلام شعر خوانده اند و حسان را
فرموده اند تا کافران را جواب دهد از هجاء ایشان اما آنچه اندر وی دروغ باشد یا هجاء مسلمانی
بود یا دروغی باشد اندر مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صنعت شعر باشد اگر چه
صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن نه آن بود که اعتقاد کنند که این چنین شعر تازی
نیز پیش رسول علیه السلام خوانده اند آفت هشتم مزاحست و نهی کرده است رسول صلی الله
علیه و سلم از مزاح کردن بر جمله ولیکن اندکی از وی گاه گاه مباحست و شرط نیکو گوئیت نه بشرط
آنکه عادت گیرد و جز بحق نگوید که مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده
تباه شود و نیز هیبت و وقار ببرد و باشد که از وی وحشت خیزد و رسول علیه السلام گفت
من مزاح گویم ولیکن جز حق نگویم و گفت که کس بود سخنی بگوید تا مردمان بخندند و وی
از درجه خویش بیفتد بیش از آنکه از ثریا تا بزمین و هرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش
از تبسم نباید و رسول علیه السلام گفت اگر آنکه من دانم شما دانید اندک خندید و بسیار
گریید و یکی دیگر را گفت دانسته که لابد بدوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی می گوید وان منکم
الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا و دانسته که باز بیرون خواهی آمد گفت پس خنده چیست
و عطاء بن سلمی رضی الله عنه چهل سال نخندید و وهب بن ورد رضی الله عنه قومی را دید که
روز عید نظر می خندیدند گفت اگر این قوم را بیامرزیده اند و روزه قبول کرده اند این نه فعل
شاکران است و اگر قبول نکرده اند نه این فعل خایفان است ابن عباس رضی الله عنه گفت
هرکه گناه کند و میخندد اندر دوزخ شود و میگرید و محمد بن الواسع گفت اگر کسی در بهشت باشد
و میگرید عجب باشید گفت کسی که در دنیا میخندد و نداند که جای وی دوزخ است یا بهشت
عجب تر باشد و اندر خبر است که اعرابی قصد کرد بر اشتر تا نیز دیک رسول علیه السلام شود تا بپرسد
وی را هرچند قصد همیکرد اشتر باز جست و صحابه میخندیدند پس اشتر وی را بیفکند و بمرد و صحابه
گفتند یا رسول الله امرد و بیفتاد و هلاک شد گفت اری و دهان شما از خون وی پر است یعنی بر وی میخندیدند
عبد العزیز رضی الله عنه گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهای زشت

از وی تولد کند چون بنشنید اندر قران سخن گوئید و اگر نتوانید حدیث نیک از احوال
نیک مردمان بگوئید عمر رضی الله عنه میگوید هرکه با کسی مزاح کند اندر چشم وی خوار و بی
هیبت شود و اندر همه عمر از سید عالم علیه السلام دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند یکی آنکه
زنی پیر را گفت پیرزن در بهشت نشود آن پیرزن بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار
که ترا بجوانی باز برند آنگه به بهشت و دیگر آنکه زنی گفت ویرا که شوهر من ترا میخواند گفت شوهر تو آنست
که اندر چشم وی سپیدیست گفت نه شوهر مرا چشم سپید نیست گفت هیچکس نبود که اندر چشم
وی سپیدی نبود و دیگر زنی گفت مرا بر اشتر نشان گفت ترا بر بچه اشتر نشانم گفت نخواهم
که مرا بیندازد گفت هیچ اشتر نبود که نه بچه اشتر بود و کودکی طلحه را ابوعمیر نام کنجشکی داشت بمرد
و وی بگریست رسول علیه السلام ویرا بدید و گفت یا با عمیر ما فعل النغیر النغیر بچه کنجشکی بود گفت
یا عمیر چون شد کار نغیر و بیشتر و ازین مزاحها با کودک و زنان باشد برای دل خوشی
ایشان تا از هیبت وی نفور نشود و با زنان خویش همچنین طیبت عادت داشتی برای دل
خوشی ایشان عایشه رضی الله عنها گفت سوده پیش من آمد و من از خزیره چیزی پخته بودم گفتم
بخور گفت نخواهم گفت بخوری در تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پاره اندر روی مالیدم
و رسول علیه السلام در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا وی راه یابد و مرا مکافات
کند و وی نیز اندر روی من مالید و رسول علیه السلام بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بغایت
مزاح بود و زشت روی یکروز با رسول علیه السلام نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن است
نیکوتر از عایشه اگر خواهی تا یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی و این وجه لطیبت میگفت چنانکه عایشه
رضی الله عنها میشنید عایشه رضی الله عنها گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت من رسول علیه السلام
بخندید که ضحاک سفیان مردی بچهره سخت زشت بود و این پیشتر از آن بود که آیت حجاب زنان
فرود آمد و رسول علیه السلام صهیب را گفت رضی الله خرما میخوری و درد چشم داری گفت
بدان جانب دیگر میخورم رسول علیه السلام بخندید و خوات بن جبیر را رضی الله عنه بزنان میلی بود
روزی اندر مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول علیه السلام فرا رسید خجل گشت گفت چه
میکنی گفت اشتری سرکش دارم میخواهم تا رسنی بافند این زنان آن اشتر را پس بگذشت
چون باز گشت مرا بدید گفت ای فلان آخر آن اشتر از سرکشی دست بنه داشت گفت شرم داشتم
و خاموش شدم و پس از آن هر وقت که مرا دیدی همین گفتی یکروز همی آمدم بر خر نشسته و هر دو

پای بیک جانب فرا کذاشته کفت یا فلان آخر چه (بدین) اشتر هر کس چیست کفتم بدان
خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که تا اسلام آورده ام دیکر سر کشی نکرده است و کفتم
الله اکبر اللهم ابدنا عبد الله لقمان انصاری مزاح کردی و شراب خوردی بسیار و هر بار
ویرا بیاوردندی پیش رسول علیه السلام و نعلین بزدندی یک بار یکی از صحابه کفت لعنة الله
تا چند خورد کفت لعنت مکن ویرا که وی خدای و رسول خدای را دوست دارد و ویرا عادت
بود که هر کاه که در مدینه نوباوه آوردندی بخریدی و پیش رسول علیه السلام آوردی و کفتی
هدیه است انکه چون آنکس بها خواستی ویرا نزدیک رسول آوردی و کفتی ایشان خورده
اند بها طلب کن رسول علیه السلام بها بدادی و بخندیدی پس کفتی چرا آوردی کفتی شنیدم
نداشتم و نخواستم که کسی دیکر خورد جز تو حلیم امینست هرچه اندر همه عمر حکایت کرده اند از مطا
یبات و اندرین همه هیچ چیز باطل نیست و نه ممکن است که رنجی رسد کسی را و نه هیبت برد
و این چنین نیز کاه کاه باید نه چنانکه عادت کرده اند بهم استهزا و خندیدن بر کسی و سخن
و فعل وی و حکایت کردن باواز و لغت وی چنانکه خنده آید و ازین چون کسی رنجور خواهد
حرامست کرده که حق تعالی می کوید یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا
خیرا منهم بر هیچ کس مخندید و بچشم حقارت منکرید که بود که وی از شما بهتر بود و رسول صلی الله
علیه و سلم کفت هر آنکس که عیب کند کسی را بکناهی که ازان توبه کرده باشد نمیرد تا بدان مبتلا
نشود و نهی کرده است ازانکه بخندد از کسی که آوازی رها شود و کفت چرا خندد کسی که خود مثل
آن کند و کفت کسی که استهزا کند و بر مردمان خندد روز قیامت در بهشت باز کنند و ویرا کویند
بیا چون فرا شود اندر بکذارند چون باز کردد باز خوانند و دری دیکر بکشایند و وی میان آن
غم و اندوه طمع همی کند چون نزدیک می شود در می بندند تا چنان شود که هر چند خوانند نرود
و داند که بر وی استخفاف میکنند و بدانکه بر مسخره خندیدن چون ازان رنجه حرام نبود
و از جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که برنجه افتد * هم وعده دروغ است رسول علیه السلام
میکوید سه خبر است که هر که اندر وی یکی ازان بود منافق باشد اکرچه نماز کند و روزه دارد با
چون سخن کوید دروغ کوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانت بوی دهند خیانت
کند و کفت وعده وامیست خلاف نباید کرد و حق تعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کفت که وی
صادق الوعد بود و کویند یکی را وعده کرد جای و آنکس باز نیامد وی بنشست و دو روز

منتظر مي بود تا بود که وعده وفا کند و یکی بگوید یا رسول علیه السلام بیعت کردم و وعده کردم
که بفلان ایم و فراموش کردم سیوم روز شدم وی آنجا بود گفت ای جوان مرد از سه
روز باز انتظار تو میکنم و رسول علیه السلام یکی را وعده داده بود که چون بیایی حاجتی که داری
روا کنم اندران وقت که غنیمت خیبر قسمت میکردند برسید و گفت وعده من یا رسول الله گفت
حکم کن هرچه تو خواهی هشتاد گوسپند خواست بوی داد و گفت سخت اندک حکم کردی که آن
زن که موسی علیه السلام را نشان داد تا استخوان یوسف باز یافت و وعده کرده بود موسی
که حاجت تو روا کنم حکم بهتر از تو کرد و بیش از خواست که موسی علیه السلام گفت چه خواهی گفت
آنکه جوانی بمن باز دهد و با تو در بهشت شوم آنکه کار این مرد مثلی شد اندر عرب که گفتند که فلان اسان
گریز بهست از خداوند هشتاد گوسفند و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید کرد رسول علیه السلام اندر
وعده گفتی عسی بود که بتوانم و چون وعده دادی تا توانی خلاف مکن مگر بعذر ضرورتی و چون
کسی را بیایی وعده دادی علما گفته اند تا وقت نماز در آید آنجا می باید بود و بدانکه چیزی
بکسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول علیه السلام
آنکس را مانند کرده است بسگی قی کند و باز بخورد آفت یازدهم سخن دروغ است و سوگند
بدروغ و این گناه بزرگست رسول علیه السلام گفت دروغ بابی است از ابواب نفاق و گفت
بنده دروغ می گوید تا آنکه وی را نزد خدای تعالی دروغ گوئی نویسند و دروغ روزی را بکاهد
و گفت تجار فجار ند یعنی بازرگانان بزه کارند و بیع الیشان حلال نیست گفتند چرا گفت از آنکه سوگند
خورند بزه کار شوند و سخن دروغ گویند حرام شود و گفت وای بر آنکس که سخنی گوید دروغ
تا مردمان بخندند وای بر وی وای بر وی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفتی برخیز
برخواستم دو مرد دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه بر پای بود آهنی سرکژ اندر دهن این نشسته
افکنده بود و یک گوشه دهان او بکشیدی تا بسر دوش وی رسید پس جانب دیگر کشیدی
و جانب پیشین باز جای شدی و هم چنین همیکردی پرسیدم این چه کس است گفتند این
دروغ گوی است هم چنین عذاب میکنیم وی را تا روز قیامت عبد الله بن جرار رضی الله عنه
گفت رسول را علیه السلام گفتم مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گفت نه و این
آیه بر خواند انما یفتری الکذب الذین لا یومنون دروغ کسی گویند که ایمان ندارند و عبد الله
بن عامر گوید کودکی خرد و بباز بودی همی گفتم بیا تا ترا چیزی دهم و رسول علیه السلام اندر خانه

ما بود گفت چه خواستی داد گفتم خرما گفت اگر ندادی ترا دروغ نبشتندی و گفت
خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر چیست شرک و عقوق مادر و پدر آنگه تکیه زده بود راست
بنشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته بیک
میل از گند آن دور شود و ازین گفته اند که عطسه در وقت سخن گواهی باشد بر راستی
که اندر خبرست که عطسه از فرشته است و آسا کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی
فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که دروغ گوید در حکایات یک دروغ زن
ولیست و هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای را بیند روز قیامت و بر وی بخشم بود
و گفت جمله خصلتها ممکن بود اندر مومن مگر دروغ و خیانت و میمون بن ابی شبیب گوید نامه می
نوشتم کلمه فراز آمد اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی و لیکن دروغ بودی پس عزم کردم
که ننویسم منادی شنیدم که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی
الآخرة ابن سماک رضی الله عنه گوید چون مرا بر دروغ گفتن مزد نباشد ننگ دارم از آنکه دروغ
گویم فصل بدانکه دروغ از آن اثر کند اندر دل که حرامست و صورت دل کور و تاریک کند
ولیکن اگر بدان حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و آن را کاره باشد حرام نبود برای آنکه چون
دل کاره باشد دل از وی اثر نپذیرد و کژ نشود و چون بر قصد خیر گوید دل تاریک نشود و شک
نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد و نشاید که راست گوید که کجاست بلکه دروغ واجب بود و
رسول علیه السلام اندر دروغ رخصت داده است سه جای یکی اندر حرب که عزم خویش
با خصم نتوان گفت و دیگر میان دو تن صلح افگنی سخن نیکویی گویی از هر یکی فرا دیگری را
اگرچه وی نگفته باشد و دیگر هر که دو زن دارد فرا هر یکی گوید ترا دوست میدارم پس بدانکه
اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد اگر سر دیگری پرسد و انکار کند روا باشد
که شرع فرموده است که کارهای زشت بپوشید و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود
که وعده دهد اگرچه قادر نبود بدان و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ما گفتیم است و لیکن
چون از راست چیزی تولد کند که آن نیز محذور بود باید که اندر ترازوی عدل و انصاف
سنجد اگر نابودن آن چیزها اندر شرع مقصودتر است از گفتن دروغ چون جنگ میان مردمان
و وحشت میان شوهر و زن و ضایع شدن مال و آشکار شدن سر و فضیحت شدن بمعصیت
آنگاه دروغ مباح گردد که شر این کار از شر دروغ بیشتر است و این همچنان است که مردار مباح شود

چون بیم جان بود که بماندن جان اندر شرع مقصودتر است از ناخوردن مردار اما هرچه چنین بود
دروغ بدان مباح نگردد پس هر دروغ که کسی گوید و مقصود زیادت مال و جاه بود و لاف
زدن و خویشتن ستودن و درجه حشمت خویش حکایت کردن این همه حرام باشد اسما
رضی الله عنها گوید که زنی از رسول علیه السلام بپرسید که من از شوهر خویش حکایت کنم
بمراعاتی که نباشد خواهم با ولی مرا خشم آید روا باشد گفت هر که چیزی بر خویشتن بندد
که آن نباشد چون کسی باشد دو جامه مزور پوشد یعنی هم دروغ گفته باشد و هم کسی را
در غلط افکنده باشد تا وی نیز حکایت کند دروغ باشد و بدانکه کودک را وعده دادن
بچیزی تا به دبیرستان شود روا باشد اگر دروغ بود و اندر خبر است آن ننویسند ولیکن آنچه
مباح بود نیز ننویسند تا ویرا گویند چرا گفتی تا غرض درست فرا نماید که بدان دروغ مباح بود
و بدانکه کسی چیزی روایت کند یا مسئله پرسند جوابی دهد که بحقیقت نداند این حرام باشد
که این از آن کند تا حشمت را زیان ندارد و گروهی روا داشته اند که خبرها دهند از رسول علیه السلام
اندر فرمودن خیرات و ثواب آن، و آن نیز حرام است که رسول علیه السلام میگوید هر که بر من دروغ
گوید که جای خویش بگیرد اندر دوزخ و چون دروغ بغرض درست که اندر شرع مقصود بود شاید
و این بگمان نتوان دانست نه بیقین اولیتر آن بود تا بیقین ظاهر نبود و ضرورتی تمام دروغ
نگوید فصل بدانکه چون بزرگان را حاجت افتاده است بدروغ حیلت کرده اند و الفاظ راست
طلب کرده اند چنانکه آن کس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و آن را معاریض گویند و چنانکه
مطرف پیش امیری شد گفت چرا کمتر همی آیی گفت تا از نزدیک امیر شده ام پهلو از
زمین برنگرفته ام الا آنچه حق تعالی نیرو داده است تا وی پندارد که بیمار بود و آن سخن راست بود
و شعبی را چون کسی طلب کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره بکشیدی و انگشت
در میان آن نهادی و گفتی اندر اینجا منه و یا گفتی اندر مسجد طلب کنید و معاذ چون از
عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمل بکردی ما را چه آوردی گفت نگهبانی با من بود هیچ چیز
نتوانستم آوردن یعنی حق تعالی و وی پنداشت که عمر رضی الله عنه با وی مشرفی فرستا
ده است آن زن بخانه عمر آمد و عتاب کرد که معاذ امین بود نزدیک رسول و نزدیک ابا بکر
رضی الله عنه چرا با وی مشرفی فرستادی عمر رضی الله عنه معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون
بگفت بخندید و چیزی بوی داد تا زن را دهد و بدانکه این نیز آن وقت روا بود که حاجتی باشد

اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط افکندن روا نبود اگرچه لفظ راست باشد عبد الله بن عتبه
می گوید که بنزدیک عمر بن عبد العزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان
گفتند خلعت امیر المومنین است گفتم خدای تعالی امیر المومنین را جزای خیر دهاد پدرم مرا گفت
ای پسر زینهار دروغ مگوی و مانند دروغ نیز مگوی یعنی این مانند دروغ است اما الغرض
آنکه مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش کردن چنانکه رسول علیه السلام گفت پیر
زن در بهشت نشود ترا بر بچه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سپید است اما اگر در وی
ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در جوال کند گوید که زنی در تو رغبت کرده تا وی دل
بران بنهد و امثال این اما ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد
ولیکن از کمال درجه ایمان بیفتد که رسول علیه السلام میگوید ایمان مردم تمام نشود تا آنکه خلق را
آن پسندد که خود را و از مزاح و دروغ دست ندارد و ازین جنس باشد آنکه گوید برای طلب
خوشی که ترا صد بار طلب کردم و بخانه آمدم بدرجه حرام نرسد که داند که مقصود ازین تقدیر
عدد نباشد که برای بسیاری گویند اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ
بود و آنکه عادت بود که گویند چیزی بخور نه گوید همی نباید و این نشاید چون شهوت آن اندر
وی بود و رسول علیه السلام قدحی شیر فرا زنان داد شب عروسی عایشه گفتند ما را نمی باید
گفت دروغ و گرسنگی هر دو جمع میکنید گفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود گفت این دروغ
بود و دروغ نویسند سعید بن مسیب را چشم درد بود و چیزی در گوشه وی گرد آمده بود گفتند
اگر پاک کنی چه باشد گفت از آنکه طبیب را گفته ام که دست فرا چشم نکنم اگر آن بکنم پس دروغ
گفته باشم و عیسی علیه السلام گوید از کبایر گناه یکی آن است که حق تعالی را بگواهی خواند در دروغ
گوید که خدای داند که چنین است و نه چنان باشد و رسول علیه السلام گفته است هر که بر خواب
دروغ گوید وی را بقیامت تکلیف کنند تا گره بر دانه جو زند آفت دوازدهم غیبت است و این
نیز بر زبانها غالب باشد و هیچ کس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و بال این عظیمت و حق
تعالی این را مانند میکند بکسی که گوشت برادر مرده خورد و رسول علیه السلام گفت دور باید
از غیبت که غیبت بتر از زناست که توبه از زنا بپذیرند و از غیبت نپذیرند تا آنکس وی را بحل نکند
و گفت شب معراج بقومی بگذشتم روی خویش بناخن میخراشیدند گفتم ایشان کیانند جبرئیل گفت
آنکسانی اند که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر رضی الله عنه گوید که رسول را علیه السلام

گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر آن همه بود که پاره آب
از دلو خویش در کوزه کسی کنی و با برادر مسلمان پیشانی گشاده داری و چون از نزدیک تو برخیزد
غیبت مکن و حق تعالی بموسی وحی کرد که هر که توبه کرد از غیبت و بمرد بازپسین کسی بود که در
بهشت شود و اگر توبه نکرده باشد و بمرد پیشترین کسی باشد که در دوزخ شود و جابر گوید که با رسول
علیه السلام در سفر بودیم بدو گور بگذشت گفت این هر دو در عذاب اند یکی از بهر غیبت و یکی آنکه
جامه از بول نگاه نداشته بود و چوبی تر ببرید و بدو پاره کرد و بر گور ایشان فرو برد
و گفت تا این چوب خشک شود عذاب ایشان سبکتر شود و چون مردی اقرار داد بزنا
وی را سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه سگ بنشانند وی را بنشاندند و چون رسول
علیه السلام بمرداری بگذشت گفت بخورید مردار گفتند این مردار چگونه خوریم گفت آنچه از گوشت
این برادر خوردید گنده‌تر ازین نیست و گوینده و شنونده را فراهم گرفته که شنونده نیز یکیست اندر همه
معصیت و صحابه رضی الله عنهم بروی گشاده یکدیگر را دیدندی و غیبت نکردندی و این فاضلتر
عبادت دانستندی و خلاف این نفاق شمردندی و قتاده رضی الله عنه گوید که عذاب
گور سه قسم است ثلثی از غیبت است و ثلثی از سخن چیدن و سیوم آنکه جامه را از بول نگاه ندارند
و عیسی صلوات الله علیه با حواریان بسگی بگذشت مرده همه گفتند این گنده چیز است عیسی گفت
دندان وی نیکو چیزیست و سپیدی بیاموخت ایشان را که از هر چه بینند آن گویند که نیکوتر است
و خوکی بر عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو بسلامت گفتند یا روح الله خوک را چنین گویی
گفت زبان خود را خو خیر فرا گفتن میکنم و علی بن الحسین رضی الله عنهم یکی را دید که غیبت میکرد
گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ است فصل بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی
کنی اندر غیبت وی که اگر بشنود برنجد اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آن را
زور و بهتان گویند و هر چه بنقصان کسی بازگردد غیبت است اگر همه از نسب و جامه و ستور
و سرای و کردار وی گویی اما آنچه اندر تن گویی دراز است و سیاه است و زشت است و زرد است
و گربه چشم است و اندر نسب هندو بچه و جولاهه بچه است و خلق وی بدست و متکبر و دراز زبان
و بد دل و عاجز و امثال این و اندر فعل گویی خاین است و دزد و بی نماز و قران خطا خواند و
جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد
و نه جای خویش نشیند و جامه وی فراخ استین و دراز دامن است و شوخگین جامه است

غیبه

و در جمله رسول علیه السلام گفت هرچه گوئی که کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است
اگرچه راست بود عایشه رضی الله عنها و عن ابیها گوید که زنی را گفتم کوتاه است رسول علیه السلام
غیبت کردی آب دهان بینداز چون بینداختم پاره خون سیاه بود و گروهی گفته اند که چون
کسی معصیت کند و حکایت کند این غیبت نباشد که این مذمت مهم دین است و این هم
خطا است بلکه نشاید که گوید فاسق است و شراب خواره و بی نماز مگر بعذری که بعد ازین گفته آید
که رسول علیه السلام حد غیبت این گفته است که وی را کراهیت آید و این همه کراهیت است چون اندر
گفتن فایده نباشد نباید گفت فصل بدانکه غیبت نه همه بزبان باشد بلکه بدست و چشم نیز و رمز و اشارت
و نوشتن همه حرام بود عایشه رضی الله عنها و عن ابیها گوید بدست اشارت کردم به زنی که کوتاه
است گفت غیبت کردی و هم چنین لنگ فرا رفتن و چشم احوال کردن تا حال وی معلوم
کرد همه غیبت است اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران بدانند
که کرا میگوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بهرچه باشد گروهی از قرای پارسایان جاهل غیبت کنند
و پندارند که آن غیبت نیست و حرام بود که کسی حدیث کسی کند پیش مردمان گوید الحمد لله که حق تعالی ما
را از آنکه داشته است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند و یا گوید که فلان مرد سخت نیکو احوال
مردی است ولیکن او نیز مبتلا شده است چنانکه ما مبتلا شده ایم و کی خلاص یابد از قرائت و آفت
و امثال این و باشد که خویشتن را مذمت کند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید و باشد که
اندر پیش وی غیبت کند و گوید سبحان الله این است عجب تا آنکس منبسط تر شود تا دیگران
که غافل بوده اند بشنوند و گویند اندوهگین شدم که فلان را واقعه چنین افتاده است حق تعالی
کفایت کناد و مقصود از وی آن بود که واقعه او دیگری بداند و باشد که چون حدیث کسی کند گوید
خدای تعالی مرا توبه دهاد تا بدانند که وی معصیت کرده است و این همه غیبت است لیکن چون
چنین بود نفاق بود تا وی نیز خویشتن را پارسائی فرا نموده باشد و غیبت ناکردن فرا نماید
تا معصیت دور شود و وی بجهل خود پندارد نکرده است و باشد که کسی غیبت کند و وی را
گویند خاموش باش و غیبت مکن و بدل آن را کاره نباشد نفاق بود و هم غیبت کرده بود
که شنونده غیبت اندر غیبت شریک باشد مگر که بدل کاره باشد یکروز ابابکر و عمر رضی الله عنهما
با رسول علیه السلام بهم جائی می شدند با یکدیگر گفت فلان بسیار خسپد پس از آن رسول علیه السلام
نان خورش خواستند گفت شما نان خورش خوردید گفتند نمی دانیم که چه خوردیم گفت

بی گوشت برادر خویش خورد دید و هر دو را فراهم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده
و اگر بدل کاره باشد و بدست یا چشم اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد باید که
مجد و صریح گوید تا اندر حق غایب مقصر نبود که اندر خبرست که هر که برادر مسلمان را غیبت کنند
و وی نصرت نکند وی را فرو گذارد حق تعالی وی را فرو گذارد اندر وقتی که حاجتمند بود فصل
بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرامست که بزبان چنانکه نشاید نقصان کسی فرا دیگری گوئی
نشاید که فرا خویشتن گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی چیزی بچشم
بینی یا بگوش شنوی بالیقین و دلیل آنکه رسول علیه السلام گفت حق تعالی خون مسلمان و مال
و آنکه بوی گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هرچه اندر دل افتد که نه از یقین بود و نه از قول
دو عدل باشد اندر دل افکنده آن شیطان بود حق تعالی میگوید ان جاءکم فاسق الایة از فاسق
سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که از دل خویش بران قرار دهی
اما خاطری که بی اختیار در آید و تو آن را کاره باشی بدان ماخوذ نگردی رسول علیه السلام
میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود ولیکن سلامت وی از آن بدان بود که اندر دل خویش
تحقیق نکند و تا احتمال را بدان جای بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آن بود که تحقیق کرده باشد
که بر دل وی گران تر بود آنکس و اندر مراعات وی تقصیر کردن گیرد اما اگر از یک عدل شنود
باید که توقف کند و دروغ ندارد و ویرا که گمان بد بر دل بدین عدل هم روا نبود و نه نیز بفاسق
ولیکن گوید حال او نزد من پوشیده بود اکنون نیز پوشیده است پس اگر داند که میان ایشان
عداوتی و حسد نیست توقف اولیتر بود و اگر آن مرد را عادل تر داند میل بوی بیشتر باید که بود
و هر گاه که گمان بدی بر دل وی افتاد بر کسی آن اولیتر بود بدان است غیبت نکند ولیکن بخلوت
نصیحت کند و بانامه نکند اندر نصیحت بلکه اندر آن نصیحت اندوهگین شود تا هم بسبب مسلمان
اندوهگین شده باشد و هم نصیحت کرده و مزد هر دو بیابد فصل بدانکه غیبت بیماریست
اندر دل آدمی و علاج آن واجبست و آن بر دو گونه است اول علاج علمی و آن دو چیزست
یکی آنکه اندر اخبار که در غیبت آمده است تامل کند و بداند که هر غیبت که کند حسنات وی از
دیوان وی بدان دیگر کس نقل خواهد کرد تا مفلس نماند رسول علیه السلام گوید غیبت حسنات
بنده را همچنان منت کند که آتش هیزم را و باشد که ویرا یک حسنه بیش نباشد که زیاده
آن بود بدین غیبت که کند کفه ترازوی سیئات زیاده شود و وی بدین سبب بدوزخ رسد

غیبة

و دیگر آنکه از غیبت خود نومید نشد که اندر خود عیبی بیند بداند که وی اندر آن عیب همچنان معذور
که وی و اگر هیچ عیب نداند خویشتن را بشناسد که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش است و پس
اگر راست میگوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خویشتن را که بی عیب است
تا عیب نکند و بشکر مشغول شود بدانکه اگر وی تقصیری میکند در فعل هیچ بنده از تقصیری خالی
نیست چون خود بر حد شرع راست نمیتواند بود و اگر همه اندر صغیره بود و با خود برنمی آید از دیگران چه
عجب دارد و اگر آفرینش وی چنین است بداند که این عیب صانع کرده باشد که بدست وی نیست
تا ویرا ملامت رسد اما علاج بتفصیل آن است که نگاه کند تا ویرا چه با غیبت می دارد و آن را
هشت سبب بیرون نبود سبب اول آن بود که از وی خشمناک بود بسببی باید که برای خشم
کسی خویشتن را بدوزخ نبرد که از جمله حماقت بود و این ستیزه با خویشتن کرده باشد
و رسول علیه السلام گوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت ویرا بر سر ملا بخواند و گوید اختیار کن
از حوران بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند
علاج این آن است که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضاء مردمان حماقت بود بلکه باید که رضاء
حق تعالی بجوید بدانکه برایشان خشم کند و برایشان انکار کند سبب سوم آنکه ویرا بجنایتی
گرفته باشند وی با دیگری حواله کند تا خویشتن را خلاص دهد باید که بداند که بلاء خشم خدای تعالی
بیقین اندر وقت حاصل آید عظیم تر از آنکه حذر میکند که خلاص خود بگمان است و خشم خدای تعالی
بیقین باید که از خویشتن دفع کند و بدیگری حواله نکند و باشد که گوید من حرام میخورم یا مال سلطان
همی ستانم فلان نیز همیکند و باین حماقت اندر معصیت افتد این نشاید و در گفتن آن چه عذر بود
و لیکن اگر کسی را بینی که در آتش میشود تو از پی وی فرا نشوی اندر معصیت موافقت هم چنین باشد
پس آنکه عذری باطل بگوئی چرا باید که معصیتی دیگر بکنی و غیبت کنی سبب چهارم آنکه کسی خواهد که خود را
بستاید و نتواند دیگران را غیبت کند تا بدان فضل و بزرگی و پاکی خویش فرا نماید چنانکه گوید
فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی من حذر کنم باید که بداند که آنکه عاقل بود بدین فسق
و جهل وی اعتقاد نکند نه بفضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود اندر اعتقاد او چه فایده بود
بلکه خود را بنزد حق تعالی ناقص کند تا بنزدیک بنده بیچاره عاجزی که بدست وی هیچ چیز نیست
زیادت گرداند سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهی و علمی و عملی و مالی بود و مردمان در حق وی اعتقاد
نیکو دارند آن نتوانند دید عیب وی جستن گیرد تا بوی ستیزه کرده باشد و نداند که این ستیزه

بحقیقت با خود میکند و اندرین جهان در عذاب حسد و رنج آن بود و همیخواهد که اندران جهان نیز
در عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا حشمتی و
جاهی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان آن جاه را زیادت کند سبب ششم استهزا باشد
با خنده و بازی تا کسی را فضیحت کند و نداند که حق تعالی پیشتر فضیحت همیکند و یرا بنزدیک
مردمان و اگر اندیشه کند که روز قیامت وی گناه خود بر گردن وی نهند چنانکه خر را انند
و بدوزخ میراند داند که وی اولیتر باشد بدانکه بر وی خندد و داند که حال کسی که این خواهد بود
اگر غافل بود بخندد و بازی نبرد و از دو سبب هفتم آن بود که بر وی گناهان روند و اندوهگین
شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید در آن اندوه ولیکن
در حکایت آن نام وی بر زبان وی برود و غافل ماند از انکه این غیبت است و نداند
که ابلیس و یرا حسد کرد که داند و یرا ثواب خواهد بود بدان اندوه نام وی بر زبان براند تا بزه غیبت
آن مزد و را حبطه کند سبب هشتم انکه خشم اید و یرا برای حق از معصیتی که کرده باشد یا عجبش
آید از آن تعجب یا اندران خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب و یرا حبطه بکند
بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام وی یاد نکند البته پیدا کردن رخصت اندر غیبت بعذر
بدانکه غیبت حراست هیچ دروغ و خبر برای حاجت مباح نشود و آن را شش عذر است عذر
اول تظلم است که پیش قاضی و سلطان کند و این روا باشد و یا اندر پیش کسی که از وی
معاونت میخواهند اما مظلوم را نشاید که در پیش کسی که از وی فایده نخواهد بود ظلم حکایت کند
یکی پیش ابن سیرین حکایت ظلم حجاج کرد وی گفت حق تعالی الضاف حجاج از کسی که وی را
غیبت کند همچنان بستاند که الضاف مردمان از حجاج عذر دوم انکه جای فساد بیند فرا کسی
گوید که قادر بود که حسبت کند و از آن باز دارد و عمر رضی الله عنه طلحه و عثمان رضی الله عنهما بگذشت
و سلام کرد جواب سلام نداد با ابو بکر رضی الله عنه گله کرد تا وی اندرین سخن گفت و این را
ندانستند عذر سیوم فتوی پرسیدن است که گوئی چه گوئی اگر چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت
که باشد که مفتی آن واقعه بعینه بداند خاطری فرا آید زن ابوسفیان فرا رسول علیه السلام گفت
که ابوسفیان مردی بخیل است کفایت من و فرزندان من تمام نمیدهد اگر چیزی بر گیرم بی
علم وی روا باشد گفت چندانکه کفایت بود بر گیر و بخیلی و ظلم گفتن غیبت بود لیکن بعذر فتوی
روا داشت رسول علیه السلام عذر چهارم انکه خواهد که از شر وی حذر کنند چون کسی که مبتدع بود

یا دزد باشد و کسی که بر وی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست و یا بنده خواهد خرید
و داند که اگر عیب وی نگوید آنکس را زیان خواهد داشت این غیبت بگفتن اولیتر که پنهان
داشتن غش بود و اندر حق برادر مومن اندر شفقت بردن برو و مزکی را روا بود که طعن
کند اندر گواهی و همچنین کسی که با وی مشورت کند و رسول علیه السلام گفت اندر فاسق
آنچه هست بگوئید تا مردمان حذر کنند انکار رواست که هیچ آفت بود اما بی عذر روا نبود گفتن
و گفته اند که اندر حق سه کس غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع را و کسی را که فسق آشکارا
کند و این از آن است که این قوم این پنهان نمی دارند از این رنجور نمی شوند عذر پنجم آنکه کسی
معروف بود چون اعمش و اعرج و رحم و غیر این که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود
و اولیتر آن باشد که نام دیگری گوید تا نابینا را البصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این عذر ششم
آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانی که از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود
والله اعلم کفارت غیبت بدانکه کفارت آن باشد که توبه کند و پشیمانی نماید تا از مظلمه حق تعالی
بیرون آید و از آن کسی بحلی خواهد تا از مظلمه او بیرون آید رسول علیه السلام گوید هر کرا مظلمه است
اندر عرض یا اندر مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه عرض بود و نه مال و نه
دنیا جز آنکه حسنات وی بعوض آن میدهند و اگر نبود سیات وی بر وی می نهند
عایشه رضی الله عنها زنی را گفت دراز بالاست رسول علیه السلام غیبت کردی از وی می
بحلی خواه در خبر است هر کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی
پنداشتند که از این خبر این کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها
اما استغفار آنجا بود که وی زنده نبود باید که وی را استغفار میکند و بحلی آنگاه بود که بتواضع
و پشیمانی پیش وی رود و گوید خطا کردم و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بر وی ثنا گوید و مرا
عات میکند تا دل وی خوش شود و بحل کند اگر نکند حق ویست و لیکن این مراعات از
حسنات نویسند و باشد که بعوض در قیامت فرا وی دهند اما اولیتر آنکه عفو کند و بعضی
از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند که اندر دیوان ما هیچ حسنه از آن بهتر نیست و لیکن درست
این است که عفو کردن حسنه است و فاضلتر از آن حسن بصری را رحمة الله علیه یکی غیبت کرد طبقی
خرمای تر نزد وی فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خویش بهدیه بمن فرستاده من نیز
خواستم که مکافات آن بکنم معذور دار که نتوانستم مکافات آن تمام کرد و بدانکه بحلی آن

وقف در حسنت گردد که بگوید چه گفته ام که از مجهول بیزار شدن در سنت نبود آفت سیزدهم
سخن چینیدن و نمامی کردن است چنانکه حق تعالی میگوید هماز مشاء بنمیم و ویل لکل همزة و می گوید
حمالة الحطب و بدین همه نمامی میخواهد و رسول علیه السلام گفت نمام اندر بهشت نرود و گفت
خبر دهم شما را که بدترین شما کیست کسانیکه نمامی کنند و تخلیط کنند و مردمان را بر هم زنند
و گفت حق تعالی چون بهشت را بیافرید گفت سخن گوی گفت نیکبخت آن است که بمن رسد حق تعالی گفت
بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نبود خمر خواره و زنا کننده و آنکه بدان باز ایستد و نمام
و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم را و آنکه گوید با خدای عهد کردم که گناه نکنم و بکند و اندر
خبر است که در بنی اسرائیل قحط افتاد موسی علیه السلام بارها باستسقا رفت باران نیامد وحی
آمد که دعاء شما اجابت چون کنم و در میان شما نمامی است موسی گفت آن کیست تا بیرون کنم گفت
من نمام را دشمن دارم و نمامی کنم موسی علیه السلام همه را گفت از نمامی توبه کنید توبه کردند
باران آمد و گویند یکی حکما را طلب کرد و هفتصد فرسنگ برفت تا از وی بپرسد که آن چیست که از
آسمان فراخ تر است و از زمین گران تر است و از زمهریر سرد تر و از آتش گرم تر و از سنگ
سخت تر است و از دریا توانگر تر است و از یتیم خوار تر است گفت بهتان بر بی گناه از زمین گران
و حق از آسمان فراخ تر است و دل قانع از دریا توانگر تر است و حسد از آتش گرم تر است و دل کافر
از سنگ سخت تر است و حاجت بخیلان و ند که [illegible] انکند از زمهریر سرد تر است و نمام از یتیم
خوار تر است فصل بدانکه نمامی نه همه آن بود که سخن یکی با دیگری بگوئی بلکه هر که کاری آشکارا
کند که کسی از آن رنجور شود وی نمام است خواه سخن گیر خواه فعل بقول صریح یا باشارت یا
نوشتن بلکه پرده از چیزی بر گرفتن که از آن کسی رنجور خواهد شدن بد نکر انکه چنانچه کرده باشد
اندر حال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن همچنین هر چه اندر آن زیان مسلمانان خواهد بود هر که
با وی سخن نقل کند که فلان کس ترا چنین و چنین گفت یا چنین همی بود اندر حق تو یا مانند
این وی را شش چیز وی را بجای باید آورد اول آنکه باور ندارد که نمام خود فاسق است و حق
تعالی گفته است که قول فاسق نشنوید دوم آنکه وی را نصیحت کند و از این گناه نهی کند سیوم
آنکه وی را دشمن گیرد برای حق تعالی که دشمنی نمام واجبست چهارم آنکه بدان کس گمان
بد نبرد که گمان بد بردن و غیبت است پنجم آنکه تجسس نکند تا آن را درست کند که حق تعالی نهی کرده است
ششم آنکه خود را آن نپسندد که دیگران را نپسندد و از نمامی وی بدیگران حکایت نکند و بروی

نبوشد و این هر شش واجب است یکی پیش عمر بن عبد العزیز نمامی کرد گفت نگاه کن
اگر دروغ است از اهل این آیتی که ان جاءکم فاسق بنبأ و اگر راست گفتی باز اهل
این آیتی که هماز مشاء بنمیم و اگر خواهی توبه کن تا عفو کنم گفت توبه کردم یا امیر المؤمنین
یکی فرا حکیمی گفت فلان کس ترا چنین گفته است گفت بزیارت دیگری آمدی و سه
خیانت بکردی برادری را اندر دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول کردی و
خود را نزدیک من فاسق و متهم کردی سلیمان بن عبد الملک یکی را گفت مرا چیزی
گفته گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد به زهری نشسته بود گفت یا امیر المؤمنین نمام
عدل نباشد و گفت راست گفتی حسن بصری رحمة الله علیه گوید هر که سخن دیگران بتو آرد سخن
تو بدیگران بر دارد وی حذر کن و بحقیقت ویرا دشمن باید داشت که فعل وی همه عیب است
و همه غدر و خیانت و همه بخل و حسد و تخلیط و نفاق و فریفتن و این همه خیانت بود گفته اند
که نمام و غماز آنست که راست همه کس نمیگوید مگر از وی مصعب بن زبیر گوید نزدیک ما پذیرفتن
غماز بتر است که سعایت دلالت و قبول اجازت و رسول علیه السلام گفت غماز حلال زاده نیست
و بدانکه شر مخلط و نمام عظیمت و بود که بسبب ایشان خونها ریخته شود یکی غلامی فروخت و گفت
اندر وی هیچ عیب نیست مگر نمامی آنکس بخرید و گفت باکی نیست غلام فرا زن گفت این خواجه
ترا دوست ندارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون خسبد استره برگیر و از زیر حلق وی یکموی
باز کن تا من ترا جادوی کنم که عاشق تو گردد و رفت خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق است
ترا بخواهد کشت تو خویشتن را خفته ساز تا به بینی مرد خویشتن را خفته ساخت زن بیامد و استره
در دست محاسن ویرا از جای برگرفت مرد یقین دانست که وی را بخواهد کشت برجست و زن
را بکشت پس خویشان زن بیامدند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد آفت چهارم دو روی
کردن است میان دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که ویرا خوش آید و بود که سخن این
یک بدان دیگر نقل کند و هر یکی را فرانماید که من دوست توام و این از نمامی بتر است رسول
علیه السلام گفت هر که درین جهان دو روی باشد در آن جهان دو زبان باشد و گفت بدترین
بندگان حق تعالی دو روی است پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد باید که هرچه شنود
خاموش باشد یا آنچه حق است می گوید اندر پیش آن کس یا از پس تا منافق نباشد و سخن هر یک
دیگری را حکایت نکند و فرا هر کس ننماید که من یار توام ابن عمر رضی الله عنهما گفت ما این را نفاق

شمردیم در عهد رسول علیه السلام و هر کرا ضرورتی نباشد و نزدیک سلاطین رود و آنکه
سخن گوید اندر پیش ایشان که از پس نگوید منافق باشد و دو روی و چون ضرورتی باشد
اندرین رخصت بود آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضائل کردن اندر روی
ده آفت است چهار اندر گوینده و شش اندر شنونده که ممدوح بود اما آفت اول مادح
یکی آن باشد که زیادت گوید و دروغ گوئی گردد و اندر اخبارست که بسیار مدح مردمان افراط
کند روز قیامت ویرا زبانی باشد دراز که اندر زمین میکشد و پای بر وی می نهند و می
بتابد دوم آنکه باشد که اندر روی نفاق بود و بمدح مینماید که ترا دوست میدارم و باشد که
ندارد و سیوم باشد که چیزی گوید که بتحقیق نباشد چنانکه پارسا و پرهیزکار و عالم است
و مثل این یکی مردی را مدح گفت رسول علیه السلام گفت و یحک گردن وی بزدی پس گفت
اگر لابد مدح کسی خواهد گفت بگوید پندارم که چنین است و بر خدای کسی را تزکیت نکنم آنکه
حساب وی بر خدایست اگر می پندارد درست می گوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم
باشد و بسخن وی شاد شود و نشاید که ظالم را شاد گردانی رسول علیه السلام گفت حق تعالی
خشم گیرد بر مادح چون فاسق را مدح گوید اما ممدوح را از دو گونه زیان دارد یکی آنکه عجبی
و تکبری اندر وی پدید آید عمر رضی الله عنه نشسته بود با دره جارود نام مردی فراز آمد یکی گفت
این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر ویرا بدره بزد گفت یا امیر المومنین این چیست گفت نشنیدی
که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاده است گفت ترسیدم که چیزی اندر دل تو
افتد خواستم که کبر تو بشکنم و دیگر آنکه چون بعلم و صلاح ثنا گوید بر وی کاهل شود و اندر مستقبل
و گوید همی خود بکمال رسیدم و ازین بود که اندر پیش رسول علیه السلام یکی را مدح گفت گفت گردن
وی بزدی اگر بشنود و نیز فلاح نکند و رسول علیه السلام گفت اگر کسی با کاردی به نزدیک
کسی شود بهتر از آنکه بر وی ثنا گوید اندر روی زیاد بن اسلم گوید هر که بشنود شیطان اندر پیش
وی آید و ویرا از جای برگیرد ولیکن مومن خویشتن شناس بود تواضع کند اما اگر جائی این
شش آفت نبود مدح کردن نیکو بود و رسول علیه السلام بر صحابه ثنا گفت یا عمر اگر مرا بخلق نفرستادی
ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جمله خلق با ایمان ابو بکر مقابله کنند ایمان وی زیادت آید و امثال
این که دانست که ایشان را زیان ندارد اما ثنا گفتن بر خویشتن مذموم است و زشت بود
و حق تعالی نهی کرده است و گفته فلا تزکوا انفسکم اما اگر کسی مقتدا بود و حال خویش تعریف

کند تا ایشان توفیق قدر وی بایند روا بود چنانکه رسول علیه السلام گفت انا سید ولد
آدم ولا فخر یعنی بدین سیادت فخر نکنم که مرا این داد برای این گفت تا همه متابعت او
کنند یوسف علیه السلام گفت اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم فصل چون کسی را
مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ کس نداند و هر که
از دوزخ نجهد سگ و خوک از وی بهتر و هیچ کس این نداند که رسته است و باید که باز اندیشد
که اگر جمله اسرار وی بداند آن مادح هیچ وی نگوید و بشکر مشغول باید بود که حق تعالی باطن وی
بر وی بپوشید و باید که کراهیت اظهار کند چون ثنای وی گویند و بدل نیز کاره باشد
و یکی را از بزرگان ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان مرا نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح
گفتند گفت بار خدایا این بمن تقرب مینمایند بچیزی که تو دشمن میداری ترا گواه میکنم که
من نیز تقرب مینمایم بدشمنی وی و امیر المومنین علی را رضی الله عنه ثنا گفتند گفت یا رب
مرا بگیر بدانچه میگویند و فنا کن از آنچه نمیدانند و مرا بهتر گردان از آنچه من پندارند و یکی
مر علی را رضی الله عنه دوست نمیداشت بر وی ثنا گفت امیر المومنین گفت ثنا بنفاق گفتی من
کمتر از آنم که بر زبان داری و بیشتر از آنم که در دل داری ۵ اصل چهارم اندر خشم و حقد و حسد
و علاج آن بدانکه خشم چون غالب بود خلقی مذموم است و اصل وی آتش است که زخم وی
بر دل بود و نسب وی با شیطان است چنانکه گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین و کار آتش
حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکونت و آرام است و هر که خشم بر وی غالب تر نسب
وی با شیطان ظاهر تر از آن است که با آدم و برای این بود که ابن عمر رسول را علیه السلام
گفت آن چه چیز است که مرا از خشم خدای تعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و مردی رسول
را گفت مرا کاری فرمای مختصر و امیدوار گفت قصد خشم مکن و خشمگین مشو باز چند
بپرسید همین گفت و رسول علیه السلام گفت که خشم ایمان را همچنان تباه کند که حنظل
انگبین را و عیسی صلوات الله علیه فرا یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که نشوم گفت
مال جمع مکن گفت این بتوانم و بدانکه چون خالی شدن از اصل خشم امکان نیست فرو
خوردن خشم مهم است قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و ثنا گفت
بر کسانی که خشم فرو خورند و رسول علیه السلام گفت هر که خشم فرو گیرد خدای تعالی عذاب
از وی فرو گیرد و هر که از وی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگه دارد خدای تعالی عورت وی

بپوشد وگفت هر که خشم بتواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل وی از رضا
پر کند وگفت دوزخ را دریست که هیچکس بدان در در نشود الا کسی که خشم خود بخلاف شرع
براند وگفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوستتر از جرعهٔ خشم نیست و هیچ بنده
آن فرو نخورد الا که حق تعالی دل وی با یمان پر سازد و فضیل عیاض و سفیان ثوری
و جماعتی از بزرگان رضی الله عنهم اجمعین اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم
بوقت خشم و قناعت بوقت طمع و یکی با عمر عبد العزیز سخن درشت میگفت وی سر
در پیش افکند وگفت خواهی که مرا بخشم آری و شیطان مرا بتکبر و سلطنت از جای بر گیرد تا
امروز بر تو خشمی بکنم تا در قیامت مکافات آن بر من برانی این هرگز نبود و خاموش
بود و یکی از انبیا علیهم السلام گفت کیست که از من بپذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود و
پس از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتم
دیگر باره همو گفت من پذیرفتم و بدان وفا کرد و بجای وی رسید که وی را ذو الکفل نام کردند
ازین سبب که این کفایت بکرد و بگفت در پذیرفت فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا آلت
صلاح وی باشد تا آنچه وی را زیان دارد از خویشتن باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند
تا آلت بود تا هر آنچه مقصود و سودمند وی است بخود کشد و وی را ازین هر دو چاره نیست لیکن
چون افراط بود زیان کار بود و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود و بدماغ بر شود و جایگاه
عقل و اندیشه تاریک کند تا فرا وجه صواب نه بیند چون دودی که در غاری افتد تاریک
شود که هیچ نتوان دید و این سخت مذموم است و ازین گفته اند که خشم غول عقل است
که باشد این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است که حمیت بر حرم بر دین با کفار از خشم
خیزد و خدای تعالی رسول را علیه السلام گفت جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم صحابه را گفت
فی قوله تعالی اشداء علی الکفار رحماء بینهم این نتیجه خشم بود ولیکن باید که قوت خشم نه افراط
بود و نه ضعیف بلکه معتدل بود و باشارت عقل و دین باشد و گروهی پنداشتند
که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این خطاست که خشم صلاح است
از وی چاره نیست و باطل شدن اصل خشم آدمی تا زنده بود ممکن نیست اما روا باشد که
در بعضی کارها نیست شود و در بعضی اوقات پوشیده تر شود چنانکه پندارد که اصل خشم نمانده است
و تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که چیزی که بدان حاجت بود کسی قصد آن کند

که ببرد اما هرچه حاجت نبود بدان مثلا چنانکه کسی را سگی باشد که ازان مستغنی باشد
اگر کسی ویرا بزند یا بکشد روا باشد که خشمگین نشود اما قوت و جامه و تندرستی و مسکن
و مثل آن هرگز حاجت بدین منقطع نشود لیکن کسی که ویرا جراحت کند یا مثلا اشیای وی قوت بود
یا قوت و جامه بستاند لابد خشم پدید آید و لیکن هرکرا حاجت بیش بود خشم بیش بود و وی
بیچاره و درمانده تر باشد که آدمی در بی حاجتی ست هرچند حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیک
تر بود و ممکن باشد که کسی بریاضت خویش را چنان بکند که حاجت وی بقدر ضرورت افتد تا
حاجت جاه و مال و زوال از پیش وی برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجتست برخیزد و آنکس
که در طلب جاه بود بدانکه کسی در پیش وی بشود یا بر زبر وی بنشیند خشم گیرد و تفاوت درین
میان خلق بسیارست که بیشتر خشمها سبب زیادت مال و جاه باشد تا بود که کسی چیزهای
خسیس فخر میکند چون شطرنج باختن و نرد و کبوتر و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید
نیک نبازد و شراب بسیار نخورد بدان خشمگین شود و شک نیست که هرچه ازین جنس است بر باید
برخیزد اما آنچه لابد آدمیست اصل خشم دران باطل نشود و خود نباید که نشود که محمود نبود و لیکن
باید که چنان بود که اختیار از وی نستاند و بخلاف شرع و عقل بر وی غلبه نکند بریاضت
خشم را بدین درجه توان آورد و دلیل برانکه اصل این خشم نشود و نباید که نشود که رسول علیه السلام
ازین خالی نبودی و گفتی من بشرم اغضب کما یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی
خشمگین شود و هر آدمی را لعنت کنم یا سخن درشت گویم اندر خشم با نرم گویم بار خدایا ازین سبب
رحمت گردان بر وی و عبد الله بن عمرو عاص گفت یا رسول الله هرچه گویی بنویسم اگرچه در خشم
باشی گفت بنویس بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که اگرچه در خشم باشم بر زبان من
نرود جز حق پس نگفت مرا خشم نیست و لیکن گفت مرا از حق بیرون نبرد و عمر رضی الله عنه یکبار خشمگین
شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن
حق تعالی مرا بر وی نصرت داد تا وی زیر دست من شد جز بخیر نفرماید و نگفت که مرا شیطان
غضب نیست فصل اگرچه بیخ خشم از باطن کنده نباید و لیکن روا باشد که کسی در بعضی احوال
یا در بیشتر احوال توحید بر وی غالب باشد و هرچه بیند از حق بیند پس خشم بدین توحید
پوشیده شود و ازوی هیچ چیز پیدا نیاید چنانکه اگر کسی سنگی بر کسی زند هیچ حال بر سنگ
خشم نگیرد اگرچه بیخ خشم در باطن بجای خویش است که آن جنایت از سنگ نه بیند از

آنکس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان را بکشید با قلم خشمگین نشود که
توقیع کرد زیراکه داند که قلم مسخر است و حرکت از وی نیست اگرچه در وی است همچنین کسی که
توحید بر وی غالب باشد بضرورت بداند که خلق همه مضطرند از آنکه بر ایشان همی رود
چون حرکت کند اگرچه در بند قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت است و در بند
داعیه است و ارادت باختیار آدمی نیست ولیکن داعیه را بر وی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه
و چون داعیه فرستادند و قدرت راندند فعل بضرورت حاصل آید پس مثل وی همچون سنگی است
که اندر وی اندازند و از آن سنگ درد و رنج حاصل آید اما با وی بخشم نشود ولیکن اگر قوت
این کس از گوسفندی بود که گوسفندی بمیرد رنجور شود ولیکن خشمگین نشود و چون کسی نکند
باید که همچنین بود اگر نور توحید غالب بود و غلبه توحید تا بدین درجه بود غالب بر دوام نبود
بل چون برقی باشد و طبع بشریت در التفات باسباب که در میانه است پدید آید و لیکن بسیار کس
در بعضی احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد که رنج خشم کننده آمده بود ولیکن چون از
کسی رنجی نه بیند خشم پدید نیاید همچون سنگی که بر وی آید بلکه باشد که اگرچه غلبه توحید نبود
ولیکن دل وی بکاری مهمتر از آن مشغول بود که خشم بدان پوشیده شود و پدید نیاید یکی سلمان
را دشنام داد گفت اگر کفهٔ گناهان من در قیامت گران تر آید من از این که تو گوئی بترم
و اگر سبکتر از سخن تو چه باک مرا و ربیع بن خثیم را دشنام دادند گفت میان من و بهشت
عقبه ایست و به بریدن آن مشغولم اگر ببرم از سخن تو چه باک دارم و اگر نه اینک تو میگوئی و
حق منست این هر دو باندوه آخرت چنان مستغرق بودند که خشم ایشان پدید نیامد و یکی
ابوبکر صدیق را دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است از بس مشغولی که بخود
بوده است خشم وی پدید نیامد زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت هیچکس مرا نشناخت
جز تو و یکی شعبی را سخنی گفت شعبی گفت اگر راست میگوئی خدای مرا بیامرزاد و اگر دروغ
میگوئی خدای ترا بیامرزاد پس این احوال دلیل کند که روا باشد که خشم مقهور شود بدین
احوال و روا بود که کسی نشناخته بود که حق تعالی دوست ندارد از وی که خشم بگیرد چون
سبب بود حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده گرداند چنانکه اگر کسی معشوقی دارد و فرزند
جفای گوید و عاشق وی آن خواهد که آن جفا را فرو گذارد غلبه عشق وی را چنان کند که درد آن
جفا در نیابد و خشمگین نشود پس باید که آدمی بیکی از این اسباب چنان بود که خشم خود

را مرده کند واگر نتواند باری قوت وی بشکند تا سرکش نگردد و بر خلاف شرع و عقل حرکت
نکند فصل بدانکه علاج خشم و ریاضت وی فریضه است و در دوزخ بیشتر خلق را خشم برد
و علاج وی دو جنس است یکی مثل وی چون مسهل است که بیخ و ماده وی را از باطن
بکند و دیگری مثل وی سکنجبین است که تسکین کند و ماده نبرد اما مسهل آن است که نگاه
کند تا سبب خشم در باطن چیست آن اسباب از بیخ بر کند و آن پنج سبب است اول کبر
که متکبر بهر سخن که بر خلاف تعظیم وی رود خشمگین شود و باید که خشم را بتواضع بشکند و بداند که وی
از جنس بندگان دیگر است و فضل باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع کبر باطل نشود
سبب دوم عجب است که بر خود اعتقادی می دارد و علاج او آن است که خود را بشناسد و تمامی علاج
کبر و عجب بجای خود گفته شود سبب سیوم مزاح است که در بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خود را
بجد مشغول گرداند در شناختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستادن و
همچنین بسیار خندیدن و سخره کردن بخشم ادا کند باید که خود را از این صیانت کند که هر که استهزا
کند بوی استهزا کنند و جواب دهند پس خود را کرد باشد سبب چهارم ملامت کردن کسی
و عیب کردن که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند بی عیب نباشد
وی را ملامت نرسد و هیچکس بی عیب نبود سبب پنجم حرص و آز بود بزیادت مال و جاه که بدان
حاجت بسیار بود هر که بخیل بود دانگی از وی ببرند خشمگین شود و هر که طامع بود بیک لقمه که
از وی فوت شود خشمناک شود و این اخلاق بد است و اصل خشم اینست و علاج این همه
عالمیست و علمی آنست که آفت وی بداند که ضرر وی در دین و دنیا تا چه حد است تا بدل از آن
نفور شود و آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و این آن بود که از این صفات مخالفت برخیزد که علاج همه
اخلاق مخالفت است چنانکه اندر خاصیت نفس گفتیم و انگیختن خشم و اخلاق بد بیشتر بدان است
که کسی صحبت با گروهی کند که خشم در ایشان غالب بود و باشد که آن را شجاعت و صلابت
نام کنند و بدان فخر آرند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت و خان و مان
فلان بکند و کسی زهره نداشت که بر خلاف وی سخنی گوید که وی مردی مردانه و مردان چنین باشند
و فرا گذاشتن از خواری خویش ناکسی و بی حمیتی بود پس خشم را که خوی سگان است شجاعت
و مردانگی نام کنند و حلم را که اخلاق پیغامبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان اینست
که همه تلبیس کند و اخلاق زشت را نیکو نماید و از اخلاق نیکو باز دارد و بالجمله که زنان

و کودکان و پیران و ضعیفان و بیماران بخشم نزدیک‌تر بوند و معلوم است که این قوم زودتر
خشم گیرند بلکه هیچ مردی بدان نرسد که کسی با خشم بر آید و این صفت انبیاست علیهم السلام
و آن دیگر صفت کردان و ترکان و اعراب و کسانی که بسباع و بهایم نزدیک‌ترند
نگر تا بزرگی در آن بود که مانند انبیا و اولیا باشی علیهم السلام یا مانند ابلهان و بی عقلان
فصل بدانکه اینک گفته‌اند مسهل است که قصد آن کند تا مادهٔ خشم را بکند پس آنچه مادهٔ علت
خشم نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم گرفت و تسکین وی با سکنجبین باشد که از حلاوت
علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق علم و عمل است اما علم آن است که آیات و اخبار
که در ذم وی آمده است و در ثواب کسی که خشم فرو خورد باز اندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود
گوید که حق تعالی بر تو قادرتر است که تو بر وی مخالفت تو حق تعالی را بیشتر است چه ایمنی اگر خشم
راندی که در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول علیه السلام پرستاری را بکاری فرستاد
دیر می آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی و دیگر آنکه با خود گوید این خشم
تو از آن است که کاری چنان رفت که حق تعالی خواهد نه چنان که تو خواستی این منازعت
بود در ربوبیت اگر بدین اسباب که تعلق باخرت دارد خشم ساکن نشود اغراض دنیا و فواید
خود آرد گوید اگر خشم برانی وی نیز در مقابله آید و مکافاتی کند و خصم خود را خوار نباید داشت
و اگر چه بمثل بنده باشد و در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که غدری و کیدی بکند و نیز
صورت زشتی خود در خشم بیاد دارد که ظاهر از خشم چگونه زشت و متغیر شود و بصفت گرگی باشد
که در کسی افتد و باطن وی همه آتش گردد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن بود که چون
عزم کند که فرو کند از شیطان گوید این بر عجز و خواری تو نهند و حشمت را زیان دارد و در چشم
مردمان حقیر شوی باید که گوید هیچ عزیز ران نرسد که سیرت انبیا گیرد و خشنودی حق تعالی
جوید و امروز مرا در دنیا خوار پندارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این امثال علاج
علمی است اما علاج عملی آن است که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت آن است
که اگر برپای بود بنشیند و اگر نشسته بود بخفته و اگر بدین ساکن نشود باب سرد طهارت کند
که رسول علیه السلام گفت خشم از آتش است باب بنشیند و دیگر یک روایت آن است باید که
سجود کند و روی بر خاک نهد تا بدین آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است
و وی را خشم نرسد و یکروز عمر رضی الله عنه خشمگین شد آب خواست و در بینی کرد و گفت

خشم از شیطان است و بدین بشود و یکروز ابوذر رضی الله عنه با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن
الحمرا مادر ویرا عیب کرد که رنگ وی سرخ است یعنی که بنده است پیغامبر علیه السلام گفت شنیدم
که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سرخ و سیاه فاضلتر نه مگر انکه بر وی بیشتر
وی و عذر خواهی بوذر بشد تا عذر خواهد انکس از پیش بیامد و بوذر را سلام کرد چون عایشه
رضی الله عنها خشمگین شدی رسول علیه السلام سوی وی گرفتی و گفتی ای عایشه بگوی
اللهم رب النبی محمد اغفر لی واذهب غیظ قلبی واجرنی من مضلات الفتن و این گفتن بیشتر
سنت است و بدانکه اگر ظلم کند با سخن زشت و فحش گوید اولیتر آنکه خاموش بود و جواب
ندهد و لیکن خاموشی واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست و مقابله دشنام بدشنام
و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما سخنی درشت گوید
که دران دروغ و غیبتی نباشد دران رخصت است و آن چون قصاصی بود هر چند رسول علیه السلام
گفت اگر کسی ترا غیبت کند بدانچه در تست تو ویرا غیبت مکن بدانچه در وست و این بر طریق
استحباب است واجب نیست تا گفتن چون دشنام نبود زیان نباشد و دلیل بر این است که رسول
علیه السلام میگوید المستبان ما قالا فهو علی البادی حتی یعتدی المظلوم گفت هر دو کس که
یکدیگر را دشنام دهند هر چه گویند بدان باشد که ابتدا کرد تا آنکه مظلوم از حد درگذرد پس آن را نیز
بهنا دهیش از آنکه از حد درگذرد و عایشه رضی الله عنها میگوید زنان رسول علیه السلام فاطمه خاتون
رضی الله عنها را پیغام داده بودند که انصاف میان ما و عایشه نگاه دار که تو ویرا دوستر
داری و میل همیکنی و رسول علیه السلام خفته بود رسول گفت انچه من دوستر دارم با فاطمه
تو نداری گفت دارم گفت پس عایشه را دوستر دار پس نزدیک ایشان شد و حکایت کرد
گفتند ما را این سیری نکند و زینت را فرستادند هم از جماعت زنان رسول بود صلوة الرحمن
علیه و با من دعوی برابری کرد در دوستی رسول علیه السلام بیامد و میگفت دختر ابو چنین و
چنین و دختر ابوبکر چنان و جفا میگفت و من خاموش بودم تا مگر دستوری دهد بجواب چون
دستوری فرمود بجواب درآمدم و ویرا جواب دادم و جفا همیگفتم تا انگاه که دهان لب خشک شد
و وی عاجز آمد پس رسول علیه السلم گفت وی دختر ابوبکر است یعنی شما بسخن با وی برابر نباشید
پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جا
شرم دار و خاموش باش که هیچ آدمی از جهل و حماقت خالی نیست و باید که بزبان لفظ

که البته زشت نباشد و در وقت خشم آن گوید تا فحش بر زبانش نرود چنانکه گوید متخلف و مدبر و
ناکس و ناهموار و بی نوا و امثال این و در جمله چون در جواب بر حد بایستادن دشوار بود
بدین اولیتر جواب نادادن بود یکی در پیش رسول علیه السلام آمد و ابو بکر را جفا میگفت
و وی خاموش می بود چون در جواب آمد رسول علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله
تا اکنون نشسته بودی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت تا خاموش بودی فرشته
جواب او می داد چون گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و رسول علیه السلام
گفت آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمگین شود و زود خشنود شود و یکی باشد
که زود خشمگین شود و زود خشنود شود و این و این در مقابله آن افتد و بترین آن بود که زود خشمگین
شود و دیر خشنود شود فصل بدانکه هر که خشم باختیار فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت
فرو خورد در باطن گرد آید و مایه گیرد و حقد گردد و رسول علیه السلام گوید المومن لیس بحقود مومن
کینه ور نبود پس کین فرزند خشم است و از وی هشت چیز زاید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول
حسد که بشادی آنکس اندوهگین بود و باندوه او شاد شود دوم آنکه شماتت کند و شادمانی
کند که بلائی بوی رسد و آن اظهار کند و سیوم آنکه زبان از وی باز گیرد و جواب سلام ندهد
چهارم بچشم حقارت و خوار داشت بوی نگرد پنجم آنکه زبان بر وی دراز کند بغیبت و دروغ
و فحش و اشکارا کردن سر وی ششم آنکه وی را محاکیات و سخریات کند هفتم آنکه وی را بزند
چون فرصت یابد پس اگر کسی بود که دیانت بر وی غالب بود و چیزی نکند که در آن معصیت بود
از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با وی رفق نکند و در کاری عنایت نکند و با وی
بذکر حق تعالی ننشیند و بر وی ثنا و دعا نگوید این همه درجات وی را نقصان کند و زیان این
بسیار بود چون مسطح که خویش ابو بکر رضی الله عنه بود در واقعه افک عایشه رضی الله عنها
سخن گفت ابو بکر وی را نفقه که میدادی باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود آمد ولا یاتل
اولوا الفضل منکم تا آنجا که گفت الا تحبون ان یغفر الله لکم گفت سوگند مخور بدانکه نیکوئی نکنید
با کسی که جفا کرده دوست ندارید که خدای شما را بیامرزد ابو بکر رضی الله عنه گفت آری والله
دوست داریم و لیکن نفقه دادن باز ستد پس هر که کینه در دل ستد از سه حال خالی نبود یا مجاهده
کند با خود و با وی نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجه صدیقان است یا نیکوئی
نکند و زشتی نیز نکند و این درجه پارسایان است یا زشتی کند این درجه فاسقان است

وظالمان و هیچ قوبت ازان عظیمتر نیست که نیکوئی کند با کسی که با وی زشتی کند و اگر
نتواند باری عفو را نیز فضیلت بزرگست و رسول علیه السلام گفت سه چیز است که بران
سوگند توانم خورد یکی آنکه هیچ مال از صدقه دادن ناقص نشود که الصدقة و دهی و دوم آنکه
هیچ عفو نکرد از کسی که خدای تعالی زیادت عزتی از آن ای داد در قیامت وی را
و هیچکس در سوال و گدائی بر خود نگشاد که حق تعالی در درویشی بر وی نگشاد و عایشه
رضی الله عنها گفت هرگز ندیدم که رسول علیه السلام کسی را مکافات کرد در حق خویش اما چون
حق خدای تعالی فرو گذاشتندی خشم وی را نهایت نبودی و میان هیچ دو کار مخیر نکردند
که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیت بودی و عقبه بن عامر رضی الله عنه گوید که
رسول علیه السلام دست من بگرفت و گفت آگاهی دهم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا
و آخرت چیست هر که از تو ببرد تو با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کند وی را عطا ده و هر که بر تو ظلم
کند از وی عفو کن و رسول علیه السلام گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان که عزیزتر
است نزدیک تو گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت هر که بر ظالم دعای بد کرد حق خود باز ستد
و رسول علیه السلام چون مکه را بگشاد و قریش دست یافت چون با وی جفای بسیار کرده
بودند می ترسیدند و دل از جان بر گرفته بودند رسول علیه السلام دست مبارک بر در کعبه نهاد
و گفت خدای یکیست که وی را شریک نه و بر وعده خود راست و بنده خود را نصرت داد و دشمنان را
هزیمت کرد چه می بینید و چه میگویید گفتند چه گوئیم جز خیر چشم بر کرم تو داریم که امروز دست تست
گفت آن گویم که برادر من یوسف علیه السلام چو برادران خود را دید گفت لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم همه را ایمن کرد و گفت کسی را با شما کاری نیست و رسول علیه السلام
گفت چون خلق در قیامت بنشینند منادی آواز کند برخیزید هر کرا مزد وی بر حق تعالی است
چندین هزار خلق برخیزند و بی حساب در بهشت شوند که عفو کرده باشند از مردمان و معاویه
گوید در خشم صبر کنید تا بیشتر فرصت یابید چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را
در پیش هشام آوردند که خیانتی کرده بود حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل
میکنی گفت یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها پیش خدای تعالی جدل میتوان کرد
در اظهار عدل چرا پیش تو نتوان کرد گفت بیار و بگو چه میگوئی و سخن او بشنید و او را
بگذاشت و ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان را بر در کعبه گرفتن گرفت و جمع کرد و گفت

بار خدایا اگر بسبب حاجتی گرفتست مبارکش باد و اگر بدلیری معصیت گرفته است آمرزگناهان
وی باد فضیل گوید مردی را دیدم در طواف زر از وی بدزدیدند بگریست گفتم از برای زر
می‌گریی گفت نه که تقدیر کردم که در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد مرا بر وی رحمت
آمد قومی اسیران را پیش عبد الملک مروان بردند یکی از بزرگان گفت خدای تعالی آنچه دوست
داشتی بداد و آن ظفر بود تو نیز آنچه وی دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در
انجیل است که هر که ظالم خود را از خدای تعالی آمرزش خواهد شیطان از وی هزیمت شود باید که
چون خشم آید عفو کند و باید که در کارها رفق کند تا خود خشم پدید نیاید رسول علیه السلام
با عایشه گفت هر کرا از رفق بهره‌مند کردند بهرهٔ خود از دین و دنیا بیافت و هر که محروم کردند از
خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است رفیق را دوست دارد و آنچه بر رفق دهد
هرگز بعنف ندهد و عایشه را گفت رضی الله عنها در همه کارها رفق نگاه دار که در هیچ کار رفق
در نشد که نه آراسته گردد و از هیچ کار رفق بریده نشد که نه زشت گردد پیدا کردن حسد
و آفات آن بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد خیزد و حسد از جملهٔ مهلکات است و رسول
علیه السلام گفت حسد کردارهای نیکو را چنان بخورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است
که خلق را از آن خالی نبود گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون
گمان بد بری با خود تحقیق مکن و بر آن مایست و چون فال بد افتد برو و بر آن اعتماد مکن
و چون حسد پدید آید بزبان و دست از آن معامله نگاه دار و گفت در میان شما آمد آنکه
امتها بسیار را هلاک کرد پیش از شما و آن حسد و عداوت است بدان خدای که جان
محمد در قبضهٔ قدرت اوست که در بهشت نشوید تا ایمان نیارید و ایمان ندارید تا یکدیگر را
دوست نباشید و خبر دهم شما را که از آنچه حاصل آید سلام بر یکدیگر فاش دارید و موسی
علیه السلام مردی را در سایهٔ عرش دید و ویرا از آن جای آرزو کرد و گفت وی کیست گفتند
وی عزیز است نزدیک خدای تعالی و پرسید که این کیست و نام وی چیست نام با وی
نگفت و گفت از کردار وی ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده است و در مادر و پدر عاق نشده
و نمامی نکرده است و ذکریا علیه السلام گفت حق تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت منست و بر
قضاء من خشم آرد و قسمت که میان مردمان کرده‌ام نمی‌پسندد و رسول علیه السلام
فرمود شش گروه بشش گناه در دوزخ شوند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و مالکان

بتکبر و بازرگانان بخیانت و اهل روستا بنادانی و علما بحسد انس رضی الله عنه گوید یکروز
پیش رسول علیه السلام نشسته بودم گفت این ساعت کسی از اهل بهشت درآید مردی از انصار
درآمد نعلین از دست چپ آویخته و آب محاسن وی میچکید که وضو ساخته بود دگر روز همچنان
گفت هم وی درآمد تا سه روز بود عبدالله عمرو عاص خواست که کردار وی بداند که چیست بنزدیک
وی شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که امشب نزدیک تو باشم گفت روا بود اندران سه
شب نگاه میکرد ویرا هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب درآمدی خدای را یاد کردی پس
پس ویرا گفت من جنگ نکرده ام ولیکن رسول علیه السلام در حق تو چنین گفت خواستم
که عمل تو بشناسم گفت آنست عمل من که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز هست
که هرگز بر هیچ کس حسد نکرده ام که چیزی بوی رسیده است گفت آن درجه که یافته ازین است
عون بن عبدالله یکی را از ملوک پند داد و گفت دور باش از کبر که اول همه معصیتها که خدای تعالی
یاد کرده است کبر بود که ابلیس سجود نکرد از کبر بود و دور باش از حرص که آدم را از بهشت حرص
بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریخته شد بحسد بود که پسر آدم برادر را بکشت
و چون حدیث صحابه کنند و یا صفات خدای تعالی گویند تا حدیث نجوم گویند خاموش باش
و زبان را نگه دار بکر بن عبدالله رضی الله عنه گفت مردی بود بنزدیک پادشاهی هر روز پیش
وی بر پای خاستی و گفتی نیکوئی کن با نیک کرداران و بد کردار را کردار وی کفایت بود
ویرا بکردار خود باز گذارد و پادشاه سخن ویرا عزیز داشتی یکی ویرا حسد کرد فرا پادشاه
گفت وی میگوید که ملک را از دهن بوی گنده می آید گفت دلیل چیست گفت ویرا بنزدیک
خویش خوانی به بینی که دست به بینی خود فرا نهد آنگاه برفت و ویرا بخانه برد و طعامی داد
او را که در وی سیر بسیار بود پس ملک ویرا بنزدیک خود خواند دست بدهن باز گرفت
پادشاه را ظن افتاد که آن مرد راست گفت و عادت بود پادشاه را که بخط خود خلعت
نوشتی بیکی از غلامان نوشت که رساننده این نامه را سر ببرد بنزد من فرستد و نامه
مهر کرد و بوی داد چون بیرون آمد آن حاسد ویرا دید گفت چیست این گفت این خط
خلعت است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستد و بنزد غلام شد چون خط
برخواند گفت درینجا فرموده است که ترا گردن بزنم گفت الله الله این در حق دیگری نوشته
بود سخنش نشنید و گفت فرمان ملک است و گردنش بزد و این مرد برفت روزی

دیگر پیش ملک و بایستاد و همان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط را چه کردی گفت فلان
از من بخواست و ویرا دادم گفت او میگوید که تو مرا احسن و حسن گفته من هرگز نگفتم پس دست
چرا بر دهن باز گرفتی گفت از آنکه مرا طعامی داده بود پر از سیر نخواستم که بوی آن بملک رسد
گفت هر روز همین میگوئی که بد کردار را فعل بد وی کفایت و آن مرد را گرد ابن سیرین گوید هیچکس
را بر دنیا حسد نکرده ام که اگر از اهل بهشت بود خود دنیا را چه قدر بود در آن نعمت که ویرا خواهد بود
و اگر از اهل دوزخ است ویرا ازین نعمت چه سود چون با آتش خواهد شد و یکی حسن بصری را گفت
رضی الله عنه که مومن حسد کند گفت برادران یوسف را فراموش کردی ولیکن چون رنجی بود
در سینه که بمعاملت بیرون نیفکند زیان ندارد بو درداء میگوید هر که از مرگ بسیار یاد آرد
شادی بود ویرا و نه حسد حقیقت حسد بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آن را
کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهیت
در قضاء حق تعالی است و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از
دیگری بجز از خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی
و آن را کاره نباشی آن را غبطت گویند و منافست و این اگر در کار دینی بود محمود باشد و باشد
که واجب بود و حق تعالی میگوید فلیتنافس المتنافسون و گفت سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی
با یکدیگر پیش دستی نمائید و رسول علیه السلام گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی که حق تعالی
ویرا علمی و مالی دهد در مال خود بعلم خود کار میکند و دیگر را علم دهد بی مال و گوید اگر مرا نیز
دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر مال در معصیت نفقه کند دیگری گوید
اگر مرا نیز بودی همان کردمی نیز در بزه برابر باشند پس این منافست را حسد گویند و در وی هیچ
کراهیت نعمت دیگری نبود و هیچ جای کراهت نبود مگر نعمتی که بظالمی رسد و بفاسقی که آن
سبب فساد و ظلم وی بود ترا روا بود که زوال آن نعمت خواهی و بحقیقت نابودن ظلم و فسق
خواسته باشی نه بهر نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نماند و اینجا
دقیقه است که کسی را نعمت دنیا دادند وی خود را مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن
تفاوت را کاره بود پس خواستن آن تفاوت را زوال آن نعمت در دل وی بسته بود
از ماندن نعمت و بیم آن بود که طبع ازین بالکلیت خالی نبود ولیکن چون این را کاره بود چنان
بود که اگر کار بدست وی کردندی آن نعمت از وی نه گردانیدی بدان مقدار که طبع وی

بود ما خود نباشد پیدا اکردن علاج حسد بدانکه حسد بیماریی عظیم است دلرا و علاج وی معجون
علم و عمل است اما علمی آن است که بداند که حسد زیان وی است در دنیا و آخرت و سود
محسود ویست در دنیا و آخرت اما آنکه زیان ویست در دنیا آنکه همیشه در غم و اندوه و عذاب
بود که هیچ وقت خالی نبود از آنکه نعمت بکسی همی رسد چنانکه میخواهد که دشمن وی در رنج بود
و این صعب بود که دشمن ویرا چنان همیخواهد که هیچ غم عظیم تر از غم حسد نیست پس چه بی عقلی باشد
بیش از آنکه خود را رنجور دارد بسبب خصم خود و ویرا حسد زیان ندارد که نعمت را مدتست پس تقدیر
حق تعالی نه بیش بود و نه پس و نه کم و زیادت که سبب آن تقدیر ازلیست و گروهی از آن عبارت
کنند بطالع نیک و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغییر را بدان راه نیست و بدین سبب بود که
یکی از انبیا علیهم السلام درمانده بود بازنی که ویرا سلطنتی بود شکایت بسیار میکرد بحق تعالی
وحی آمد فر من قدامها حتی ینقضی ایامها از پیش بگریز تا مدت وی باخر رسد و یکی از انبیا در
بلاء مانده بود بسیار دعا و زاری میکرد وحی آمد که آن روزگار که اسمان و زمین را تقدیر کردم
قسمت تو این آمد چه گوئی قسمت از سر گیرم برای تو اگر کسی خواهد که بحسد وی نعمت وی
باطل شود زیان آنهم توبی باز گردد و بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد و بحسد کفار
نعمت ایمان وی بشود چنانکه حق تعالی میگوید وَدَّت طائفةٌ من اهل الکتاب لو یضلونکم
حسد عذاب حاسد آمد نقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم وی از حق تعالی است والکاه
رویی بر قسمت که وی بکمال حکمت خویش کرده است و کس را بسر آن راه نداد و چه جنایت بود
بر توحید بیش از آن والکفاه نصیحت و شفقت مسلمانان دست بداشته بود که ایشان را بد خواسته
بود و با ابلیس درین خواسته یار بود و چه شومی بود بیش ازین و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا
آنست که وی نخواهد که حاسد وی در عذاب بود همیشه و چه عذاب بیشتر ازین حسد که او را بود
که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند چون حاسد و محسود که اگر از مرگ تو خبر یابد بداند که از عذاب
حسد برستی رنجور شود که همیشه آن خواهد که وی در نعمت محسود باشد و تو در رنج حسد و اما منفعت
دینی وی آنکه وی مظلوم است از جهت تو بحسد و باشد که بزبان و معاملت نیز تعدیی
کند و بدان سبب حسنات تو با وی نقل کنند و سیئات بر گردن تو نهند پس تو خواستی
که نعمت دنیا از وی بشود و نشد و نعمت آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد بد و عذاب
آخرت بنیاد افکنده شد پس پنداشتی که دوست خویشتنی و دشمن وی چون نگاه

کردی و دوست وی و دشمن خودی و خود را بجور صید اری و ابلیس که دشمن بزرگ تست
شاد میکنی که ابلیس چون دید که ترا نعمتی چون علم و ورع و جاه و مال نیست که حسد
کرد اگر بدان راضی باشی ثواب آخرت حاصل آید خواهست که ثواب آخرت نیز بر تو فوت
کند و کرد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی بود فردا
با ایشان باشد که رسول علیه السلام میگوید که هر کسی را دوست دارد فردا با وی بود و گفته اند
که خیر مردم آنست که عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشان است و حاسد ازین هر سه ثواب
محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند و بر وی نیاید
باز گردد و بر چشم راست وی آید و کور شود و خشم وی زیاده تر شود دیگر بار سخت تر بیندازد
و چشم دیگر کور کند و لیس دیگر می بیندازد و باز آید بر وی بشکند و همچنین میکند و دشمن بسلامت
و دشمنان وی را می بینند و بروی می خندند و این حال حاسد ان است و سخریت شیطان
بوی بوده و این همه آفت حسد است پس اگر بدان کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند
و دروغ گوید و انکار کند حق را آن زهر قاتل است و مظلمه آن بسیار بود پس هر که بداند که حسد
زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی بشود اما علاج عملی آنست که بجاید اسباب حسد را از باطن
بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که
این اصول بجاید از دل قلع کند و سهل این بود تا خود حسد نبود اما چون پدید آید تسکین کند
بدانکه هرچه فرماید بخلاف آن کند مثلا چون فرماید که در وی طعن کند ثنا گوید و چون فرماید تکبر
کنی تواضع کند چون فرماید که در ازالة نعمت وی سعی کن و خصمی کن یاری وی کند و هیچ علاج
چنان نشود که در غیبت وی بر وی ثنا گوید و کار وی را بالا مید هد تا وی بشنود و دل وی
خوش کرده چون دل وی خوش شد این بر تو با دل تو وید تو خوش کند و عداوت منقطع گردد
چنانکه حق تعالی میگوید ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی
حمیم و شیطان اینجا گوید اگر تو تواضع کنی و بر وی ثنا گویی آن بر عجز تو نهند و تو مخیری
خواه فرمان خدا تعالی کن و خواه فرمان ابلیس و با آنکه این دارو عظیم مفید است و نافع
ولیکن تلخ است و صبر نتوان کردن بر وی الا بقوت علم چون بشناسد که نجات وی در دین و دنیا
در این است و هلاک وی در دین و دنیا در حسد است و هیچ دارو تلخی و بی صبر و بی رنج ممکن نیست چون
بیمار آمد تن بر رنج باید داد بر امید شفا و اگر نه بیمار را هلاک کند و این رنج ناچار بل

بود فصل بدانکه اگر بسیاری مجاهده کنی غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده بود
و میان کسی که دوست باشد فرق کنی در دل و نعمت و محنت هر دو نزدیک تو برابر نبود
بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نهٔ بدانکه طبع بگردانی که این در قدرت
تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی و دیگر آنکه بعقل کاره باشی
و این صفت را در خود میانکوهشی و خواهان باشی که از تو بشود چون این بکردی از وبال
حسد برستی اما اگر اظهار نکنی البته در باطن تو کراهیتی باشد این صفت را در خود همی بایی
گروهی گفته اند بدین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام است
و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد ولب دی اند و اگر این نشود لابد باید که
ماخوذ گردد مگر این صفت را کاره باشد الکفاه از وبال آن خلاص یابد اما از رکابت
حسد بکلیه خلاص کسی یابد که توحید بر وی غالب شود و ویرا دوست و دشمن نبود
بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کارها از یکی بیند و این حالتی باشد که چون برق درآید
ولبشود و غالب آن بود که ثبات نکند ٥٥ اصل پنجم در دوستی دنیا و بیماری بخل و طمع بدانکه
دوستی دنیا سر همه شرهاست و اصل همه معصیتها و چه باشد شوم تر از آن دشمن خدای بود
و دشمن دوستان خدای بود اما دشمنی با دوستان خدای تعالی بدان کند که خویشتن را
جلوه میکند و در چشم ایشان در آید تا از زهر صبر شیرینهای تلخ میخورد و رنج آن میکنند و اما دشمنی
با دوستان وی بدان کند که ایشان را بمکر و حیلت در دوستی خود میکشد چون عاشق شوند از ایشان
دوری گیرد و بدست دشمنان میشود و همچون زن ناپکار از مرد بمردی میگردد تا اندرین
جهان گاه برنج داشتن وی و گاه بحسرت فراق وی خود را میکشد و باخرت خشم خدای تعالی
و عذاب وی می بیند و بجهد از دام وی الا کسی که بحقیقت ویرا و آفت وی را بشناسد
و از وی بپرهیزد چنانکه از جادوان پرهیزند که رسول علیه السلام می گوید بپرهیزید از دنیا که
وی جادوگرتر است از هاروت و ماروت و اما حقیقت دنیا که چیست و آفات وی
و مثال وی در عنوان سیوم از اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت وی
آمده است بگوییم که ابتدای قرآن و دین خود بسیار است و مقصود از قرآن و کتب و انبیا فرستا
دن همه آنست تا خلق را از دنیا باخرت خوانند و آفت دنیا و بلاء وی و محنت فراخلق
بگویند تا حذر کنند بدانکه از دن مذمت دنیا باخبار بدانکه رسول علیه السلام روزی بگوسفندی

مردی بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوارست که کس بوی ننگرد و بدان خدایی
که جان محمد بامر اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر ازینست و اگر نزدیک او برابر پر پشه ارزیدی
هیچ کافر را شربت آب ندادی و گفت دنیا ملعونست و هرانچه در وست ملعونست الا آنچه برای
حق باشد و گفت دوستی دنیا سر همه خطاهاست و گفت هر که دنیا دوست دارد آخرت
بزیان آورد و هر که آخرت دوست دارد دنیا بزیان آورد پس آنچه بماند اختیار کنید برآنچه
نماند زید بن ارقم رضی الله عنه گوید که با ابوبکر بودم رضی الله عنه که ویرا آب دادند با انگبین آمیخته
کرده چون بدهان برد باز کرد و بگریست بسیار چنانکه همه بگریستیم بسیار و خاموش ببود پس
باز گریستن گرفت بسیار چندانکه کسی دلیری آن نیافت که ازوی بپرسیدی چون چشم
پاک کرد گفتیم یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یکروز با رسول علیه السلام نشسته بودم دیدم
که دست چیزی از خود دور می کرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیاست
که خویشتن را بر من عرضه میکند ویرا دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که از پس
تو باشند نجهند اکنون ترسیدم که مرا آن وقت دریافته باشد و رسول علیه السلام گفت حق تعالی
هیچ چیز نیافرید دشمن تر از دنیا و تا بیافرید بوی ننگریسته است و گفت دنیا سرای بی سرایانست
و مال بی مالان جمع کسی کند که در وی عقل نباشد و طلب وی کسی کند که بی علمست و حسد بروی
کسی برد که بی فقه است و طلب کسی کند که بی یقین است و هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت
وی دنیا بود وی نه از مردمان خدایست و چهار خصلت ملازم وی باشد اندوهی که بریده
نشود و شغلی که از آن فارغ نشود و درویشی که هرگز توانگر نگردد و امیدی که هرگز بدان نرسد
و بوهریره رضی الله عنه گوید یکروز رسول علیه السلام مرا گفت خواهی که دنیا جمله بتو نمایم و مرا
دست گرفت و بر سر سرگین دانی برد که در وی سر مردم و استخوانها کوفته و خرقه پوسیده و
پلیدیهای مردم بود و گفت یا اباهریره این سرها پر از حرص و آز بوده است همچو سر شما و امروز
[illegible]ست بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیها طعام الوانست که بجهد بسیار
بدست آوردند و چنین بینداختند و همه از وی میگریزند و این خرقها جامهاء و تجمل ایشانست که
باد ببرد و این استخوانها ستوران و مرکب ایشانست که بر پشت این بجهان میگشتند اینست جمله
دنیا هر که خواهد که دنیا بگرید گو بگری که جای آنست پس هر که آنجا حاضر بودند بگریستند و رسول
علیه السلام گفت دنیا را بیافرید در میان زمین و آسمان آویخته و تا بیافریده است در وی

بنگر این نیست و دار دنیاست گوید مرا بکمترین بندگان خویش بید خاموش ای ناچیز در
جهان نه پسندیدم که تو کسی را باشی امروز پسندم وگفت گروهی می آیند روز قیامت و کردار
ایشان چند کوه تهامه همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله اهل نماز باشند گفت نماز
کنند و روزه دارند و شب نیز بی خواب باشند ولیکن چون از دنیا چیزی پدید آید اندران بجهند
یکروز رسول علیه السلام بیرون آمد صحابه را گفت کیست از شما که خواهد که نابینا نشود و حق تعالی وی
را بینا گرداند بدانید که هرکه در دنیا رغبت کند و امل دراز فرا پیش گیرد حق تعالی بر قدر آن دل وی
کور کند و هرکه در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی ویرا علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه
بوی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یکروز رسول علیه السلام بمسجد آمد بو عبیده جراح از بحرین
مالی فرستاده بود و انصار نشسته بودند در نماز بامداد و انبوهی کردند چون سلام بداد همه
پیش وی بایستادند و رسول علیه السلام تبسمی کرد و گفت مگر شنیده آید که مالی رسیده است گفتند
آری گفت بشارت باد شما را که کار شما خواهد بود که بدان شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم
از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزد چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند و اکفاه در آن منافست
کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شدند شما نیز هلاک شوید دل هیچ گونه بیاد گرد دنیا مشغول کرده اید
و از گرد دنیا نهی کرد تا به دوستی و طلب وی برسند انس گوید رضی الله عنه که رسول را علیه السلام
اشتری بود عضبا گفتندی از همه اشتران بهتر بودی یکروز اعرابی اشتری آورد و با آن
بدوانید در پیش شد مسلمانان غمناک شدند رسول علیه السلام گفت حقست بر خدای تعالی که هیچ چیز
بر نکشید از دنیا که ویرا نه خوار گردانید و گفت پس ازین دنیا روی بشما نهد و دین شما بخورد چنانکه
آتش هیزم را و عیسی علیه السلام گوید دنیا را بخدای مگیرید تا دنیا شما را ببندگی نگیرد و گنج جنان نهید
که از وی بهره سعید و نیز دیگ آن نهید که ضایع نکند که گنج دنیا از آفت خالی نبود و گنج برای خدای
نهید تا ایمن باشید و گفت دنیا و آخرت دشمن یکدیگراند اگر این را خشنود کنی آن ناخشنود
شود و گفت یا حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افکنم تا زمین گیرید که از پلیدی دنیاست
که معصیت حق تعالی جز در وی نرود و از پلیدی وی آنست که کسی با خرت نرسد تا ترک
وی نگوید و بیرون گذرید از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی
دنیاست و بسیار شهوت اندک هست که غم دراز وی اند و نان در ازست و چنانک آتش و آب
یکجا قرار نگیرند دوستی دنیا و آخرت در یک دل قرار نگیرند و جمع نشوند و عیسی علیه السلام را

کفند از خود را خانه کنی چه بود گفت کهنه دیگران ما را کفایت بود یکروز دیگر از طلبان رهبن
دور رعد بگرفت همی دوید تا جای رسید خیمه دید در انجا رفت زنی را دید بگریخت غاری دید
در انجا شد شیری را دید از انجا بگریخت و گفت بار خدایا هر چه را بیافریدی ویرا آرامگاهی است
مگر وحی آمد بوی که آرامگاه تو مستقر رحمت منست یعنی بهشت و در بهشت صد هزار حور جفت تو
خواهم کرد که همه را بدست لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال عروسی تو خواهد بود هر روز
چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا منادی کند که کجا اند زاهدان همه بعروسی عیسی آیید و
یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری بگذشت همه را دید مرده گفت یا قوم که این همه در خشم
خدای تعالی مرده اند واگرنه در زیر خاک بودندی یکی گفت خواهم که بدانم که از چه سبب مرده اند آن
شب عیسی علیه السلام بر سر بالای شد و آواز داد که ای اهل شهر یکی جواب داد که لبیک
یا روح الله گفت قصه شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد در هاویه گفت چرا گفت برای آنکه
دنیا را دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت داشتیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید
گفت چنانکه مادر کودک را چون بیامدی شاد شدمی و چون برفتی غمناک شدمی گفت دیگران
چرا جواب ندادند گفت ایشان بر دهان لگامی دارند از آتش گفت تو چگونه جواب دادی
گفت من در میان بودم اما نه از ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز در میان ایشان بماندم
و اکنون در کنار دوزخم ندانم تا نجات یابم یا در دوزخ افتم پس عیسی علیه السلام گفت با حواریان
نان جو و نمک و جامه پلاس و خوابگاه در مزبله بهتر بود با عافیت دنیا و آخرت و گفت بسند کنید
بدنیا با اندک سلامت دین چنانکه دیگران بسنده کرده اند با دنیا بی اندک بسلامت دین و گفت
با کسی که دنیا طلب مکنید تا مزد کنید و اگر از دنیا دست بدارید مزد بیشتر بود و سلیمان علیه السلام
روزی میشد و بر مرکبی عظیم و مرغان و دیو و پری همه در خدمت وی میشدند بعابدی از
بنی اسرائیل بگذشت عابد گفت یا ابن داود ترا ملکی عظیم داده اند گفت یک تسبیح صحیفه مومن بهتر
با هر چه فرا پسر داود داده اند که آن تسبیح بماند و این ملک نماند و در خبر است که آدم علیه السلام
آن گندم بخورد قضا حاجتش پدید آمد جای طلب میکرد که انجا بنهد حق تعالی فرشته را بوی فرستاد
چه میجویی گفت این که در شکم دارم میخواهم که جایی بنهم گفت در هیچ طعام بهشت این ندیده ام مگر
گندم گفت بگوی بکجا بنهی بر عرش نهی یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا
شو که جای چنین پلید سرای آن نیست و در خبر است که جبرئیل علیه السلام فرا نوح گفت صلوات الله علیه چون یا

دنیا را این عمر دراز گفت چون خانه دو در از یکی در شدم و بدیگر بیرون شدم و عیسی را
علیه السلام گفتند که ما را چیزی بیاموز که ما را حق تعالی بدان دوست دارد گفت دنیا را
دشمن گیرید تا خدای تعالی شما را بدوستی گیرد این قدر اخبار کفایت بود و اما آثار بدانکه
امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ باقی بنگذاشت
در طلب بهشت و گریختن از دوزخ ایستاد هر که خدای را بدانست و طاعت وی بداشت و شیطان
را بدانست و بمخالفت وی برخاست و حق بدانست که کدامست و دوست در وی زد و باطل
بدانست که کدامست و دست از وی بداشت و بینداخت و آخرت را بشناخت و در طلب
وی ایستاد و یکی از حکما میگوید هرچه از دنیا بتو دهند پیش از تو داشته باشند و پس از تو
خواهند داشت دل بران چه نهی که نصیب تو از همه بیش از چاشت و شامی نیست برای این قدر
خود را هلاک مکن و دنیا را بجملگی روزه فراهم گیر تا آخرت را بگشائی که سرمایه دنیا هواست و سود
وی هاویه است و یکی بو حازم را رضی الله عنه گفت چکنم که دنیا را دوست میدارم گفت این دوستی
از دل بشنو و گفت هرچه بدست آوری از حلال بدست آور و بجایگاه خود بنه که دوستی وی
ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که دانسته است چون چنین کند دنیا بروی منغص
شود و در دل وی ناخوش شود یحیی معاذ گوید که دنیا دکان شیطان است از دکان وی هیچ مدزد
و هر مکیر که آنگاه لابد در تو آویزد فضیل گوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال بودی
و باقی دوستر داشتمی سفال باقی از زر فانی پس چگونه بود سفال فانی را اختیار کنی بر زر باقی
و بو حازم گوید حذر کنید از دنیا که شنیدم که هر که دنیا بزرگ دارد در قیامت وی را بزرگ ندارند
و بر سر او منادی کنند که اینست که آن چیزی که خدای تعالی حقیر داشته است وی بزرگ داشته است
ابن مسعود رضی الله عنه گوید هر که در دنیاست مهمانست و هرچه با ویست عاریتست و مهمان را
جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن عاقبتی دیگر نباشد لقمن پسر را گفت دنیا بآخرت
بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت بدنیا میفروش که هر دو را زیان کنی و ابو امامه الباهلی رضی الله
عنه گوید چون رسول علیه السلام را بفرستادند لشکر ابلیس پیش ابلیس شدند که چنین رسولی
فرستادند تا چکنیم گفت امت او دنیا را دوست دارند گفتند دارند گفت پس چون امت
او دنیا را دوست دارند باک مدارید اگرچه بت نپرستند که من از دوستی دنیا ایشان را بران
دارم که هرچه بستانند و هرچه نگه دارند بناحق نگه دارند و هرچه دهند نه بحق دهند و سر همه معاصی

این سخن کار بست وفضیل میگوید اگر دنیا همه بمن دهند از حلال و وی ننگ دارم
چنانکه شما از مردار ننگ دارید ابو عبیده جراح رضی الله عنه امیر شام بود عمر رضی الله عنه آنجا
رسید در خانهٔ وی هیچ چیز ندید مگر شمشیری و سپری و رحل شتر گفت چرا در خانه چیزی
نساختی گفت آنجا که ما می رویم این کفایت است یعنی بگور و حسن بصری رحمة الله بعمر عبد العزیز
رضی الله عنه نامه نوشت که آن روز آمده گیر که باز پسین کسی که در مرگ بروی نبشته اند بمیر و وی
جواب نوشت که آن روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده است و آخرت همیشه بوده است
و وی را از وی است که عجب از کسی که داند که مرگ حق است و چگونه شاد بود و عجب از کسی که داند که
دوزخ حقست و چگونه خندد و عجب از کسی که می بیند که دنیا با هیچکس قرار نمیگیرد چون دل
بروی نهد و عجب از کسی که میداند که قدر حقست دل بر روزی چگونه مشغول دارد داود
طائی رحمة الله علیه گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پس میکند گوئی بیکار میکند یا منفعت
از آن دیگری خواهد بود بو حازم گوید در دنیا چیزی نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر وی
چیزیست که بدان اندوهگین بشوی اما شادی صافی خود نیافریده اند در دنیا حسن بصری رحمة الله
علیه گوید هیچ کس از دنیا نرفت که نه وقت مرگ سه حسرت گلوی وی نگرفته بود که از آن
که جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت بدان نرسید و زاد آخرت چنانکه بایست نساخت
و محمد بن المنکدر رضی الله عنه میگوید اگر کسی همه عمر روز بروزه بود و شب بنماز و فریضه حج و غزا
بکند اما و دنیا را بزرگ دارد روز قیامت وی را گویند این آنست که دنیا را بزرگ دارد روز قیامت
وی را گویند این آنست که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده است عظیم داشت حال وی چگونه بود و گفت
از ما که نه چنانست با آنکه گناه بسیار داریم و در فرایض مقصریم که گفته اند که دنیا سرای ویران است
و ویران تر از آن دل کسی که بوی مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر از آن
کسی که بطلب وی مشغول است ابراهیم ادهم رحمة الله علیه یکی را گفت درمی دوستر داری
بخواب یا دیناری در بیداری گفت دیناری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا
بخوابست و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیاست دوستر داری یحیی معاذ گوید عاقل آنست
که کار بکند دنیا را دست بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و گور را عمارت کند پیش
از آنکه وی را ببیند و گفت شومی دنیا بدان درجه است که از روی آن از خدا تعالی مشغول کند
آفت وی چه رسد بکر بن عبد الله گوید هر که خواهد که خود را بدنیا از وی بی نیاز کند چون کسی بود

که خواهد که آتش را فرو کشد و چوب خشناک در وی اندازد و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و اشامیدنی و بوییدنی
و برنشستنی و نکاح کردنی و شریفترین خوردنیها انگبین است و آن از دهن مگسی است
و شریفترین پوشیدنی حریر است و آن بافته کرمیست و شریفترین بوییدنیها مشک است و آن
خون آهوست و شریفترین نشستنی اسب است و بیشتر مردمان را بر پشت او کشند و
عظیمتر از همه شهوتها شهوت زنان است و حاصل آن رشته دانی است که لشتاشه دانی
رسد و زن آنچه از وی نیکوتر است می آراید و تو آنچه از وی زشت تر است طلب میکنی عمر عبد العزیز
گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده اند لیکن اگر بدان ایمان ندارید کافرید و اگر
ایمان دارید و اسان فرا گرفته اید احمقید که شما را برای جاوید بودن آفریده اند ولیکن از
سرایی بسرایی خواهند برد والله اعلم پیدا کردن حقیقت دنیا و مذمومی آن بدانکه پیش ازین
فصلی در بیان معرفت دنیا بگفته ایم و اینجا این مقدار بباید دانست که رسول علیه السلام
گفته است که دنیا و هر چه در دنیاست ملعونست الا آنچه از وی برای خدایست که آن مذموم نیست
و آنچه بیرون وی است ملعونست و دوستی وی آن است که سر همه گناهانست پس بدانکه هر چه
در دنیاست سه قسم است یکی آنست که ظاهر و باطن وی از دنیاست نتواند که از برای خدای
بود و آن از جمله معاصی است که نیت و قصد خدای را نبود و تنعم در مباحات ازین جمله است
که آن محض دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه معصیتهاست قسم دوم آنست که بصورت
خدای راست لیکن ممکن بود که بنیت از جمله دنیا شود و آن سه است ذکر و فکر و مخالفت
شهوت که این سه به نیت اگر سه به سبب مخالفت دنیا و دوستی حق بود اگر چه در دنیاست
این خدای را بود و اگر غرض او فکر طلب علمست تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض اگر ذکر
تا مردمان بچشم پارسایی بوی نگرند و غرض از دست بداشتن از دنیا وی را بچشم زاهدی
نگرند اینهمه از دنیا مذموم است و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سیوم
آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدای را شود
و از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد از آن قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد بدان
فرزند بود و اندک طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول
علیه السلام گفت هر که دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بیند بروی بخشم و اگر برای

با ره ده اجبار کسب همه چون وی و روی می آید قیامت دنیا بی نیاز شوند تا از خلق ستد شد
پس دنیا آن است که حظ نفس است در حال که آخرت را بدان حاجت نیست و هرچه آخرت را
بدان حاجت است چون برای آخرت باشد دنیا نیست همچنانکه علف ستور در راه حج
هم از جمله زاد حج است و هرچه دنیاست آن را حق تعالی هوا گفته است ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی و یک جای دیگر جمله در پنج چیز جمع کرده است انما الحیوة الدنیا لعب
ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد و گفت دنیا در پنج چیز است بازی
و نشاط و شهوتها و آراستن خویشتن و مباهی جستن در مال و فرزندان با دیگران بجنگ
و ستیز کردن و آن چیزها که این پنج در آن بسته است در یک آیه جمع کرد و گفت زین للناس
حب الشهوات من النساء الایة و گفت در دل خلق دوستی این هفت چیز آراسته شد
زن و فرزند و زر و سیم و اسپ و ضیاع و انعام یعنی گاو و گوسفند و اشتر که این همه را
انعام گویند ذلک متاع الحیوة الدنیا این است برخورداری خلق از دنیا پس بدانکه هرچه
از این جمله برای فراغت کار آخرت بود هم از آخرت بود و هرگز تنعم و زیادت کفایت برای آخرة
نبود و دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت است در طعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار
حاجت است و ورای آن مقدار تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه برای زینت
زیادت تجملست و آن آخر ندارد و هر که بضرورت اقتصار کند رست و هر که در درجه تجمل باشد
افتاد در هاویه که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است
یکی بضرورت نزدیکست و یکی آنست که بتنعم نزدیکست و میان هر دو درجه است که آن را باجتهاد توان
دانست و باشد که زیادتی بدان حاجت نبود و از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد
بزرگان و اهل حزم بدین سبب بوده اند که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و امام مقتدی درین
اویس قرنی است رضی الله عنه چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا بر خود که قوم وی پنداشتی
که دیوانه است و یکسال و دو سال بودی که روی وی ندیدندی وقت بانگ نماز بیرون شدی
و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی دانه خرما بودی که از راه برچیدی اگر چندان
خرما یافتی که بخوردی خسته بصدقه دادی و اگر نه بان خسته چندان خرما خریدی که روزه
گشادی و جامه وی خرقه بودی که از سرگین جایها برچیدی و بشستی و بر یکدیگر دوختی
و کودکان سنگ بوی انداختندی که دیوانه است گفتی سنگ خرد که اندازید تا از طهارت و نماز

١١

باز نمانم و هر البتی این بود که رسول علیه السلام نادیده وی را ثنا بسیار گفته بود و عمر خطاب
وصیت کرده بود و رحمة وی چون عمر اهل عراق را جمع کرد بر منبر بود گفت ای مردمان هر که از قرنست
بنشیند و هر که از قرن نیست ننشیند همه بنشستند یکی مرد بماند گفت تو از قرنی گفت آری
گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیرتر از آن است که تو از وی سخن گویی که در میان
ما هیچ نیست از وی احمق‌تر و دیوانه‌تر و درویش‌تر و ناکس‌تر عمر رضی الله عنه چون این بشنید بگریست
گفت وی را از آن طلب میکنم که از رسول علیه السلام شنیدم که بعدد مردمان ربیعه و مضر بشفاعت
وی در بهشت شوند و آن دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم حیان گفت
چون این بشنیدم بکوفه شدم و وی را طلب کردم بر کنار فرات وی را یافتم وضو میکرد و جامه
میشست وی را باز دانستم که صفت وی گفته بودند سلام کردم جواب داد و در من نگریست
خواستم که دست وی گیرم فرا نداد گفتم رحمک الله یا اویس و غفر لک چگونه و گریستن بر من
افتاد از دوستی وی و از رحمت که مرا آمد بر وی از ضعیف حالی وی او نیز بگریست و گفت
حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه یا برادر من و که ترا راه نمود بمن گفتم نام من بچه دانستی
و مرا بچه بشناختی که هرگز ندیده گفت نبانی العلیم الخبیر آنکه از علم او هیچ بیرون نیست مرا خبر داد
و روح من روح ترا بشناخت و روح مومنان با یکدیگر خبر دارند و با یکدیگر آشنا باشند اگر چه
یکدیگر را ندیده باشند گفت مرا چیزی روایت کن از رسول علیه السلام تا یادگار من باشد گفت
تن و جان من فدای رسول باد علیه السلام من وی را در نیافتم و اخبار از دیگران بشنیده ام
و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود گشاده کنم و نخواهم که محدث و مذکر و مفتی باشم که مرا
خود شغلی دیگر هست که بدین بپردازم گفتم آیتی از قران برخوان تا از تو بشنوم و مرا دعا و وصیتی
کن تا بدان کار کنم که من ترا صعب دوست می دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت
بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و آنگه گفت چنین میگوید خداوند
و حق ترین سخنها سخن وی است میگوید ما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقنا
هما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که و هو العزیز الحکیم برخواند و آنگه بانگی بکرد که گفتم
از هوش بشد و گفت ای پسر حیان پدرت بمرد و نزدیکست که تو نیز بمیری تا به بهشت
شوی یا بدوزخ و پدر پدرت بمرد و آدم و حوا بمردند نوح بمرد و داود خلیفه خدا بمرد و ابراهیم
خلیل حق بمرد و موسی کلیم و خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوة الله و سلامه علیه و علیهم

ابو بکر خلیفه رسول علیه السلام و رضی الله عنه بمرد و عمر برادرم و دوستم بمرد و گفت وا عمراه و وا
گفتم رحمک الله عمر بمرد و گفت حق مرا خبر داد که عمر بمرد پس این بگفت و گفت من و تو نیز از مردگانیم
و عاقبت مردن و بر رسول علیه السلام درود و دعا بکرد و گفت وصیت آن است که کتاب خدای
و راه اهل صلاح فرا پیش گیری و یکساعت از یاد کرد خدای تعالی و ذکر مرگ غافل نباشی و چون
بنزدیک قوم خود رسی ایشان را پند دهی و نصیحت از خلق باز نگیری و یکقدم از موافقت
جماعت باز نگیری که انگاه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ افتی و دعا چند بکرد و گفت
رفتی یا هرم بن حیان نیز زینی تو مرا و زمن تو مرا بدعا یاد آور که من ترا نیز بدعا یاد دارم و تو این
جانب برو تا من از جانب دیگر روم خواستم که یک ساعت با وی بروم بگریست و نگذاشت
و مرا بگریستن آورد و برفت از قفای او می نگریستم تا بکوی فرو شد و پس از آن خبر وی نیافتم
پس کسانی که آفت دنیا بشناخته اند سیرت ایشان چنین بوده و راه انبیا و اولیا این است و خداوند
حزم ایشانند اگر بدین درجه نرسی باری کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیکبار
طریق تنعم پیش نگیری تا در خطری عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود از علم دنیا باقی در عنوان گفته اند
والله الغنی وانتم الفقراء ● اصل ششم علاج بخل و حرص و گرد کردن مال بدانکه شاخهای دنیا
بسیار است و یکی از شاخهای دنیا مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر که بدان
تعلق دارد و اما فتنه مال عظیمست و رفته آن است که حق تعالی وی را عقبه خوانده است فلا اقتحم العقبة
و ما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة هیچ عقبه صعبتر ازین نیست از آنکه
از وی چاره نیست که وی نیز با آنکه سبب قضاء راه شهوت است سبب زاد راه آخرت است
و از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال است و بمال بدست توان آورد پس در بایست
وی با خبر نیست و اندر یافت وی سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود که از بیم کفر است و اگر بود
توانگری بود که در وی خطر بطر است و درویشی را دو حالت است یکی حرص و یکی قناعت و از این
پسندیده است و حرص را دو حالت است یکی طمع بمردمان و یکی کسب بدست خویش و این محمود است
و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و دیگر بذل و سخاوت و دهنده را دو حالت است یکی اسراف
و دیگر اقتصاد و از این هر دو حالت یکی مذموم است و بدان دیگر آمیخته است و شناختن این
مهم است و در جمله از آفت و فایده خالی نیست و فریضه است شناختن هر دو تا از آفات
وی حذر کنند و طلب وی بمقدار فایده کنند و الله هو الموفق و المعین پیدا کردن کراهیت

دوستی مال حق تعالی میگوید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله الآیة هرکرا مال و فرزند
از ذکر حق تعالی غافل گرداند وی از جملهٔ خاسران است و زیان کاران است و رسول علیه السلام
گفت دوستی مال و جاه چنان نفاق در دل رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ
گرسنه در رمهٔ آن تباهی نکند که دوستی مال و جاه در دل مسلمان کند و گفتند یا رسول الله
بترین امت که اند گفت توانگران و گفت پس از من قومی پدید آیند که طعامهای خوش و گوناگون
خورند و جامهای گوناگون پوشند و زنان نیکو روی و اسپان گران مایه میدارند و دنیا را خدای
گرفته باشند هرچه کنند برای دنیا کنند عزیمت از من که محمدم هرکه ایشان را بیند و دریابد از فرزندان
شما بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان را نپرسند و از پس جنازهٔ ایشان فرا نشود و بزرگان ایشان
حرمت ندارد و هرکه کند یاور بود بر خراب کردن مسلمانی و رسول علیه السلام گفت دنیا بگذارید
با اهل دنیا که هرکه از وی چیزی را فرا گرفت بیش از کفایت خود هلاک خود است که همی گیرد و نداند
و گفت آدمی میگوید همیشه که مال من و مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری نیست کنی یا
بپوشی و کهنه کنی یا بالصدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی رسول را علیه السلام گفت چه سبب است
که هیچ گونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه ده که
دل مرد با مال بود بهم اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت آدمی را دوستان
سه اند یکی با وی وفا کند تا مرگ و یکی بکنار گور و یکی تا بقیامت آنکه تا مرگ پیش وفا ندارد
مال است و آنکه تا بگور با وی باشند اهل و قرابت اند و آنکه تا بقیامت با وی بود کردار و سیرت
و گفت چون بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت حواریان
میسازند آنکه دنیا دوست دارید و حواریان فرا عیسی علیه السلام گفتند سبب چیست که تو بر آب
میتوانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر سیم و زر در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزدیک
من با خاک برابر است و در آثار است که یکی بوذر را برنجانید گفت بار خدایا تن درست و عمر دراز
و مال بسیارش ده و این را بترین دعا دانست که هرکرا این بدادند لابد غفلت و بطر وی را از
از آخرت غافل کند و هلاک کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی برکف دست نهاد و گفت
تو آنی که از دست من بیرون نشوی که مرا هیچ سود نکنی و حسن البصری رحمة الله علیه گو
بخدای که هیچکس زر و سیم را عزیز نداشت که نه حق تعالی وی را خوار و ذلیل کرد و در
که اول درم و دینار که بزدند ابلیس برگرفت آن را بر چشم می مالید و بوسه داد و میگ

...ه مرا دوست دارد بهشت ... حقایق معاذ رازی میگوید درم و دینار مار و کژدم اند
و ملست با ایشان مبر تا افسون نیاموزی و اگر نه زهر وی ترا هلاک کند گفتند افسون وی
چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق و مسلمه ابن عبد الملک نزد عمر عبد العزیز
بود وقت وفات گفت یا امیر المومنین کاری بکردی که هیچ کس نکرده است سیزده فرزند
داری و ایشان را درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا بنشانید اورا بنشاندند گفت هیچ ملک
ایشان بدیگری ندادم و هیچ ملک دیگران بدیشان ندادم و فرزند یا شایسته و مطیع باشند
یا ناشایسته اگر شایسته و مطیع بود اورا حق تعالی بسنده است و آنکه ناشایسته است بهر صفت
که افتد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت این مال
برای خویش بگذارم نزد خدای تعالی و خدای تعالی را بگذارم برای فرزندان تا ایشان را نگاه دارد
و در وقت نزع همه املاک را صدقه داد و بگذرم نگذاشت که در حق وی صرف کنند یحیی معاذ
گفت دو حسرت است مال دار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست آنکه مال همه ازوی بستانند
و ویرا بگیرند و بپرسند فصل بدانکه مال هرچند نکوهیده است بوجهی ستوده است نیز از وجهی که در وی
هم خیر است و هم شر و ازین بود که حق تعالی اورا خیر خوانده است گفت ان ترک خیرا الوصیة و رسول
علیه السلام گفته است نیک چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا
بیم آن است که بکفر ادا کند درویشی و سبب آن است که چون کسی خود را درمانده و حاجتمند بیند و دیگر مردم
بیند و دران جان میکند و فرزند و اهل خود را رنجور میدارد و در دنیا نعمت ها بسیار می بیند با وی
گوید شیطان که این چه عدلست که از خدای می بینم و این چه قسمت است ... که گروه است فاسقی
ظالمی را چندان مال داده است که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک میکند و گوید بهم
بیکبار ان نمیدهد اگر حاجت نمیداند خود در علم وی خلل است و اگر میداند و میتواند و نمیدهد در
جود و رحمتش خلل است و اگر برای آن نمیدهد تا در آخرت ثواب دهد بی رنج گرسنگی ثواب تواند
چرا نمیدهد و اگر نمیدهد جود و قدرت بکمال نیست اما از جمله اعتقاد کرد که وی رحیم است و جواد است
اگر نمیت و همه عالم در رنج میدارد و خزانه وی پر نعمت است و نمیدهد این دشوار بود و شیطان
انجا مجال وسوسه یابد و مسئله قدر که ستر آن بر همه پوشیده فرا پیش داشتن الستد تا باشد
این خشم بر وی غالب شود و افلاک را و روزگار را دشنام می دهد و گوید فلک غرف است و روزگار
دون سار شده است که نعمت همه بنا مستحقان میدهد و اگر با وی گویند این فلک و روزگار مسخرند

در قدرت حق تعالی اگر گوید مشیات کافرست و اگر گوید صفت جفا حق تعالی گفته باشد و این
نیز کفرست و بدین گفت صاحب شرع صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله
دهر جفا بکند که دهر خدای ست یعنی آنکه شما حوالت کارها می وا نهید و آن را دهر نام کرده
اید آن خدای ست تعالی پس از درویشی بوی کفر آید الا در کسی که ایمان وی غالب بود که از
خدای بدرد و بقضا راضی بود و داند که خیر وی در آن ست که درویش باشد و چون بیشتر بدین
صفت نباشند اولیتر آنکه قدر کفایتی دارند پس مال بدین سبب محمودست بوجهی دیگر آنکه مقصود
همه بزرگان سعادت آخرت ست و بدان رسیدن ممکن نیست الا بسه نوع نعمت یکی در نفس است
چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون تن درستی و سلامت و یکی بیرون تن و آن در دنیا قدر
کفایت ست و خسیس ترین این نعمت آن ست که بیرون تن ست و آن مال ست و خسیس ترین
آن زر و سیم ست که در وی هیچ منفعت نیست ولیکن برای آن نیست که دام عقل ست و عقل برای
آن ست که چراغ و نور دل ست حضرت الوهیت را بیند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی
تخم سعادت ست پس غایت همه حق تعالی ست اول وی ست و آخر وی و این همه راه ست بوی
هر که این بدانست از مال دنیا آن قدر فرا گیرد که در سر راه بکار آید و باقی زهر قاتل شناسد مال
وی مال شایسته بوده و وی محمود بود و برای این گفت رسول علیه السلام یا رب قوت آل محمد قدر
کفایت کن که وا آن ست که هر چه کم از کفایت ست از وی بوی کفر آید و این نیز سبب هلاکت است
پس هر که این بدانست مال دوست ندارد که هر که چیزی برای غرض دیگر طلب کند آن غرض را دوست
داشته بود نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خویش منکوس و معکوس بود
و حقیقت وی نشناخته بود و برای این گفت رسول علیه السلام تعس عبد الدینار و تعس
عبد الدرهم نگونسارست بنده دینار و درم و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طلب
چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام واجنبنی و بنی ان نعبد
الاصنام گفت مرا و فرزندان مرا نگاه دار از بت پرستیدن بزرگان گفته اند بدین بت
پرستیدن زر و سیم خواست که بت همه خلق این ست که روی آورده اند بوی چه منصب
پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین بزرگتر از آن باشد که از بت پرستیدن بترسند سنگ را
فواید و آفات مال بدانکه مال چون ماری ست که در وی هم زهرست و هم تریاق چه آنکه
علم و سر وی تمامی انکار نشود و فواید و آفات آن یک بیک بتفصیل بگوییم اما فواید

مال دو قسم است یکی دنیایی و آن بشرح حاجت نبود که همه کس آن‌را شناسد و دیگر دینی
و آن سه نوع است نوع اول آنست که بر خود نفقه کند یا در عبادت یا در ساز عبادت
بود اما عبادت چون حج و غزا بود که مال خویشتن بکار برد عین عبادت باشد و اما آنچه در
ساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایت است که قوت همه عبادت بدان حاصل آید
و هرچه بدان بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هرکرا قدر کفایت نبود همه روز
بتن و بدل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب ذکر و فکر است بازماند پس قدر کفایت
چون برای فراغ عبادت بود و آن فواید دین بود و از جمله دنیا نباشد و این بنیت و اندیشه
بگردد تا قبله دل چه بود اگر قبله دل در فراغت و ورزیدن راه آخرت بود قدر کفایت زاد
راه بود و هم از راه بود و شیخ ابوالقاسم گرگانی را صنعتی بود حلال که از آن کفایت وی آمدی
یکروز غله آورده بودند از خواجه بوعلی شنیدم که از آن یک کف برگرفت که این قدر توکل با همه
متوکلان برابر نکنیم و بحقیقت این کسی را رسد که بمراقبت دل مشغول بود که داند که فراغت از
کفایت چه مدد دهد رفتن راه آخرت را آنکه بمردمان دهد و این چهار قسم است قسم اول صدقه
بود و ثواب آن و برکت دعای درویشان و همت ایشان و اثر خشنودی ایشان در دین و دنیا
بزرگ بود و کسی که مال ندارد از این عاجز بود قسم دوم مروت باشد که میزبانی کند با برا
دران اگرچه توانگر باشند نیکویی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام
نماید و رسمها بجای آرد که این اگرچه با توانگران بود ستوده بود و صفت سخاوت
بدین حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانکه شرح وی بیاید قسم سیوم آنکه عرض
نگاه دارد چنانکه بشاعر دهد و بعوانان مطمع و بکسانی که بوی طمع دارند و اگر ندهد زبان برا
دراز کنند و غیبت وی گویند و فحش گویند و رسول علیه السلام گفته است هرکه بدان عرض
از زبان بدگویی نگاه دارد آن صدقه باشد چون راه فحش و غیبت بر ایشان بسته بود
دل مشغولی بدان از خود بازداشته بود و اگر نکند باشد که وی نیز در مکافات آید و آن
عداوت نیز دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد قسم چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت وی
کنند که هرکس که همه کارها خود کند چون رفتن و نشستن و پختن و خریدن و ساختن و غیر آن
همه روزگار خود بشود و فرض عین هرکسی آنست که دیگری بدان قیام نتواند کرد و آن
ذکر و فکر است هرچه نیابت را بدان راه است روزگار بدان بردن دریغ بود که عمر مختصر است

و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد وی بسیارست و هر نفسی که غنیمتی بزرگست
بهیچ کار که از آن گزیر بود مشغول نباید کرد و این جز بمال راست نیاید که در وجه خدمتکار
نهد تا آن رنج از وی باز دارند و کار با نفس خود کردن سبب ثواب بود و لیکن امکان
کسی بود که درجه آن بود که طاعت وی بتن بود نه بدل اما کسی که اهل معامله دل بود یا
بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا آن خدمت طاعت خادم بود و سبب فراغت
وی باشد بکاری که عزیزترین بود از اعمال که بتن بود نوع سیوم آن بود که بکسی معین
ندانند و لیکن خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و وقف بر فقرا و غیر آن این خیرات
عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن پس از مرگ بوی همی رسد و این نیز جز بمال نتوان
کرد اینست فواید مال در دین اما در دنیا فواید آن پوشیده نیست که بدان عزیز و مکرم بود و از خلق
بی نیاز باشد و خلق بوی حاجتمند باشد و برادران و دوستان بسیار بدست آورد و در دل
همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت بوی ننگرند و امثال این اما آفت مال بعضی دنیائی است
و بعضی دینی اما دینی سه نوعست نوع اول آنکه راه معصیت و فحش بر وی آسان شود
و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی است و لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است
چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد که صبر با قدرت
دشوارتر بود نوع دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه تواند
داشت و اگر قدرت آن بود که با قدرت نان گندم نان جوین خورد و جامه درشت
پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن بدان
راست باز ایستد و بان صبر نتوان کرد و دنیا بهشت وی شود و مفارقت آن را کاره باشد
و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتوان آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد
و بی قوت سلاطین بدست نتوان آورد و در مداهنت و ریا و نفاق و خدمت و دروغ
ایشان افتد و چون بدیشان نزدیک شود در خطر و قصد کراهیت ایشان افتد و چون
مقرب گردد و برا حسد کنند و دشمنان پدید آیند که قصد کنند و ویرا برنجانند و وی
در مکافات بعداوت برخیزد و مناقشت و می سدت پدید آید و این اخلاق سبب معصیت
هاست که از این نوع دروغ و بد خواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پدید آید یعنی
این که دوستی دنیا سر همه گناهانست اینست که این همه شاخها و فرع [illegible] و این

نه یک آفت است و نه ده و نه صد بلکه در عدد نیاید بلکه هاویه ایست که پایان ندارد چنانکه هاویه
دوزخ که برای این آفریده اند نوع سیوم و ازین مجلس محمد الامین عصمه الله آنکه معصیت
نکند و تنعم نکند و از شبهات دور بود و راه ورع بتحقیق نگاه دارد با از حلال بستاند و بحق
دهد و آخر نگاه داشتن آن مشغول بود و آن دل مشغولی ویرا از ذکر خدای تعالی و فکر
در جلال عظمت وی باز دارد چه شرف و لباب همه عبادات آنست که ذکر حق تعالی بر وی
غالب شود چنانکه بوی تمام شود و بدان از هرچه جز ویست مستغنی گردد و این دلی
فارغ خواهد که بهیچ چیز دیگر مشغول نشود و کاله ارا اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه
عمارت و خصومت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت بر دیاران بود و اگر تجارت دارد
در خصومت انباز و تقصیر وی و تدبیر سفر کردن و معاملتی طلب کردن که سود آن بسیار بود
دل مشغول شود و اگر گوسفند دارد و همچنین که هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود و اگر بمثل
گنجی دارد در زیر زمین و بقدر حاجت خرج میکند همیشه نگاه داشت آن و بیم آن که کسی ببرد
و طمع کند و بدان مشغول بود و اندیشه دنیا را نهایت نیست هر که خواهد که با دنیا بود و فارغ بود
همچون کسی بود که در آب باشد و خواهد که تر نشود این است فواید و آفات مال چون بزرگان
دین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از وی تریاق و زیاده از آن زهر است و رسول علیه السلام
اهل بیت خود را این خواست و مختصر بگفت که هرچه بیش از کفایت فرا گرفت هلاک خود
میکنند و بمنید اند اما بیکبار برانداختن هیچ چیز نماند و بحاجت دل مشغول می باشد این مکروه است
ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط پیدا کردن آفت طمع و حرص و فایده
قناعت بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم است و بیرون از مذلت که در حلال نقد باشد
از خجلت که با آخر کار باشد چون طمع برنیاید و بسی اخلاق بد دیگر از آن تولد کند که هر که
بکسی طمع کرد و با وی مداهنة کرد و نفاق ورزید عبادت بریا کند و بر استخفاف
صبر کند و در باطل با وی مساعدت کند و آدمی را حریص آفریده اند که بدانچه دارد
قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول علیه السلام میگوید
اگر آدمی را وادی بود پر زر و سیم دیگری خواهد و جز خاک گور درون آدمی را
پر نکند و هر که توبه کند خدای تعالی ویرا توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر گردد
مگر دو چیز امید زندگانی و دوستی مال و گفت خنک آن کس که راه سلامت بوی نمودند

و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که
هیچ بنده نمیرد تا انکه روزی بتمامی بوی رسد از حق تعالی بپرهیزید و طلب دنیا با هستگی
و نیکوئی بکنید یعنی مبالغت بکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهات حذر کن تا عابد
ترین خلق تو باشی و بانچ دادی قناعت کن تا شاکر ترین خلق تو باشی و خلق را آن پسند
که خود را پسندی تا مومن باشی عوف بن مالک الاشجعی رضی الله عنه گوید نزدیک رسول
علیه السلام بودیم هفت یا هشت کس گفت بیعت بکنید با رسول خدای گفتیم بیعت کردیم یکبار
دیگر گفت که بیعت بکنید با رسول خدای دست بیرون کردیم و گفتیم چه بیعت کنیم گفت خدای را
پرستید و پنج نماز را بپای دارید و هرچه فرماید بسمع و طاعت پیش آورید و یک سخن آهسته بگفت
که از هیچ کس سوال بکنید گفت این قوم چنان بودندی که اگر دیناری از دست بیفتادی
فرا کس نگفتندی که بمن ده موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو که توانگر تر گفت
انکه قناعت کند بدانچه من بدهم گفت که عادل تر گفت از خود انصاف دهد محمد واسع نان خشک
در آب میزدی و میخوردی و میگفتی هر که بدین قناعت کند از همه خلق بی نیاز بود ابن
مسعود رضی الله عنه گوید هر روزی فرشتگان منادی کنند که اندکی ترا کفایت بود از بسیاری
که از ان بطر و غفلت خیزد و سمیط بن عجلان گوید همه شکم تو بدستی در بدستی بیش نیست
چرا باید که ترا بدوزخ برد و در خبرست که حق تعالی میگوید با ابن آدم اگر دنیا بتو دهم نصیب
تو ازان جز قوت نباشد چون بیش از قوت ندهم و مشغله آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود
بیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکما میگوید هیچ کس بر رنج صبور تر از حریص و طمع
نبود و هیچ کس عیش خوش تر از قانع نبود و هیچکس را اندوه دراز تر از حسود نبود و هیچکس
سبک بار تر از کسی نبود که بترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی بیشتر از عالم بد کردار نبود
شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت با شیم ترا و بخورم گفت از خوردن
من ترا خیری نیاید اما سه سخن ترا بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست
تو بگویم و دیگران وقت بگویم که رها کنی مرا تا بر درخت نشینم و سیوم ان وقت بگویم
که از درخت بر سر کوه شوم گفت بگوی اول گفت هرچه از دست تو شد بر ان اندوه مخور رها
کرد تا بپرید و بر درخت نشست دوم گفت بگوی گفت سخن محال هرگز باور مکن و بپرید و
بر سر کوه نشست و گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی در شکم من دو مروارید ست هر یکی د

مثقال توانگر میشدی چنانکه هرگز ترا درویشی نبودی آن مرد انگشت بدندان گرفت
وگفت ای دریغا افسوس پس گفت اکنون سیوم بگو گفت تو ان دو فراموش کردی
سیوم چگونه ترا گفتم بر گذشته حسرت مخور وگفتم محال باور مکن وگوشت وبال من همه ده
مثقال نیست در شکم من مروارید بیست مثقال از کجا آمد این بگفت وبپرید این برای ان گفته
آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید آدمی همه محالات باور کند ابن سماک میگوید طمع رسنی است
برگردنت وبندیست بر پایت رسن از گردنت بیرون کن تا بند از پایت برخیزد پیدا کردن
علاج حرص وطمع بدانکه داروی او معجونیست از تلخی صبر وشیرینی علم ودشواری عمل وهمه دارو
های بیماری دل ازین اخلاط بود وحاصل کردن این علاج به پنج چیز است اول عمل است و
آنست که خرج خود باندکی آرد وبجامه درشت ونان تهی قناعت کند ونان خورش گاه گاه خورد
که این قدر بی طمع وبی حرص آسان بدست آید اما چون تجمل کند ونفقه بسیار کند قناعت نتوان
کرد رسول علیه السلام میگوید سه چیز است که نجات خلق در ان است ترسیدن از حق تعالی در نهان
وآشکارا وخرج بنوا در درویشی وتوانگری والصاف بدان در خشم وخشنودی یکی بوذر را رضی الله
عنه دید که دانه خرما میچید ومیگفت رفق در معیشت نگاه داشتن از فقه مرد بود ورسول علیه السلام
گفت هرکه خرج بنوا کند حق تعالی او را نیاز دارد وهرکه خرج بنوا نکند ویرا درویش دارد وهرکه خدای را
یاد کند خدای او را دوست دارد وگفت خرج بتدبیر واهستگی یک نیمه معیشت است علاج دوم آنکه
چون کفایت روز یافت دل اندر مستقبل آن نبندد که شیطان میگوید زندگانی دراز کشد
وفردا چیزی نیابد تا امروز جست باش وتنگ گرده باشید وبه طلب آرام مگیر واز هرجا که باشد
طلب کن الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء وخواهد که ترا از بیم رنج درویشی فردا امروز
نقد اندر رنج اندازد وبصورت درویشان دارد وبرتو می خندد که فردا خود باشد که نیاید و
بباید رنج آن بیش ازان نخواهد بود که امروز خود را نقد دران افکنده وخود را این بدان باشد که بداند
روزی بسبب حرص پدیدار نیاید لیکن روزی مقدر است لابد برسد رسول علیه السلام با بن
مسعود بگذشت سخت اندوهگین بود گفت اندوه بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده اند بباشد
هرچه روزی تست لابد بتو رسد وباید که بداند که روزی بنده بیشتر از جایی بود که نه پندارد حق تعالی
میگوید ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب هرکه پرهیزکار بود روزی وی با
انجا که نه پندارد برسد وسفیان گوید پرهیزکار باش وهرکه پرهیزکار باشد از گرسنگی نمیرد

یعنی حق تعالی دل خلق چنان بر وی مشفق کرداند که ناخواسته کفایت وی بوی همی رسد
بو حازم کوید هرچه هست دو قسم است آنچه روزی منست بمن رسد بی تعجیل وآنچه روزی دیگرانست
بجهد همه اهل آسمان وزمین بمن نتوانند رسانید که طمع بکنم این بی قراری من در طلب آن
بچه کار آید علاج سیوم آنکه بداند که اگر طمع نکند صبر کند رنجور شود ولیکن اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار
شود و هم رنجور و بدین معلوم شود که در خطر عقاب آخرت بود و بدان ثواب بود و ستوده
بود آخر رنجی با ثواب و ستودگی و عز نفس اولیتر از رنج با مذلت ونکوهیدن و عقوبت و رسول
علیه السلام گفت عز مومن در آن بود که از خلق بی نیاز بود و امیر المومنین علی رضی الله عنه می گوید
هرکه ترا بوی حاجت است اسیر اوئی و هرکه ویرا بتو حاجتست امیر اوئی و هرکه تو از وی بی
نیازی نظیر اوئی و مانند او علاج چهارم آنکه اندیشه کند تا ازین حرص وطمع برای چه میکند اگر
برای تنعم و شکم میکند خر و گاو از وی بیش خورند اگر برای شهوت فرج میکند خرس
و خوک از وی فزونتر بیش بود درین واگر برای تجمل وجامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسا و مغ
بینند از وی فرا بیش تر واگر طمع ببرد و باندکی قناعت کند خود را هیچ مانند نه بیند مگر با انبیا
و اولیا آخر مانند این قوم بهتر که مانند دیگران علاج پنجم آنکه از آفت مال باز اندیشد که چون
بسیار شود در دنیا در خطر و آفات بود و بآخرت بپانصد سال پس از درویشان به بهشت شود
همیشه باید که در کسی نگرد که فروتر از وی بود در دنیا و شکر کند و در توانگری ننگرد رسول علیه السلام
میگوید در کسی نظر کنید که فروتر شماست در دنیا و ابلیس همیشه کوید چرا قناعت میکنی که فلان
و فلان چندین مال دارد و چون پرهیز کنی کوید چرا حذر میکنی که فلان عالم و فلان فقیه حذر نمیکند
و حرام میخورد و همیشه در دنیا آن را فرا پیش دارد که بیش از تو بود باید که همیشه در دین دارد
بزرگان نظر کنی تا خویشتن را مقصر بینی و چون در دنیا در درویشان نظر کنی خویشتن را
توانگر بینی پیدا کردن ابواب سخاوت بدانکه هرکه مال ندارد باید که حال وی قناعت بود
نه حرص و چون دارد سخاوت بود نه بخل رسول علیه السلام گفت سخاوت درختیست در بهشت
هرکه سخی باشد دست در شاخ وی زده بود و همی برد ویرا تا بهشت و بخل درختیست در
دوزخ هرکه بخیل بود دست در شاخ وی زده باشد همی برد ویرا تا بدوزخ و گفت دو خلعت
که خدای آن را دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلقت که خدای تعالی آن را دشمن دارد
بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافرید الا سخی و نیکو کار و نیکو خوی و گفت گناه سخی

ی افتد دستگیر وی حق تعالی بود و رسول علیه السلام قومی را
و همه را بگذاشت مگر یکی تن را علی رضی الله عنه گفت همه را دین یکی چرا این یکی را
ی رسول علیه السلام گفت که جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر داد که وی را مکش که او سخی است
رسول علیه السلام گفت که جبرئیل علیه السلام مرا گفت که طعام فراخ دل داروست
طعام بخیل علت است و گفت سخی نزدیکست بحق تعالی و نزدیکست به بهشت و نزدیکست
مردمان و دورست از دوزخ و بخیل دورست از خدای تعالی و دورست از بهشت و دورست
از مردمان و نزدیکست بدوزخ و جاهل سخی را خدای تعالی دوستر دارد از عالم بخیل و بترین
نها بخلست و گفت ابدال امت من به بهشت رسند نه بنماز و نه بروزه ولیکن بسخاوت
پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبرست که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام
سامری را مکش که وی سخی است آثار امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام میگوید چون
دنیا بر تو اقبال کند خرج کن که نه برسد هر چند که وهی و چون بگردد خرج کن که نماند و یکی قصه
حاجت بحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام فرا ستند و گفت حاجت تو رواست گفتند چرا
نوشته بیشتر برنخواندی گفت از آنکه حق تعالی از ذل ایستادن وی پیش من مرا بپرسد و محمد
بن المنکدر روایت کند از ام درّه خادمه عایشه رضی الله عنها که وی گفت که یکبار ابن زبیر صد و
هشتاد هزار درم نزد عایشه فرستاد در دو غراره وی طبقی خواست و همه را قسمت کرد شبانگاه
گفت طعامی بیار تا روزه بگشاییم نانی بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی
اگر یک درم گوشت خریدی برای ما چه بودی گفت اگر یاد دادی بخریدمی چون معاویه
بمدینه بگذشت امام حسین فرا حسن را گفت رضی الله عنهما بروی سلام کن چون معاویه بیرون شد
حسن گفت ما را وام است و از پس وی بشد و قصه وام بگفت اشتری بازپس مانده بود معاویه
پرسید که این چیست گفتند زرست هشتاد هزار درم بود گفت با امیر المومنین حسن تسلیم
کنید تا وی وجه وام کند ابوالحسن مداینی گوید که امیر المومنین حسن و حسین و عبد الله بن جعفر
رضی الله عنهم بحج شدند اشتر و زاد بگذاشته بودند جایی گرسنه و تشنه بماندند بنزدیک
پیرزنی از عرب بگذشتند گفتند هیچ شراب و طعام داری گفت دارم گوسفندی داشت
بدوشید و شیر بدیشان داد گفتند طعامی داری گفت ندارم مگر این گوسفند بکشتند و بخوردند
گفتند ما از قریشیم چون ازین سفر باز آییم بنزدیک ما آی تا با تو نیکویی کنیم و برفتند چون شوهرش

بازآمد خشمگین شد و گفت گوسفند بقومی واده‌ای که بمنید
پیرزن و شوهرش بمدینه افتادند بسبب درویشی و سختی
این پیرزن بکوئی فروشد حسن رضی الله عنه بر در سرای بود ویرا باز دانست
ای پیرزن مرا می شناسی گفت نه گفت من آن مهمان توام فلان روز گفت آری گفت
آری پس حسن بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و هزار دینار سرخ بوی دادند و او را با غلام
خود نزد حسین فرستاد امام حسین گفت برادرم چه داد گفت هزار دینار از سرخ و هزار
گوسفند حسین نیز هم چندان بداد و غلام را نیز با وی نزد عبدالله بن جعفر فرستاد وی گفت
ایشان هر دو ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بدادند او نیز چند هر دو بداد
و گفت اگر سخت نزد من آمدی من ایشان را در رنج میفکندمی یعنی چندان بدادمی که هیچکس
نتوانستی داد پیرزن برفت و چهار هزار دینار و چهار هزار گوسفند نزدیک شوهر برد و گفت این
عوض گوسفند تست که مهمانرا داده بودم و مردی بود در عرب بسخاوت معروف بمرد قومی
از سفر می آمدند و گرسنه بودند بر سر گور او فرا آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان اشتری
داشت مرده را بخواب دید که گفت آن اشتر را بمن فروش بنجیبی و از وی نجیبی باز مانده بود
نیکو گفت فروشیم بوی فروخت و آن مرده آن اشتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند
اشتر را یافتند کشته و یک بر نهادند و بپختند و بخوردند چون باز گشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان
کاروان خداوند اشتر را آواز می دهد و نام برد و می گفت هیچ نجیبی خریده یا فلان گفت
خریده‌ام ولیکن در خواب و قصه بگفت می گفت آن نجیب اینست بگیر که من ویرا بخواب دیدم
گفت اگر تو پسر منی این نجیب من بفلان کس ده بو سعید بن خرگوشی رضی الله عنه روایت
کند که در مصر مردی بود که مر مهمان را چیزی فراهم کردی یکی را فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت
نزدیک وی برفتم و حال بگفتم وی بیامد و از هر کسی سوال کرد و هیچ فتوحی نبودی مرا بسوی
گوری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان می بردی
و هر چه بایستی بدادی امروز برای کودک این مرد جهد بسیار کردم و هیچ فتوحی نبود
پس برخاست دیناری داشت بدو نیم کرد و یک نیمه بمن داد و گفت این وام دادم
ترا تا ترا چیزی پدید آید و این مرد را محنت گفتندی فرا ستدم و کار کودک کردم
و لیکن همه آن شب مرده را بخواب دید و گفت هر چه گفتی شنیدم ولیکن ما را در خواب

بخل یا به اجابة الشن دان ست بکند و
...ید که گو گوشش آمده ست محتسب دیگر روز برفت و چنانکه
شنیده بود بگفت و ... که گفته بود با لصد دینار بیافت فرزندان وی را گفت خواب
ما را حکمی نیست و این از شماست برگیرید گفتند وی مرده ست سخاوت میکند و ما زنده ایم
بخیلی کنیم حمله نزدیک امیر بردند چنانکه گفته بود آن مرد دیناری برگرفت و بدو نیم کرد یک نیمه
بدیشان باز داد و دیگر گفت که بدرویشان ده که مرا حاجت نیست ازین نیت بوسعید خرکوشی
میگوید ندانم ازین همه کدام سخی ترست و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن مرده طلب کردم
و کودکان وی مانده بودند ایشان را بدیدم و بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود و این آیت مرا یاد آمد
که وکان ابوهما صالحا و عجب مدار از بزرگان که سخاوت پس از مرگ نمایند و بطریق خواب
تعریف افتد که عادت خلیل الله علیه السلام مهمان داشتن بود و این ضیافت پس از وفات
وی همچنان بمانده ست و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسیده ده
هزار دینار با وی بود خیمه برون مکه بزد و آن زر بر ازاری ریخت و هر که وی را سلام میکرد
یک کف بوی میداد تا نماز پیشین بگذارد ازار بیفشاند و هیچ چیز نمانده و یکبار ریکی رکاب وی
بگرفت تا بر اسب نشست ربیع را گفت چهار صد دینار بوی ده و عذر خواه یکروز امیر المومنین
علی رضی الله عنه بگریست گفتند چرا میگریی گفت هفت روزست که تا مهمان هیچ بخانه من نیامده است
و یکی بنزدیک دوستی شد و گفت چهار صد درم وام دارم زر بوی داد و بگریست زن
وی گفت چون خواستی گریستن نبایستی دادن گفت از آن میگریم که از وی غافل
مانده ام تا وی را حاجت آمد که از من سوال کردنش بایست کردن مذمت بخل حق تعالی میگوید
و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون آن را که از شح نفس نگاه داشته اند بفلاح
رسیدند و گفت فلا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة گفت مپندارید که آنکسانی که بخل میکنند بدانکه خدا
ایشان را داده ست که آن خیر ایشان ست و زود باشد که هرچه بدان بخیلی میکنند طوقی
کنند و در گردن ایشان افکنند در روز قیامت و رسول علیه السلام گفت دور باشید
از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند بخل هلاک شدند و بخل ایشان را بر آن داشت تا
خونها ریختند و حرام بحلال داشتند و گفت سه چیز مهلکات بخل چون مطاع بود یعنی تو

بفرمان وی کار کنی و با وی خلاف نکنی و هوای
بخود و ابو سعید خدری رضی الله عنه جماعتی نزدیک رسول
خواستند بداد و چون بیرون شدند پیش عمر رضی الله عنه
علیه السلام رسول علیه السلام گفت بستدند و شکر نکردند و هر که از شما که بیاید و بالحاح چیزی از
من بستاند آن آتش است که در دست وی برد عمر گفت چرا بایشان میدهی چون آتش است
گفت زیرا که الحاح میکنند و حق تعالی نپسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت شما میگوئید که بخل
معذورتر از ظالم است چه ظلم است بتر و بدتر حق تعالی بعظمت از بخل که سوگند یاد کرده بعزت و
عظمت خود که هیچ بخیل در بهشت نگذارد یکروز رسول علیه السلام طواف میکرد یکی را دید دست
در حلقه کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست گفت گناه من
عظیم است و عظیمتر از آن است که صفت توان کرد گفت گناه تو عظیمتر است یا زمین گفت
گناه من گفت گناه تو عظیمتر است یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو بزرگتر است یا عرش
گفت گناه من گفت حق تعالی بزرگتر است یا گناه گفت حق تعالی گفت مرا بگوی گفت
بدانکه من مال بسیار دارم و چون سایلی از دور پدید آید پندارم که آتشی در من می افتد
رسول علیه السلام گفت دور باش از من تا مرا باتش نسوزانی بدان خدایی که مرا براه راست
فرستاده که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان بگریی که از آب چشم تو
جویها روان شود و درختان بروید و آنگه بر بخیلی بمیری جای تو جز دوزخ نبود و ویحک
بخل از کفر است و کفر در آتش و ویحک نشنیدی که حق تعالی میگوید و من یوق شح
نفسه فاولئک هم المفلحون و کعب میگوید که هر روز بر کسی دو فرشته که موکل است
منادی میکنند یارب اگر مال نگاه دارد تلف کن بروی و اگر نفقه کند خلف ده امام اعظم
ابو حنیفه رضی الله عنه میگوید من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی نشنوم که بخل ویرا بران دارد
که استقصا کند و زیادت از حق خود بستاند و یحیی بن زکریا صلوة الله علیهما ابلیس را دید
گفت کیست که ویرا دشمن تر داری و کیست که ویرا دوست تر داری گفت پارسای بخیل را
دوست تر دارم که [illegible] میکند و طاعت میکند و بخل آن را حبط میکند و فاسق سخی را
دشمن تر دارم که خوش میخورد و میزید و می ترسم که حق تعالی ویرا بسبب سخاوت
توبه دهد و رحمت کند پیدا کردن ثواب ایثار بدانکه ایثار از سخا عظیم است که سخی آن بود

نه با آنکه بدان محتاج بود بحاجت دیگری صرف
[illegible] آن باشد بدهد بکمال تحمل بدان رسد که با حاجت هم از
خود دریغ دارد تا بیمار بود خود را علاج نکند و در دل وی آرزوها بود که منتظر می باشد
تا از کسی بخواهد و از مال خود نزده اند خرید و فضل ایثار عظیم است حق تعالی بر انصار بدین ثنا
کفت ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و رسول علیه السلام کفت هرکه چیزی یابد
که ویرا آرزوی آن بود و آرزوی خود در باقی کند و بدهد حق تعالی ویرا بیامرزد عایشه
رضی الله عنها میکوید که در خانه رسول علیه السلام هرکز سیر نخوردیم و توانستیم ولیکن ایثار
کردیم و رسول علیه السلام را مهمانی رسید و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و ویرا بخانه
بردند و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش وی بنهادند و دست می آوردند
و می بردند و نخوردند تا مهمان بخورد و دیکر روز رسول علیه السلام کفت خدای تعالی از آن خلق
شما عجب داشت بآن مهمان و این آیة فرو آمد ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و موسی علیه السلام کفت یا رب منزلت محمد علیه السلام بمن نمای کفت طاقت آن نداری
ولیکن از درجات وی فرا تو نمایم چون فرا نمود بیم آن بود که از نور و عظمت آن مدهوش
کشتی کفت بار خدایا این بچه یافت کفت بایثار کفت یا موسی هیچ بنده در عمر خود یک ایثار نکند
که نه من شرم دارم که با وی حساب کنم و ثواب وی بهشت بود هرجا که خواهد و عبد الله بن جعفر
یکبار در خرماستانی فرو آمد غلامی دید سیاه آن را نگاه بان بود سه قرص در آوردند
برای غلام سکی در آمد این غلام یک قرص بوی داد بخورد و دیکری بوی انداخت
بخورد سه دیکری بوی انداخت بخورد عبد الله کفت هر روز اجرای تو چند است کفت اینکه
دیدی کفت چرا جمله بسک دادی کفت سک اینجا نبود از جای دور آمده بود نخواستم که کرسنه
بود کفت تو امروز چه خوری کفت صبر کنم کفت سبحان الله مرا از سخاوت ملامت میکنند که این
غلام از من سخی ترست و بفرمود تا آن خرماستان بخریدند و آن غلام را بخرید و آزاد کرد
و خرماستان بوی داد و رسول علیه السلام از قصد کافران حذر میکرد علی رضی الله عنه بر جامه
وی بخفت تا اکر قصد کشتن کنند خود را کرده بود حق تعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل
کفت چون میان شما برادری افکندم و عمر یکی دراز تر کردم کیست از شما که ایثار کند عمر خود دیکری را
هر یکی از ایشان عمر دراز تر خواست حق تعالی کفت چرا چنان نکردید که علی رضی الله عنه

کرد و ویرا با محمد برادری دادم جان خود فدای محمد کرد و
بخفت هر دو بزمین روید و ورا از دشمن نگاه دارید بیامدند
نزدیک بالین وی گفتند بخ بخ ای پسر بوطالب که حق تعالی بتو با فرشتگان خود مباهات
میکند و این آیة فرود آمد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف
بالعباد و حسن انطاکی رحمة الله علیه از مشایخ بزرگ بود و شبی چند تن از اصحاب گرد
وی اندر آمدند و نان تمام نداشتند پاره پاره کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ برگرفتند و
بنشستند چون چراغ باز آوردند همچنان نان همه برجای بود و هر یکی بقصد ایثار نخورده
بودند تا رفیق وی بخورد و حذیفه عدوی رضی الله عنه گوید که روزی جنگ بود و بسیار خلق شهید
شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم چون ویرا یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب
خواهی گفت خواهم یکی دیگر گفت آه اشارت کرد که پیش من نزدیک وی بر آنجا بردم هشام
بود بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بگیر دیگری گفت آه هشام گفت نخست بوی ده
بنزدیک وی شدم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون نزد پسر عم آمدم
مرده بود و چنین گوید هیچ کس از دنیا بیرون نرفت چنانکه آمده بود مگر بشر حافی که در وقت جان
کندن سایل در آمد و چیزی می خواست هیچ چیزی نداشت مگر پیراهن برکشید و بوی داد و
جامه بعاریت خواست و فرمان یافت پیدا کردن حد سخا و بخل که بود و سخی که بود بدانکه
کسی بود که خود را سخی پندارد و دیگران وی را بخیل پندارند پس لابد حقیقت آن باید شناخت
که این بیماری عظیم است تا ندانند علاج نکنند و هیچ کس نبود که هرچ از وی بخواهند بدهد و اگر بدین
بخیل بود همه بخیل بودند پس درین سخن بسیار گفته اند ولیکن بیشتر آن است که گویند که هر کس
که آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل بود و چون آن بتواند داد بخیل
نبود و این بسنده نیست نزدیک ما که هر که نان بنانوا دهد و گوشت بقصاب بدان سبب
که یک سیر کم است و هرگاه نفقه زن و فرزند چندان پیش نه نهد که قاضی تقدیر کرده باشد
و در یک لقمه مضایقه کند بخیل بود پس بخیل بود آن که آنچ دادنی بود ندهد و مال برای حکمتی
آفریده اند چون آن حکمت دادن اقتضا کند امساک بخیلی بود و دادن آن بود که شرع فرماید
یا مروت فرماید که بباید داد و واجب شرع معلوم است و شرع بدان اقتصار کرده است که بخیلان
طاقت آن دارند چنانکه گفت ان یسألکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم اما واجب مروت

مال و باشی که بخل ... می باشد بگرد ولیکن بسیار چیزها یی بود که بعادت
... بود ... ولیکن نبود و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود و با دوستان
زشت ... با بیگانگان نبود ... در مهمان زشت بود و در شغل بیع و معاملت نبود و از پیران زشت
بود و از جوانان نه و از مردان زشت بود و از زنان نه لیس حد این آنست که مال نگاه داشتن
مقصود نیست ولیکن غرض باشد که مقصود تر بود نگاه داشتن مال چون غرض مهم تر بود
امساک بخل بود و چون نگاه داشت مهم تر خرج تبذیر بود و این خود مذموم بود ولیکن چون مهمانی
فرارسید مروت مهمان نگاه داشتن از مال نگاه داشتن مهم تر و منع وی بدین عذر که من
زکوة داده ام زشت بود و بخل و چون همسایه گرسنه بود و یرا طعام بسیار بود و منع از بخل بود
اما چون واجب شرع و مروت بدادی و مال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات
مهم است و نگاه داشتن مال از بهر نوایب نیز مهم است ولیکن تقدیم این بر عوض ثواب
بخل است نزدیک بزرگان و بخل نیست نزدیک عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر
هر کسی بگردد و لیکن اگر بر قدر واجب شرع و مروت اختصار کند از بخل خلاص یافت ولیکن درجه
سخا آنگه یابد که بدین بیفزاید و چندانکه می افزاید و برا در سخاوت درجه پدید آید و ثواب بیابد
اگر اندک باشد و اگر بسیار هر کسی بمقدار خود سخی آن وقت بود که دادن مال دشوار نبود
چون بتکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر مکافات چشم دارد سخی نبود و سخی بحقیقت آن بود
که بی عوض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است ولیکن چون آدمی
ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند و یرا بمجاز سخی گویند که در مال عوض طلب نمیکند سخا در دنیا
این بود اما سخا در دین آن بود که باک ندارد اگر چه جان فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ عوض
چشم ندارد در آخرت ولیکن دوستی حق تعالی خود باعث وی بود چون چیزی چشم
دارد معاوضه بود نه سخاوت پیدا کردن علاج بخل بدانکه علاج این هم مرکبست از علم و عمل
علم آنست که اول سبب بخل بشناسی که هر بیماری که سبب وی ندانی علاج آن نتوان
کرد و سبب وی دوستی شهوات است که بی مال بوی نتوان رسید با امید زندگانی
دراز ... که اگر بخیل بداند که زندگانی وی یک سال یا یک روز بیش نماند دست از خرج بر وی
آسان تر شود مگر که فرزند دارد که آنگه بقای فرزند چون بقای خود داند و بخل وی محکم تر شود
و برای این گفت رسول علیه السلام که فرزندان بخیلی و بددلی و جاهلت وقت باشند

که از دوستی مال و شهوتی باطل تولد کند یا نه برای
وی شود و بسیار نیز بود که چندان که بزید مال دارد و
تا بقیامت بس بود بیرون از نقد بسیار که دارد و اگر بیمار ش
و نگاه داشت زر و زمین شهوت وی بود تا آنکه داند که بمیرد و دشمنان ببرند ولیکن
بخل ویرا از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است و علاج کمتر پذیرد و اکنون چون
سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد قناعت باید کرد و صبر
بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی بدان کند از مرگ بسیار
اندیشد و از همتایان خود نگرد که همچون من غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت بردند
و مال وی دشمنان با فسوس قسمت کردند و بیم درویشی فرزندان بدان علاج کند
که بداند که آنکه ایشان را بیافرید روزی ایشان با آن بهم تقدیر کرد اگر تقدیر درویشی
کرده به بخیلی وی توانگر نشوند ولیکن آن مال ضایع کنند و اگر توانگری تقدیر کرده است
از جایی دیگر به بدآرد و می بیند که بسیار توانگرست که از پدر هیچ میراث ندارد و بسیار
کس میراث یافت و همه ضایع شد و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی شد خود کفایت
او کند و اگر نه درویشی خود مصلحت دین و دنیای وی بود تا فساد بکار نبرد و دیگر در اخباری
که آمده است در حدیث بخل و سخا تامل کند و ببیند که جای بخیل جز دوزخ نیست اگرچه طاعت
بسیار دارد و چه فایده خواهد بود از مال بدین از آنکه خود را دوزخ و ناخشنودی حق تعالی باز خرد
و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشد و همگنان ایشان را دشمن دارند
و مذمت کنند باید که بداند که وی نیز در دل و چشم حقیر بود این علاجهای علمی در بین
تامل کند تمام و اگر بیماری من بجد لیست چنانکه علاج نپذیرد چون رغبت خرج در وی
حرکت کند باید که بعمل مشغول گردد خاطر اول نگاه دارد و زود بخرج کردن گیرد بو الحسن
بوشنجی در طهارت جای بود مریدی را آواز داد که پیراهن من بگیر و ببر و بدرویش ده گفت چرا
صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری در آید که از آن منع کند و ممکن نبود
که بخل بشود الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد
و علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال بحقیقت اگر در دریا اندازد و از عشق وی برهد
اولیتر از آنکه بخل نگاه دارد و از حیلتها و لطف علاجهای لطیف یکی آن است که خود را بنام

...بان تراسخی دانند و نیکو گویند ریا و عجب بر وی مسلط
کنند تا چون از این ببرد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودکان را از شیر باز کنند بچیزی ملوث
دهند که وی دوست دارد تا در مشغولی آن شیر فراموش کند و این طریقی نیکوست در علاج
خبائث اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کند تا بقوت آن از وی ببرد و این همچنان
بود که خون از جامه باب نشوید ببول بشوید و بسبو آنگاه باب بشوید و هر که بخل بریا برد
پلیدی به پلیدی شسته باشد ولیکن چون بریا غرض نگیرد سود کرده بود بلکه اگر بریا قرار گیرد
هم سود کرده باشد اگرچه بخل و رعونت و ثنا نیکو هردو از کوی بشریت است ولیکن در کوی
بشریت هم گلخن است و هم گلشن بخل گلخن کوی است و سخا گلشن کوی بشریت است
و سخاوت برای ریا حرام نیست برای نام نیکو و دادن و داشتن لله را از کوی بشریت
بیرون است و محمود تمام اینست پس بخیل را رسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا میکند
که خرج بریا نیکوتر از امساک و بخل بی ریا در گلشن بود نیکوتر از آنکه در گلخن بودن علاج بخل اینست
که گفته اند دادن بتکلف و رنج تا آنگاه که طبعی گردد و بعضی از مشایخ علاج مریدان بدان کرده
اند که هیچکس را نگذاشتندی که زاویه جدا کردی و دل بران نهادی چون دیدی
که دل بران نهاده وی را بزاویه دیگر فرستادی و زاویه وی خرج کردی یا بدیگری
بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کردی که دل بدان باز نگرد بفرمودی تا بدیگری
دادی و رسول علیه السلام شراک نعلین نو کرد آنگه او را در نماز چشم بران افتاد بفرمود
تا آن کهنه را باز آوردند و آن شراک نو بیرون کرد و چون وی چنین کرد معلوم شود
که گسستگی دل را از مال دنیا هیچ علاج نیست جز بجدا کردن از ان که تا دست فارغ نبود
ازین بود که درویش فراخ دل بود چون مال بر وی جمع شد لذت جمع بدان بخیل
کرد و هرچه بنا شد دل ازان فارغ بود یکی پادشاهی را قدحی پیروزه بجواهر مرصع
کرده هدیه داد چنانکه آن را در جهان نظیر نبود و حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای
حکیم گفت مصیبتی می بینم یا درویشی و بیشتر ازین هردو همین بود گفت چرا گفت
اگر بشکند مصیبت است که ویرا مثل نیست و اگر بدزدند درویشی و حاجت است تا آنگاه
باز دست آید آنگاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم رنجور شد گفت حکیم راست گفت
پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مار است که در وی هم زهر است و هم

تریاک چنانکه گفتیم و هر که افسون مار نداند و دست بوی برد
که در صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کسانی بودند که توانگر
رضی الله عنه پس از توانگری عیبی نیست و این چنین بود که [illegible]
که دست فرا مار کند بپندارد که از آن میگیرد که آن نرم است و در دست خوش است و وی
نیز بر گرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود و افسون چ است اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده
اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و تن برای
حواس است و حواس برای عقل و عقل برای دل تا بمعرفت حق تعالی آراسته
بشود چون این بدانست دل در وی بقدر مقصود وی بندد و در مقصود و حکمت
وی را بکار دارد دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا حرام و شبهت نبود و از جهتی که در مروت
قدح کند چون رشوت و گدائی و مزد حجامی و مانند این نبود سیوم آنکه مقدار وی نگاه
دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت است که برای زاد راه دین بدان
حاجت است حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید آنچه زیادت از حاجت وی است
از وی باز نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت با ایشان دهد چهارم آنکه خرج نگاه
دارد تا باقتصار بکار برد تا با اندکی قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق کسب
کردن نه بحق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاه داشت درست کند که نیکو کند و آنچه
بدست و آنچه بدست آورد فراغت عبادت آورد و آنچه دست بدارد برای زهد و استحقار دنیا
دست بدارد و برای آن دل خود از آن خیانت کند که تا بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاه دارد
برای حاجتی مهم نگاه دارد که در دین بود و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند
چون چنین کند مال وی را زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاک باشد نه زهر و برای این گفت
علی مرتضی کرم الله وجهه اگر کسی را هرچه بر روی زمین مال است و خدای را بدست آورد
وی زاهد است اگرچه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه نه برای خدای تعالی وی زاهد نیست
پس باید که قبله دل و عبادت زاد آخرت بود تا حرکت که کند اگر همه قضا حاجت بود
یا طعام خوردن بود همه عبادت بود و بر همه ثواب باید که راه دین را بهمه حاجت است
ولیکن کار بنیت دارد و چون بیشتر خلق از این عاجز باشند و این افسون و این عزائم
نشناسند بکار ندارند اولیتر آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند که اگر از بسیار کمی

درجات آخرت کم کند و این خسرانی تمام بود و چون عبد الرحمن
[illegible] بمرد مال از وی بماند بعضی از صحابه گفتند ما از وی می ترسیم
[illegible] بدست [illegible] کعب احبار گفت سبحان الله می ترسید مالی که از حلال بدست
آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت چه بیم بود خبر با بوذر رسید بیرون آمد خشمناک
و استخوان اشتری در دست گرفته و ویرا همی جست تا بزند از پیش وی بگریخت و بسرای
عثمان عفان رضی الله عنه شد و در پس پشت وی گریخت بوذر در شد و گفت ای
جهود بچه میگوئی چه زیان از آنکه مال حلال از عبد الرحمن بماند رسول علیه السلام یکروز با احد
می شد و من با وی بودم گفت یا بوذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترینان
و بازپسینان اند از قیامت الا آنکه از راست و چپ و پس و پیش در راه حق تعالی نفقه
یا ابوذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم و آن روز که بمیرم
از من دو قیراط مانده بود و رسول چنین گفته بود تو جهود بچه میشنوی و چنین دروغ گوئی
این بگفت و هیچ کس ویرا جواب نداد و یکروز کاروانی شتران عبد الرحمن از بازرگانی
یمن باز رسیدند بانگ و غلبه در مدینه افتاد عایشه رضی الله عنها گفت چیست گفتند شتران
عبد الرحمن اند گفت رسول علیه السلام راست گفت خبر بعبد الرحمن رسید این کلمه دل مشغول
شد و در وقت پیش عایشه آمد رضی الله عنها و گفت چه گفت رسول علیه السلام با عایشه گفت
رسول گفت که بهشت بمن نمودند درویشان صحابه را دیدم که میشدند و می دویدند بشتاب
و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمن عوف که نمیتوانست رفت می خزید بدست و پای تا در بهشت
شد عبد الرحمن گفت این اشتران و هرچه بر ایشان است سبیل کردم و این غلامان را آزاد
کردم تا باشد که من نیز با ایشان توانم رفت رسول علیه السلام گفت نخستین کسی از
توانگران امت من که در بهشت رود تو باشی و ورنتوانی رفت مگر بجهد و حیلت و از بزرگان
صحابه یکی میگوید نخواهم که هر روزی هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی
نفقه کنم اگرچه بدان از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت تا در موقف سوال حق تعالی
مرا نگوید که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی که طاقت سوال و حساب آن ندارم
و رسول علیه السلام گفت مردی را بیارند روز قیامت که مال از حرام کسب کرده بود
و بحرام خرج کرده بود بدوزخ برند و دیگری را بیارند که مال از حلال کسب کرده بود و بحرام

بود و بحرام خرج کرده بود و بدوزخ برند و دیگری را بیارند که مال از حلال کسب کرده بود خرج کرده
بود و بحلال خرج کرده بود بدوزخ فرستند و دیگری را بیارند که از حرام جمع کرده بود و
برند چهارم را بیارند که از حلال کسب کرده بود و بحلال خرج کرده بود گویند این را بدارید که در
طلب این مال تقصیری کرده بود در طهارتی یا در نمازی یا در رکوعی یا در سجودی و نه
بوقت بود و نه بشرط کرده بود گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ
فریضه تقصیر نکردم گوید باشد که در حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشی
گوید بار خدایا در حق هیچکس تقصیر نکرده ام و از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم گوید باشد
که جامه و اسب و تجمل داشته باشی و بر سبیل فخر و بار نامه خرامیده باشی گوید بار خدایا
وزین مال تفاخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بیایند و در وی آویزند گویند
بار خدایا وی را مالی دادی و نعمت دادی از حق ما بپرس از یک یک بپرسند اگر هیچ
تقصیر نکرده باشد گویند اکنون شکر این نعمت بجای آر بهر لقمه که بخوردی و بهر لذتی که
یافتی شکر آن بیارد همچنین می پرسند و ازین سبب بود که هیچ کس از بزرگان در توانگری
راغب نبود که اگاه که عذاب نبود حساب بود بدین صفت بلکه رسول علیه السلام درویشی
برای آن اختیار کرد تا امت بدانند که درویشی بهتر عمران حصین گوید مرا رسول الله صلعم
گستاخی بود یکروز گفت بیا تا بعیادت فاطمه علیه السلام شویم چون بدر خانه وی رسیدم
در بزد و گفت السلام علیک در آیم گفت در آی گفت من و یک تن که با منست گفت یا رسول الله
بر همه اندام من هیچ چیز نیست جز گلیمی کهنه گفت پس در سر گیر و بخود فراگیر گفت بتن فراگرفتم
سر برهنه بماند ازاری کهنه بوی انداخت که بسر فراگیر و پس در شد و گفت چگونه فرزند
عزیز گفت بیمارم و درد مند و رنج از آن زیادت میشود که گرسنه ام با این همه بیماری
و هیچ نمی بینم که بخورم و طاقت گرسنگی نمیدارم رسول علیه السلام بگریست و گفت
جزع مکن یا فاطمه که سیوم روزست تا هیچ چیز نچشیده ام و من نزد خدای از تو گرامی
ترم و اگر خواستمی بدادی ولیکن دنیا را اختیار نکردم الگاه دست بر دوش وی زد
و گفت بشارت باد ترا بخدای که تو سیده زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون و
مریم مادر عیسی چه اند گفت هر یکی از ایشان سیده زنان عالم خود اند و تو سیده زنان
عالم خود و شما خانه در خانها باشید از قصب اراسته در وی نه بانگ و نه رنج و نه مشغله

پس گفت بپسند مکن به پسر عم من و شوهر خود که ترا جفت کسی کردم که سید است در دنیا
و سید است در آخرت روایت کرده اند که مردی با عیسی علیه السلام گفت خواهم
که در صحبت تو باشم و با وی بهم رفت بکناره جویی و سه نان داشتند بخوردند
و عیسی علیه السلام بکناره جوی شد چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم
از آنجا بگذشتند آهویی می آمد با دو بچه عیسی علیه السلام یکی را آواز داد نزدیک وی
آمد وی را بکشت و در وقت بریان شد هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان
خدای تعالی زنده شد پس آن مرد را گفت بدان خدای که این معجزه داد که بگو آن نان کجا شد
گفت ندانم از آنجا بگذشتند بر رودابی رسیدند عیسی علیه السلام دست وی بگرفت و هر دو
بر روی آب برفتند و گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود که بگو تا نان کجا شد گفت
ندانم از آنجا برفتند بجایی رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگ را جمع کرد
و گفت بفرمان خدای تعالی زر گرد همه زر شد به سه قسمت کرد و گفت یک قسمت مرا و یک
ترا و یکی آن را که نان برگرفت مرد از حرص زر مقر آمد که نان من برگرفتم عیسی علیه السلام
گفت هر سه ترا و بوی بگذاشت و برفت دو مرد بوی رسیدند خواستند که وی را بکشتند
و زر ببرند گفت مرا مکشید تا هر یکی از سه قسمت یکی برگیریم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را
طعامی خرد یکی بشد و طعامی خرید و با خود گفت افسوس بود که این زر ایشان ببرند من زهر
در طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چرا زر بوی می باید
داد چون باز آید وی را بکشیم و ما جمله زر برگیریم چون باز آمد وی را بکشتند و ایشان هر دو
از آن طعام بخوردند و بمردند و زر جمله بماند عیسی علیه السلام چون باز گشت زر جمله آنجا دید
و هر سه مرده گفت اصحاب دنیا چنین باشند از وی حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد
که اگر چه مرد معزم و استاد بود اولیتر آنکه در مال ننگرد و گرد وی نگردد مگر بقدر حاجت که
مار افسایی را آخر مار هلاک کند اصل هفتم علاج دوستی جاه و حشمت بدانکه بیشتر خلق که هلاک
شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند بدین سبب در عداوت و معصیت
بسیار افتاده اند چون شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل بنفاق و خست اخلاق
آلوده شد و رسول علیه السلام گفت دوستی جاه و ماه در دل نفاق چنان رویاند که آب
تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسپندان تباهی نکند که دوستی مال در دل

مسلمانان و گفت علی را رضی الله عنه که دو چیز خلق را هلاک کرد از پس هوا رفتن و
دوست داشتن دنیا و از این آفت خلاص کسی یابد که نام و ننگ نجوید و تجمل نخواهد
و قناعت کند چه حق تعالی میگوید تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا
فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین گفت سعادت آخرت کسی را نهادم که وی
در دنیا بزرگی و جاه نجوید و فساد و رسول علیه السلام گفت اهل بهشت کسانی باشند خاک
آلوده و شولیده موی و شوخگین جامه کسی ایشان را وزنی ننهد اگر در سرای امیران دستوری
خواهند در نگذارند و اگر طلب نکاح کنند کس دختر بدیشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان
نشنود و آرزوهای ایشان در سینههای ایشان خویش میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه
قسمت کنند همگنان برسد و گفت بسیار خاک آلوده و کهنه جامه و شولیده موی که اگر سوگند
بر خدای دهند و بهشت خواهند بدهد و اگر دنیا خواهند ندهد و گفت بسیار کس در امت من
که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهند ندهید و اگر از خدای بهشت خواهند بدهد و اگر دنیا
خواهند ندهد و نه از خواری وی بود که دنیا بوی ندهد و عمر خطاب رضی الله عنه در مسجد شد
معاذ را دید که میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول شنیدم علیه السلام که گفت اندکی
از ریا شرکست و حق تعالی دوست دارد پرهیزکاران پوشیده را که اگر غایب شوند
کس ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای هدی بود
و از ظلمتها و شبهها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت و نام دوست دارد او در
دین خدای صادق نیست و ایوب علیه السلام گوید نشان صدق آن بود که نخواهد که هیچ کس
وی را بشناسد و قومی از پی ابی کعب رضی الله عنه همی شدند از پس گردان وی عمر رضی الله عنه
وی را دره بزد و گفت یا امیر المومنین چه میکنی گفت این مذلت باشد از پس رو را و فتنه باشد بر پیش
و حسن بصری رحمة الله علیه میگوید هر احمقی که قومی از پس وی فرا روند به هیچ حال
دل وی بر جای نماند و ایوب علیه السلام بسفری میشد قومی از پس وی فرا شدند
گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام والا از مقت خدا
می ترسیدمی و ثوری میگوید که سلف کراهت داشتندی از جامه انگشت نمای باشد
یا درگشتنی یا درویشی بلکه چنان باشد که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی گوید هیچ کس نبود
که دوست دارد که مردمان وی را بشناسند که نه دین وی تباه شود و رسوا گردد و سبدا گردن

حقیقت جاه و حشمت بدانکه چنانکه معنی توانگری آن بود که اعیان مال و ملک وی باشد
و در تصرف و قدرت وی بود و معنی محتشم خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک
وی بود یعنی مسخر وی باشد و در تصرف وی در آن گروان بود و چون دل مسخر
کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کس نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند بدانکه
عظمت وی در دل فرود آید بسبب کمالی که در وی بود اما بالعلم یا بالعباده یا بخلق نیکو یا بقوت
یا چیزی که مردمان آن را کمال و بزرگی دانند چون اعتقاد کرد دل مسخر شود بطوع و رغبت
و طاعت وی دارد و زبان را بر مدح و ثنای وی دارد و تن را بخدمت دارد و وی را بر آن دارد
که مال فدا کند همچنانکه بنده مسخر ملک باشد مرید و دوستدار و مسخر نام و جاه بود بلکه مسخر
بنده بقهر باشد و مسخر وی بطبع و طوع پس معنی مال ملک اعیانست و معنی جاه ملک دلهای
مردمانست و جاه محبوب ترست از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال
محبوب از آنست که همه حاجتها حاصل بوی توان کرد و جاه هم چنین است بلکه چون جاه
بدست آورد مال بدست آوردن بروی آسان بود اما اگر خسیس خواهد که بمال جاه بدست
آرد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر بود و هلاک شود و دزد ببرد و تلف شود و برسد و
جاه ازین ایمن بود سیوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه سرایت
همیکند و زیادت میشود که دل هر که صید تو شد وی در جهان میگردد و ثنای تو میگوید
تا دیگران نیز صید تو شوند نادیده و هر چند نام معروف تر میشود جاه زیادت میگردد و تبع بیشتر
میشود پس جاه و مال هر دو مطلوبست برای آنکه وسیلتست بجمله حاجتها ولیکن در طبع
آدمیست که نام و جاه دوست دارد در شهرهای دور اگر چه داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست
دارد که همه عالم ملک وی باشد اگر چه داند که بدان محتاج نخواهد بود و این را سری عظیمست
و سبب آنست که آدمی از جوهر فرشتگانست و از جمله کارهای الهیست چنانکه
گفت قل الروح من امر ربی پس بسبب زیادتی مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت
جستن طبع ویست و در باطن هر یکی باثبات آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی درست
پس هر کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه وی باشد و با
وی خود هیچ چیز دیگر نبود که چون چیزی دیگر پدید آید نقصان بود و کمال آفتاب ازانست
که یکیست و همه نورها از ویست اگر با وی دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد

خاصیت الهیت است که بحقیقت ویست پس اندر وجود جز وی با وی هیچ چیز دیگر نیست
و هر چه هست نور قدرت ویست پس تبع وی باشد نه با وی باشد چنانکه نور آفتاب
تبع آفتاب است وجود دیگر نبود بمقابله آفتاب با وی بهم که چون دوئی پدید آید نقصان
بود و در طبع آدمی این هست که خواهد که همه از وی باشد یعنی مسخر وی بود و در
تصرف و ارادت وی بود ولیکن نیز ازین عاجزست چه موجودات دو قسم است یک
قسم آنست که تصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملایکه و شیاطین و
آنچه در تحت زمین و قعر دریا و زیر کوههاست پس آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی بود تا همه
در تحت تصرف علم وی آیند اگرچه در تصرف قدرت وی همی نیایند و بدین سبب بود
که ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر جمله معلوم وی بود چنانکه کسی عاجز بود از نهادن
شطرنج ولیکن خواهد که بازی بداند که چگونه نهاده اند که این نیز نوعی از استیلاست اما
قسم دوم که آدمی را در آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر زمین است نفیس
ترین آن دل آدمیانست خواهد که وی نیز مسخر وی شود و جای تصرف وی بود تا همیشه بذکر
وی مشغول بود و معنی جاه این بود پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد که نسبت وی با
آن همی کشد و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه ویرا باشد و کمال در استیلا
بود و استیلا جمله با علم و قدرت آید و آن مال و جاه بود پس سبب دوستی وی اینست سؤال
اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمیست و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب
علم محمود است که آن کمالست باید که طلب جاه و مال نیز محمود باشد که آن نیز طلب قدرت است
و قدرت نیز از جمله کمالست و از صفات حق است همچون علم و بنده هر چند کاملتر بحق تعالی
نزدیکتر بود جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمال از صفات ربوبیت است ولیکن آدمی
را راه است بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالیست که وی ممکن است حاصل آید
و با وی بماند اما قدرت حاصل نیاید لیکن اگر پندارد که حاصل آید و آنگاه با وی بماند نماند که
قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هر چه بمرگ باطل شود از جمله
باقیات صالحات نبود و در کار آن کردن و در طلب آن جهل بود پس از قدرت آن بکار
آید که وسیلت بود بتحصیل علم و علم قیام وی بدلست نه بتن و دل باقیست و ابدی چون
عالم ازین جهان بشود علم بماند و آن علم نوری بود که حضرت الهیت ببیند تا لذتی یابد

که لذت بهشت در جنب آن مختصر بود و علم را هیچ چیز تعلق نیست که آن فرا مرگ باطل شود
چه متعلق علم نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات وی و حکم وی در ملک و
ملکوت و عجایب معقولات در جایزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدیست
که هرگز نگردد و هرگز واجب محال جایز نشود و اما علمی که بچیزهای فانی و آفریده تعلق دارد
آن را وزنی نبود چون علم لغت مثلا که لغت حادث بود و فانی و وزن وی بدان بود
که وسیلة معرفة کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیلة معرفت حق تعالی
بود و بریدن عقبات راه وی بود پس هر که گردش وقت را بدان راهست علم وی مقصود شود
بلکه نوع علم ازلیات آنست که از جمله باقیات صالحات است و از حضرت الهیت است که ازلی
و ابدیست و تغیر را بوی راه نیست پس چندانکه آدمی بازلیات علم عالم تر بود بحق تعالی نزدیک
تر بود و ویرا علم بحقیقت ماست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات
بود و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است
بنده آنست و هر حاجتی که ویرا بود نقصانی پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات
خویش کمالی است که از صفات حق تعالی و ملایکه نزدیکست از آن وجه که بدین سبب از تغیر و حاجت
دورتر بود و بملایکه نزدیک تر بود پس کمال بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از
از دست شهوات اما مال و جاه را کمال نماند و نیست شود و الکفاه باقی بنا شد از پس مرگ پس خلق
در طلب کمال معذور نه اند بلکه بدان مامور اند ولیکن بکمال حقیقی جاهل اند و آنچه کمال نیست
کمال می پندارند و همه روی بدان آورده اند و آنچه کمال است پشت بدان کرده اند پس همه
راه زیان خود میروند و حق تعالی بر آن این گفت والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین
امنوا و عملوا الصالحات فصل بدانکه جاه چون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر
کفایت از آن زاد راه آخرت است و لیکن بسیاری از آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت
جاه نیز همچنین است که آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت او کند و از رفیقی که معاونت کند
و از سلطانی که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که ویرا قدری در دل این قوم باشد
جاه در دل این قوم بود بدان مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام
گفت انی حفیظ علیم همچنین تا ویرا قدری نبود در دل استاد ویرا تعلیم نکند و تا نیز در
دل شاگرد نبود از وی تعلیم طلب نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباحست چون طلب کفایت

از مال ولیکن جاه بچهار طریقت طلب توان کرد دو حرامست دو مباح اما آن دو که حرامست
یکی آنست که باظهار عبادت طلب کند این حرام بود و این ریا بود و عبادت باید که خالص الله
بود چون بعبادت آن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفتی فرانماید
که نباشد گوید مثلا من علوی ام یا از فلان نسبم یا فلان پیشه دانم و نداند این همه
چنان بود که مالی بتلبیس طلب کند اما این دو که حلالست یکی آن بود که بچیزی طلب کند
که دران تلبیس نبود و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود را بپوشد که اگر فاسق بود معصیت خود
را پوشیده دارد تا ویرا نزدیک سلطان جاهی برد نه برای آنکه تا پندارد که پارساست
آن نیز رخصتست پیدا کردن علاج دوستی جاه بدانکه چون دوستی بر دل غالب شود
بعلاج حاجت افتد که آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و منافقت و معاصی
کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این بر طبع آدمی غالب ترست و کسی که مال و جاه
آن قدر حاصل کند که سلامت دین وی دران بود و بیش ازان نخواهد وی بیمار نبود که بحقیقت
جاه و مال را دوست نداشته بود بلکه فراغت کار دین را دوست داشته است لیکن کسی که
جاه خود دوست دارد و همیشه اندیشه وی بخلق مستغرق بود تا بوی چون می نگرند و چه میگویند
و از وی چه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل بدان دارد تا مردمان در حقش چه گویند
ویرا علاج این بیماری فریضه است و مرکب است علاج وی از علم و عمل اما علم آنست که آفت
جاه تامل کند و در دنیا و دین اما آنک در دنیا همیشه طالب جاه اند در رنج و مذلت بمراعات
دل خلق باشند اگر جاه حاصل نشود خود خوار بماند و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد
و همه در رنج عداوت خلق و دفع قصد دشمنان بود و از مکر مسکر و عذاب ایشان
ایمن نبود و هرگز از قصد خالی نبود که اگر در خصومت مغلوب بود در مذلت بود اگر غالب
آید آن همه هیچ نبود که جاه همه بدل تعلق دارد و دل مردمان زود بگردد همچو موج دریا بود
و ضعیف عزی بود که بنای آن بر دل مدبری چند بود که اگر خاطری بدلشان در آید عز
او بگردد خاصه کسی که جاه او بولایت باشد که عزل پذیرد که بیک خاطر که بدل والی در آید
عزل کند و وی ذلیل گردد و لیس طالب جاه هم در دنیا برنج بود و هم در آخرت و این
همه ضعفان هم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود وی خود بداند که اگر مملکت
روی زمین از شرق تا غرب ویرا مسلم شود صافی و همه جهانیان ویرا سجده کنند این خود

شادی تیز زند که چون سلطان بمیرد همه باطل شود و در مدت اندک نه وی ماند و انک وی را خدمت
بود و چون سلطانی مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند انگه بدین لذت روزی چند با دشنامی
آید بزیان آورده بود که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که بدان جهان
شود و چیزی دوستتر از حق تعالی چیزی بر دل وی غالب تر بود عذاب وی دراز بود و علاج علمی
اینست اما علاج عملی دو است یکی از جائی که وی را جاه بود بگریزد و در جایی دیگر شود که کسی وی را نشناسد
و این تمامتر بود چه اگر در شهر خود عزلت گیرد چون مردمان بدانند که بنزدیک جاه بگفت از آن شهوتی
با وی حاصل آید و نشان آن بود که چون در وی قدحی کنند یا گویند این بنفاق میکند جزعی
و رنجی در دل پدید آید و اگر وی را بجرمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد و اگر همه بدروغ
بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل آن بود که حب جاه بر جای خویش است علاج
دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی
از احمقان فساد کنند و خود را ملامتی نام کنند بلکه چنانکه مثلا زاهدی بود امیر شهر بسلام وی
شد تا تبرک کند زاهد چون وی را از دور بدید نان و تره خواست بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ
میکرد چون امیر وی را بدید آن همه اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت دیگر برادر شهر قبولی پدید آمد
و خلق روی بوی نهادند دیگری از گرمابه برآمد و دستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون
آمد و جائی بایستاد وی را بگرفتند و بسیار بسیلی زدند جامه باز ستدند و گفتند این طرار است
و دیگری شرابی برنگ خمر در قدحی میکرد و می خورد تا پندارند که خمر است علاج بعضی شکستن
جاه اینست و امثال این ⊙ پیدا کردن دوستی ثنای خلق و ستایش خلق و کراهیت از نکوهش
خلق بدانکه کس باشد که بر ثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلب کند اگر چه در کاری بود که آن
حق بود و آن نیز بیماری دل است و علاج وی معلوم نشود تا سبب لذت و الم مدح و مذمت
معلوم بگردد و بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست
دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال کند و باشد که در کمال خود بشک
بود لذت وی تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا دل بدان بیاساید و آرام گیرد و در آن لذت
تمام شود که چون از خود بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خود بدید و ربوبیت محبوبست بطبع
چون مذمت بشنود آگاهی نقصان خویش بیابد بدین سبب رنجور گردد و لیکن اگر ثنا و نکوهش
از کسی شنود که وی دانا بود و گزاف گوی نبود چون استاد عالم و منصف لاجرم آگاهی

بیش یابد از رنج و راحت و چون بی بصیرت گوید آن لذت نیابد که یقین بقول
وی حاصل نشود سبب دوم آنکه ثنای دلیل کند که دل گوینده ملک و مسخر وی است
و در دل او مهر وی متحلی و جاهیست و جاه محبوبست پس اگر از محتشمی باشد ازین ثنا لذت
بیش بود که قدرت بملک در دل وی تمامتر بود اگر خسیسی بود آن لذت نبود سبب
سیوم آنکه ثنای وی بشارتی بود بدانکه دلهای دیگران صید وی خواهند گرد که وی چون
ثنا میگوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند و این سرایت میکند پس اگر ثنا بر سر ملا بود و از کسی بود
که سخن وی بپذیرند لذت وی بیشتر بود و مذمت بر خلاف این بود سبب چهارم آنکه
دلیل کند بر آنکه ثنای گوینده مقهور وی است بحکم حشمت و حشمت نیز محبوبست اگر چه بقهر بود
اگر چه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمند است ویرا به ثنا گفتن وی دوست دارد
و آن کمال قدرت خود داند پس اگر در ثنا چیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد
و از دل نمیگوید و از بیم نیز نمیگوید بلکه بسخریت می گوید هیچ لذت نماند که این سببها برخاست
اکنون سبب این بدانستی علاج ایشان بدانی اگر جهد کنی بتوانی اما سبب اول آن است
که کمال خویش اعتقاد کنی بقول وی باید که اندیشه کنی که این صفت که وی میگوید چون علم
و ورع راست است شادی تو بدین صفت باید که بود و بدان خدای که ترا این داد نه بقول
وی که بقول این دیگری این نه زیادت گردد و نه نقصان پدید آید و اگر ثنا بر تو بتوانگری و خواجگی
و اسباب دنیا میگوید این خود بشادی نیرزد و اگر از او شاد بدان بود نه بعلم بلکه عالم نیز
اگر چه علم و ورع خود داند بشادی نیرزد از بیم خاتمت که این معلوم نیست و تا این معلوم
نشود این همه ضایع بود و کسی را که جای دوزخ خواهد بود چه جای شادی بود ویرا و اگر آن صفت
میداند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بدان شاد بود حماقت بود و مثل وی چنان بود که کسی
ویرا گوید این مرودی عنبرست و همه احشای او مشک و عطر است و او داند که همه نجاست است
و طحال و کبد است و شادی بود بدین دروغ این عین جنون بود و اما سببهای دیگر حاصل آن
جاه و حشمت و دوستی است و علاج آن گفته شد و اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم
گرفتن با وی هم از جهل بود و اگر وی راست میگوید فریشته است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ
میگوید شیطان است و اگر نمیداند که دروغ میگوید خری و ابلهیست بدانکه حق تعالی کسی را
مسخ گردانید با خری یا شیطانی یا فریشته چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر راست می گوید

رنجور بدان نقصان باید بود که درست اگر نقصان دینی ست رنجوری نه بسبب وی بود و اگر دنیائیست
خود بنزد اهل دین هنر بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست
اگر راست گفت و بشفقت گفت ازوی منت باید داشت که اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه
تو ماریست تا ازو حذر کنی منت داری و عیب که در دین بود از مار بتر بود که ازوی هلاک آخرت
بود و اگر نزد پادشاهی شوی کسی ترا گوید ای پلید جامه بنشین و جامه پاک کن نگاه کنی
و جامه پر نجاست بود اگر چنان پیش پادشاه شدی در خطر عقوبت بودی بدان منت باید داشت
که از آن خطر رستی و اگر بقصد لعنت کند تو نیز فایده خویش یافتی چون راست گفت لعنت
وی خیانتی ست که بر دین خود کرد و لیکن ترا منفعت ست و ویرا مضرت خشم تو در آن
شرط نیست اما اگر دروغ گفته بود باید که اندیشه کنی که ازین عیب پاکی و عیب دیگر داری که ازو
کمینه آنکه لبس ست بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده دیگر عیوب تو فرو گذاشت و این مزد حسنات خود
بهدیه بتو داد و اگر بنیاد تو زبان گشادی همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن تن ندشوی و بهدیه
رنجور شوی و این کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عقل بدین حد نشود
که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از
دل برنخیزد و بباید کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم بدانکه مردمان در شنیدن مدح
و ذم خویش بر چهار درجه اند درجه اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت
خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و آن بترین درجات ست درجه دوم پارسایان که بمدح
شاد شوند و بذم خشمگین و لیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند و بدل یکی
را دوست دارند و یکی را دشمن درجه سیوم متقیان اند که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان
و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبول نکنند که دل ایشان بمدح و ذم
التفات نکند و این درجه بزرگست گروهی عابدان پندارند که بدین رسیده اند و خطا کنند و نشان
این آن بود که اگر بدگوئی نزدیک وی بیشتر نشیند بدل وی گران تر شود از مادح و اگر ور خواری
ویرا فرا خواند معاونت وی دشوار نباشد از معاونت مادح و اگر بزیارت کمتر رسد طلب و تقاضا
ضای دل ویرا کمتر از تقاضای مادح بود و اگر بمیرد اندوه بمرگ وی کمتر از مرگ مادح بود
و اگر کسی ویرا برنجاند هم چنان رنجور شوند که از مادح و اگر مادح ذلتی کند بر دل وی
باید که سبکتر شود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را غرور دهد و گوید خشم من

باوی از آنست که بدین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطان است که در حال بسیار کس است
که کسانی را میکند و دیگرانرا نیز مذمت میکنند چون آن کراهیت نباید از خود دلیل آن بود که آن خشم
نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود بچنین کارها توفایق بیشتر رنج وی ضایع بود درجه چهارم
درجه صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند که از وی سه فایده
گرفته که عیب خود از وی بشنیدند و حسنات خود بوی بهدیه فرستادند و برا حریص کردند بر طلب
پاکی از آن عیب و آنچه مانند آنست و در خبر است که رسول علیه السلام گفت وای بر روزه دار و
آنکه بشب نماز کند و آنکه صوف پوشد مگر آنکه درون وی از دنیا گسسته بود و مدح را دشمن دارد
و مذمت را دوست و این حدیث اگر درست است کار صعبست و بچنین درجه رسیدن بسخت
متعذر است بلکه درجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است
که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مدح و مادح میل کند بمعامله نیز بدین
درجه بازرسیدن الا کسی که چندان عداوت ورزیده بود با نفس خویش که دشمن خویش شده
بود چون از کسی عیب آن بشنود شاد شود و بزیرکی و عقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی
عیب دشمن خود بشنود که بدان شاد شود و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد کند
تا مادح و ذام نیز دیک وی برابر شوند هنوز بدین دشوار تو ان رسید و بدین وجه که خطر اندرین است
که چون فرق صدق بدید آید میان مادح و ذام طلب مدح بر دل غالب گیرد و بر جمله جبلت آن ساختن
گیرد و باشد که عبادت بر پا کند و اگر بمعصیت بدان تو ان رسید بکند و آنکه رسول گفت علیه السلام
وای بر روزه دار و نماز کن ازین گفته باشد مگر که چون هیچ این از دل کنده نشود زود بمعصیت افتند
اما کاره بودن مذمت را و دوست داشتن مدح را در نفس خویش حرام نیست چون بعبادتی
ادا نکند و سخت و بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم است
و همیشه اندیشه خلق بدین آمده است که هرچه کنند بر روی و ریای خلق کنند و چون این غالب شد
بکارهای ادا کنند که ناشایست باشد و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بدان التفات کردن
که نه بر سبیل ریا باشد حرام نیست والله اعلم ۵ اصل هشتم علاج ریا بطاعات و عبادات
بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبایر است و بشرک نزدیکست و هیچ بیماری بر دل
پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان را از آن خبر باشد
و ایشان را بپارسایی اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادات اعتقاد مردمان بود

خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود اگر آن نیز مقصود بود با پرستیدن حق تعالی
شرک بود دیگری را با حق تعالی شریک کرده بود در عبادت خود و حق تعالی چنین میگوید
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه احداً هرکه بدیدار حق تعالی امید
دارد گو در عبادت کردن حق تعالی هیچ شرکت مکن و خدای تعالی میگوید فویل للمصلین
الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن ویمنعون الماعون وای بر آن کسانی که نماز بسهو
و ریا کنند و یکی پرسید از رسول علیه السلام که رستگاری در چیست گفت آنکه طاعت خدای
داری و برای مردمان نکنی و گفت روز قیامت یکی را بیارند و گویند طاعت داری گوید
جان خود را در راه خدای تعالی فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند گوید دروغ میگویی که برای آن
کردی که گویند فلان مرد مردانه است بگیرید او را و بدوزخ برید و دیگری را بیارند گوید طاعت داری
گوید جان خود را در راه خدای تعالی فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند گوید دروغ میگوئی که برای آن
کردی که گویند فلان مرد مردانه است بگیرید او را و بدوزخ برید و دیگری را بیارند گویند طاعت داری
گوید هرچه داشتم بصدقه دادم برای خدای تعالی گویند دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند
فلان مرد سخی است بگیرید ویرا و بدوزخ برید و دیگری را بیارند گویند طاعت داری گوید علم و
قرآن آموختم و بسیار رنج بردم گوید دروغ میگوئی برای آن آموختی تا گویند فلان مردی عالمست
بگفتند بگیرید و بدوزخ برید ویرا و رسول گفت علیه السلام بر امت خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم
که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا روز قیامت حق تعالی گوید با مرائیان
نزدیک آن کس شوید که عبادت ایشان را کردید و جزای خود طلب کنید و گفت حق عز و جل بناه کنم از جب
الحزن گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادی در دوزخ ساخته اند برای قرائی مرائی
و گفت حق تعالی می گوید هرکه برای عبادتی کرد و دیگری را با من شرکت داد من از شریک بی نیازم
جمله بدان انباز دادم و گفت خدای تعالی نپذیرد کرداری که ذره ریا با وی بود معاذ میگریست
عمر گفت رضی الله عنه چرا میگریی گفت از رسول علیه السلام شنیده ام که اندک ریا شرک است
و گفت مرائی را روز قیامت ندا کنند که ای مرائی یا مکار یا غدار کردارت ضایع شد و مزدت
باطل گشت برو مزد از آن کس بگیر که برای او کردی شداد بن اوس میگوید رسول را علیه السلام
دیدم که میگریست گفتم یا رسول الله چرا می گریی گفت میترسم از امت که شرک آرند نه آنکه بت پرستند
یا ماه یا آفتاب لیکن عبادت بروی ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که هیچ ظل نبود حیزان مرد بود

که بدست راست صدقه بداد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت حق تعالی زمین را
بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا وی را فرو گرفت ملایکه گفتند هیچ چیز بیافرید خدای تعالی از کوه قوی
تر آهن را بیافرید تا کوه زمین را ببرند گفتند آهن قوی ترست آتش بیافرید تا آهن را بگداخت
آب را بیافرید تا آتش بکشت پس باد را بیافرید تا آب را بر جای بداشت پس ملایکه خلاف
کردند و گفتند بپرسیم از حق تعالی جهت از آفریدهٔ تو که هیچ چیز از ان قوی ترنیست به پرسیدند
گفت آدمی که صدقه بدهد بدست راست که چپ خبر ندارد هیچ آفریده از وی قوی نیافریدم معاذ گوید
رضی الله عنه که رسول علیه السلام گفت حق تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها و
زمین چون آسمانها بیافرید هر یکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی و دربانی آن آسمان بوی بداد
چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند ایشان را حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا شب
کرده بود رفع کنند تا باسمان اول رسند و بر طاعت وی ثنا گویند و چندان عبادت کرده بود
که نور وی چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روی وی باز زنید
که من نگهبانی اهل غیبتم مرا حق تعالی فرموده است که هر که غیبت کند مگذار که عمل او بر تو بگذرد پس
عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا باسمان دوم آن فرشته گوید بر روی وی باز زنید که این
عمل برای دنیا کرده است و در مجالس مردمان فخر کردی و مرا فرموده اند که عمل وی منع کنم پس
عمل دیگری رفع کنند که در وی صدقه بود و روزه و نماز و حفظه از ان در عجب مانده باشند از نور وی
چون باسمان سیوم رسد آن فرشته گوید من موکلم بر کبر مرا فرموده اند که عمل متکبران را منع کنم
و او بر مردمان کبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند باسمان چهارم آن فرشته گوید من موکل ام
بر عجب و عمل وی بی عجب نبودی نگذارم که عمل وی از من درگذرد پس عمل دیگری رفع کنند تا
باسمان پنجم برند آن فرشته گوید عمل وی بر روی باز زنید و بر گردن وی نهید که من موکل
حسدم و هر که بعلم و عمل بدرجه وی رسیدی وی را حسد کردی زبان دراز کردی مرا فرموده اند
تا عمل حاسد منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا باسمان ششم آن فرشته گوید این عمل بر روی
وی باز زنید که بر هیچ کس که وی را بلا و رنجی رسیدی رحمت نکردی من فرشته رحمتم مرا
فرموده اند تا عمل بی رحمت را منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند که نور وی چون نور آفتاب
بود و بانگ در آسمانها افتاده باشد و هیچ کس منع نتوانند کرد چون باسمان هفتم رسد آن
فرشته گوید این عمل بر روی وی باز زنید و قفل بر دل وی نهید که بدین عمل

خدای را نخواسته است بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیک علما و بانگ در شهرها و هرچه چنین بود
ایا بود و خدای تعالی مرا فرموده است که عمل مرائی نگذارم پس عمل دیگری رفع کنند از هفتم آسمان
بگذرانند و در وی همه خلق نیکو بود و همه ذکر و تسبیح بانواع عبادات و همه فرشتگان
آسمان بتشییع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسند و همه ملایکه آسمان گواهی دهند که
این عمل پاکست و باخلاص است حق تعالی گوید شما نگهبان عمل وی آید و من نگهبان دل وی
این عمل برای من نکرده است که در دل نیت دیگر داشت لعنت من که خدایم بر وی باد و فرشتگان
گویند لعنت تو و لعنت ما همه بر وی باد و هفت آسمان و آنچه در میان آن است بر وی لعنت کنند
و این اخبار دیگر در ریا بسیار است اما آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افکنده یعنی که من
پارسا ام گفت گردن راست کن گردن که خشوع در دل بود نه در گردن ابو امامه یکی را دید در مسجد
که میگریست در سجود گفت خوب بودی اگر اینک در مسجد می گریی در خانه گریستیی تا کس ندیدی علی
رضی الله عنه میگوید مرائی را سه نشان است چون تنها بود کاهل بود در طاعت و چون مردمان را بیند
بنشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل بیفزاید و نیز نگویند کمتر کند یکی سعید مسیب را گفت کسی که
مال بدهد برای مزد خدای تعالی و برای ثنای خلق چه گویی گفت همی خواهد که خدای وی را دشمن گیرد گفت
نه گفت پس چون کاری کند جز برای خدای تعالی نباید کرد عمر رضی الله عنه یکی را دره بزد و گفت بیا قصاص
من کن و مرا بزن گفت بتو و خدای را بخشیدم گفت بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا
بخدای بخش فی شرکت گفت بخدای بخشیدم فی شرکت فضیل گوید وقت بدانچ میکردند
ریا میکردند اکنون بدانچ نمی کنند ریا میکنند قتاده میگوید که چون ریا کند خدای عز و جل گوید
نگاه کنید که بنده من چگونه استهزا میکند بر من پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند بدانکه حقیقت ریا آن بود
که خود را بپارسائی فرا نماید تا خود را بنزدیک مردم آراسته کند و در دل ایشان قبول گیرد تا
وی را حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکو نگرند و این بدان بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی
بود در دین بر ایشان عرضه میکند و فرا نماید و این پنج جنس است جنس اول صورت است چنانکه روی
زرد کند تا پندارند که شب نمی خسپد خود را نزار میکند تا پندارند که مجاهده عظیم میکند و روی
گرفته دارد تا پندارند که با اندوه دین چنین است و موی لب شانه نکند تا پندارند که فراغت آن ندارد
و آواز خود با دمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز بر ندارد تا پندارند از وفاء دین است در دل وی
و لب آماسیده دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار مردمان دارند نفس را

در اظهار این مسرت و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام کسی که روزه دارد باید که موی
لبشانه کند و روغن در موی کند و لب را بروغن آلوده کند تا کس نداند که روزه دارست جنس دوم
ریا باشد بجامه چنانکه صوف باشد و جامه درشت و کوتاه و شوخگین و دریده تا پندارند که زاهدست
و جامه کبود و سجاده و مرقع صوفیان تا پندارند که صوفیست با آنکه از معنی صوفیان با وی چیزی نبود
و یا ازار بر زبر دستار دگیرد تا پندارند که در طهارت محتاطست و نباشند یا دراعه و طیلسان
دارد تا پندارند که دانشمندست و نباشد و مرائیان در جامه دو گروه باشند یکی آنکه قبول نزد عامیان
جویند همیشه جامه کهنه و دریده پوشد و اگر ایشان را الزام کنند تا جامه توزی یا چیزی که حلال بود
در پوشد از جان کندن بر ایشان سخت بود که آنگاه مردمان گویند از زاهدی پشیمان شد و گروهی
که قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر آن از آن طبقه اگر جامه کهنه پوشند
در چشم سلاطین حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک
و طوقهای نیکو منقش بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بدان ننگرند و قیمت جامه توانگران
باشد تا سلاطین و اکابر بچشم حقارت ننگرند و اگر یکی را ازین قوم گویی که جامه خز یا توزی در پوش
اگرچه بقیمت کمتر از فوطه وی بود بر وی سخت باشد چون جان کندن بود و در جمله هر جا که در پوشند
مردمان پندارند که از زاهدی پشیمان شد طاقت آن ندارد و آن ابله چون در خود می بیند که جامه
که حلال بود و اهل دین آن داشته اند در نتواند پوشید در بازار و در خانه تنها در تواند پوشید
اینمقدار نداند که بدین خلق را می پرستد و باشد که داند ولیکن خود باک ندارد جنس سیوم
ریاء بگفتار بود چنانکه لب می جنباند تا پندارند که از ذکر هیچ نمی آساید و باشد که ذکر می کند ولیکن
اگر خواهد که بدل کند و لب نجنباند نتواند که ترسد که مردمان بدانند که وی ذکر نمیکند چنانکه حسبت
میکند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نمیکند یا طامات و عبادات صوفیان یاد گیرد و میگوید
تا پندارند که علم تصوف نیک دارند یا هر زمان سر فرو برد و بجنباند تا پندارند که در وجد است
یا باد سرد میکند تا اندوه فرا نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات
یاد گیرد تا گویند که علم وی بسیارست و پیران را بسیار دیده است و سفر بسیار کرده جنس چهارم
ریا بود بطاعت و چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افکند و در رکوع بیشتر مقام
کند از هر سویی ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و چون فرا رود آهسته
رود و سر در پیش افکند و اگر تنها رود بشتاب رود و از هر سویی بنگرد و چون کسی از دور در آید

باشد راه سنگی رود چنانکه خصم آنگه فرا نماید که وی را فرزند بسیار است و شاگرد بسیار دارد و امیران
بسیار بسلام وی آیند و بوی تبرک میکنند و مشایخ وی را حرمت میدارند و نیکو می نگرند و با
که اینمعانی با کسی بزبان ظاهر شود یا با کسی خصومت کند گوید تو کیی و مریدت و شخصیت کیست
و من چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و ترا که دیده و امثال این
و بدین سبب رنجها بر خود نهد و در شرب ربا همه آسان بود که راهب بود که طعام بمقدار نخودی
آورده بود بسبب آنکه مردمان میدانند و ثنای وی میگویند و جمله این حرامست چون بعبادت
بود که این اظهار پارسائی نیست پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه جویند بچیزی
که نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون شود جامه نیکوتر در پوشد و این مباحست بلکه سنت است
که بدین جمال و مروت خود را اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و طب
و چیزی که نه علم دین بود که باید که آن علم خاص طاعات را کنند دیگر علم در ریا مباح باشد چون ریاء
طلب جاه است و گفتیم طلب جاه چون از حد نشود مباح بود ولیکن نه بطاعت و عبادت و رسول
علیه السلام یکروز بیرون خواست شد که اصحاب گرد آمده بودند در خم آب نگریست و عمامه و
موی راست کرد عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله این چنین میکنی گفت آری خدای دوست
دارد بنده خود را که چون برادران و دوستان را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را بیاراید
و چون این فعل از رسول علیه السلام در وجود آمد از اصل دین بود که وی مامور بود بدانکه خود را
در چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا بوی آرند ولیکن
اگر کسی نیز برای تجمل کند روا بود بلکه سنت بود و یکی از فواید این آن بود که چون خود را شوریده
دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند و سبب وی این بوده باشد اما چون
ریا بعبادت بود حرام بود بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده بود که مردمان می نماید که من مخلصم
درین عبادت و چون دل وی بخلق می نگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان
میکند وی را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر نماز و روزه و عبادت حق راست عز و جل چون برای
مخلوق کند استهزا کرده بود و بنده ضعیف عاجز مقصود داشته بود در کاری که مقصود
آن حق تعالی بود و مثل وی کسی بود که در پیش ملکی بر پای ایستد در صورت خدمت
و غرض وی آن بود که در غلامی یا کنیزی نگرد و فرا ملک مینماید که بخدمت استاده است و مقصود
چیزی دیگر این استخفاف و استهزا بود بملک چه غرض دیگری نزدیک وی مهمتر است

از خدمت ملک هم چنین هر که نماز برپا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر
سجود تعظیم آدمی بود شرک ظاهر بود ولیکن تعظیم آدمی بدان واجبست که قبول وی مقصود
شده است تا بدانکه خدای تعالی را سجود کند قبول وی حاصل میکند بدین این را ریا
شرک خفی است نه جلی پیدا کردن درجات ریا بدانکه درجات ریا متفاوت است بعضی
عظیمتر است و تفاوت از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریا بود و قصد ثواب نباشد
چنانکه نماز کند روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی و این سخت عظیم است و عقاب این بزرگ بود
اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود
و این قصد ضعیف ویرا از خشم خدای تعالی بیرون نیارد اما اگر قصد ثواب غالب بود و اگر تنها
بودی بکردی ولیکن چون کسی می بیند در نشاط بیفزود و بروی آسان تر شد چنین امید
دارم که عبادت بدین باطل نشود و ثواب حبط نشود اما بدین قدر که منسوب ریا بوده است ویرا
عقوبت کنند تا بدان قدر از ثواب وی کمتر کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه غالب تر نبود
این شرکت بود و ظاهر اخبار آنست که ازین بسر و بسلامت بجهد که معاقب باشد اصل دوم تفاوت
آنچ ریا بوی کند و آن طاعت است و آن بر سه درجه باشد درجه اول ریا باصل ایمان است
و این منافق بود و کار وی صعبتر بود از کار کافر که وی بباطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس نیز
میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشد و اما اباحتیان و کسی که
ملحد شده و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن مینمایند از جمله منافقان اند که
جاوید بدوزخ باشند درجه دوم ریا بود باصل عبادت چون کسی نماز کند بی طهارت پیش
مردمان یا روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این عظیمست ولیکن نه چون ریا باصل ایمان و در جمله
چون مذلت نیز و یک خلق دوستر دارد از آنکه بنزدیک حق تعالی ایمان وی ضعیف
بود اگر چه کافر نیست ولیکن بوقت مرگ در خطر کفر بود اگر توبه نکند درجه سیوم آنکه باصل ایمان
و فرائض نکند ولیکن سنت کند چنانکه نماز شب میکند و صدقه میدهد و بجماعت شود و روز عرفه
و عاشورا و پنجشنبه و دوشنبه روزه دارد برای آنکه تا وی را مذمت نکنند و بروی ثنا گویند
و باشد که گوید همان انگارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثواب نمی خواهم
باید که نیز عقابی نبود و نه چنین است که این عبادت تنها برای حق تعالی است که خلق را درین نصیب
نیست و چون برای خلق کند خلق را فراپیش داشته بود بر حق تعالی در چیزی که آن

جز حق تعالی را نیست و این استهزا بود و سبب عقاب بود اگرچه بدان صعبی نبود که در فرایض
بود و نزدیک بود بدین ریا که سنتها کنند و صفات عبادات نیکو دارند چنانکه چون کسی را
بینند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند بهیچ چیز و قراءت زیادت ترتیل کند و طلب
جماعت و صف پیش گیرد و زکوة ازان دهد که بهتر بود و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت نشیند
اصل سیوم تفاوت مقصود مرائی که لابد مرائی را غرض بود از ریا و این بر سه درجه است
درجه اول آنکه مقصود وی جاهی باشد تا ازان بفسقی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی
و حذر از شبهات از خود فرا نماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایت و ودیعت و امانت
و مال یتیم بوی دهند تا دران خیانت کند یا مال بوی دهند تا بزکوة و صدقه دهد و بمستحق
رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه کند یا در خانقاه بر صوفیان خرج کند یا بر مسجد و عمارت
آن صرف کند و یا مجلس کند و خود را بپارسائی فرا نماید و چشم بزنی افکند و باشد که خواهد که
آن زن در وی رغبت کند یا الف وی بنشیند یا بمجلس وی شود و مقصود وی آن بود
که در زنی یا در امردی نگرد و امثال اینها صعبترین مقصودها بود که عبادت حق تعالی را راهی
ساخت تا بدان بمعصیت وی رسد و همچنین باشد که کسی را بمالی یا بزنی متهم کنند مال
صدقه بدهد و پرهیز فرا نماید تا آن تهمت از خود بیفکند تا گویند کسی که مال خود بدهد مال دیگران
چون بحلال دارد درجه دویم آنکه غرض وی مباحی باشد چون مذکر که خود را بپارسائی فرا نماید
تا وی را چیزی دهند یا زنی در نکاح وی رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی باشد اگرچه حال
وی بدان صعبی نیست که آن مثین بود چه این نیز طاعت حق تعالی را راهی ساخت بمتاع
دنیا و طاعت راه تقرب بحضرت حق تعالی و یافت سعادت آخرت بود چون راه دنیا ساخت
خیانت وی بزرگ بود درجه سیوم آنکه چیزی طلب نمیکند ولیکن حذر میکند از آنکه وی را بچشم
حرمت ننگرند چنانکه زاهدان و صالحان را نگرند چنانکه چون میرود اگر کسی پدید آید آهسته رود
و سر در پیش افکند و تسبیح و از رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که وی
نیز در کار دین است و یا بخواهد خندید فرو گیرد تا نگویند که هزل بر وی غالبست یا مزاحی نکند
از بیم آنکه گویند هزل میگوید یا باد سرد بر کشد و استغفار کند و گوید سبحان الله این غفلت
نگر که آدمی راست ما را چه جای غفلت است با از آنکه ما را مرگ فرا پیش است و حق تعالی از دل
وی داند که اگر تنها بودی آن استغفار و آن تاسف ننمودی و با غیبتی کند کسی [illegible]

وي افكند او كويد مردم را كار ليست ازين مهم تر وبعيب خويش مشغول شدن اوليتر تا نكويند
كه وي غيبت ميكند ويا قومي را بيند كه نماز از تراويح يا نماز شب يا روز دوشنبه وپنجشنبه
روزه ميدارند واكر ندارد كاهلي شمرند از بيم اين موافقت كند يا در عرفه وعاشورا روزه بدارد
وتشنه شود آب نخورد تا بدانند كه روزه دارد ياكسي كويد طعام خور كويد مرا عذري هست يعني
كه روزه دارم ونداند وبدين او پليدي جمع كند يكي نفاق كه خود روزه ندارد وديكر آنكه مينمايد
كه صريح نمينكويم كه روزه دارم وعبادت خويش پنهان ميدارم مي كويم عذري ميدارم مي
كويم كه روزه دارم مي خواهد كه خود را مخلص نمايد وباشد كه آب خورد وصبر نمود عذري كفتن
كيرد كه دوش بيمار بودم امروز روزه نتوانستم داشت ويا فلان كس مرا روزه بكشود وباشد
كه در وقت نكويد كه آكاه بدانند كه ريا ست ساعتي صبر كند آنكه سخني از جاي ديكر فراز آرد وكويد
دل مادران سخت ضعيف بود وپندارند كه اكر فرزند ايشان روزه دارد هلاك شود يعني كه من براي
مادر روزه نميدارم يا كويد كه چون مردم روزه ميدارد بر روزه خواب ميكيرد وشب احيا نميتوان
كرد اين وامثال اين بر زبان راندن كيرد چون پليدي ريا در دل باشد وفراي مسكين ازين
غافل ماند كه اصل وبيخ خود ميكند وعبادت خود برباد ميدهد واين خود سهل باشد كه از ريا
بعضي هست كه از او از رفتن مورچه پوشيده تر كه بزركان وعلما از در يافتن آن عاجز آيند
تا آنكه بعابدان ابله چه رسد والسلام پيدا كردن ريا كه از رفتن مورچه پوشيده ترست بدانكه ريا
بعضي ظاهرست چنانكه كسي در ميان مردمان شب نماز ميكند واكر تنها بود نكند واين ظاهرست
وپوشيده تر ازين آن بود كه هر شب عادت دارد نماز كردن وليكن چون كسي حاضر بود بنشاط
تر بود وبر وي سبكتر باشد واين نيز ظاهرست وچون افتاد مورچه نيست كه اين را بتوان شناخت
بلكه ازين پوشيده تر بود وچنانكه در نشاط ميفزايد وسبكتر نشود وچنان بود كه هر شبي نماز كند
ودر حال هيچ علامت ظاهر نبود ووي در ميان دل بود چون آتش در آهن وليكن اثر اين در آن
وقت پديد آيد كه چون مردمان بدانند كه وي بدين صفت است شاد شود ودر خود شادي وكشادكي بيند
كه دليل آنست كه ريا در باطن وي پوشيده بوده است واكر اين شادي با انكار كراهيت مقابله
نكند بيم آن بود كه آن رك پوشيده تر خود را فراجنبد وتقاضاي خفي نكند يا سببي سازد
كه مردمان آكاه شوند واكر صريح نكويد بتعريض كويند واكر تعريض نكند بشمايل فرا نمايد وخود را فرو تنده
وشكسته نمايد تا بدانند كه شب بيدار بوده است وباشد كه ازين پوشيده تر باشد وآن

چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق و بروی نشاط نگردد که خلق حاضر باشند و هم باطن از ریا
خالی نبود و نشان آن بود که کسی فرا وی رسد ابتدا بوی سلام نکند در باطن خود چون
تعجبی بیند و اگر حرمت وی فرو نهند و با نشاط حاجت وی قیام نکنند و یا در خرید و فروخت
با وی هیچ مسامحت نکنند و یا ویرا جائی نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود تعجبی بیند و
انکاری که اگر آن پوشیده کرده بودی گوئی آن نفس وی بدان عبادت پوشیده تقاضای
حرمت میکند و در جمله نابودن آن عبادت و بودن به نزدیک وی برابر نبود هنوز ریاء خفی در باطن
دارد چه اگر وی هزار دینار بکسی دهد تا چیزیکه صد دینار ارزد از وی بستاند هیچ منت بر کسی
ننهد و هیچ حرمت بدو نرسد و کرد و ناکرد وی در دل وی برابر بود در حق مردمان چون خدای را
تعالی عبادت کند تا بسعادت ابد رسد در مقابله آن چرا باید که از کسی حرمتی چشم دارد و لیس ریاء
خفی ترا اینست علی رضی الله عنه می گوید روز قیامت مرائیان را گویند که نه کالا بشما ارزان تر فروختند
نه در حاجتهای شما قیام کردند نه ابتدا بر شما سلام کردند یعنی این همه جزای عمل خویش است که بستدید
و خالص نکند استنید و یکی از کسانی که از خلق بگریخته است و بعبادت مشغول شده میگوید که ما از فتنه
گریخته ایم و بیم آن است که فتنه درین کار بما راه یابد که چون کسی را می بینم می خواهم که ما را حرمت
دارد و حق ما بجوید و بدین سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود پنهان دارند چنانکه
فواحش و معاصی را دارند که شناخته اند که جز خالص نخواهد پذیرفت در قیامت و مثل
ایشان چون کسی بود که بحج رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر بجای
بدست می آرد و هرچه غش دارد می اندازد و روز حاجت آنرا نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق
درمانده تر خواهند بود از روز قیامت هرکه امروز عمل خالص بدست نیارد در آن وقت ضایع ماند
و هیچکس دست نگیرد و تا فرق میداند که عبادت وی بستوری بیند یا مردی از ریا خالی نیست
و رسول علیه السلام میگوید اندک ترین ریا و پوشیده ترین ریا شرک است یعنی که در عبادت حق تعالی
انبازی افکند چون بعلم حق تعالی کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی در وی اثر کند و تا فرق
میدارند که کسی از وی عبادت بیند یا نان خوردن از ریا خالی نیست فصل بدانکه هرکه شاد باشد
بدان که مردمان را عبادت وی اطلاع افتد از ریا خالی نباشد مگر شادی بحق بود و آن
از چهار وجه است وجه اول آنکه شاد از آن نشود که وی قصد پنهان داشتن داشت حق تعالی
بی قصد وی اظهار کرد و معصیت لب یار کرده باشد که حق تعالی آن اظهار نکرده اند که با او فضل

که هرچه زشتست از وی پوشیده میدارد و هرچه نیکوست اظهار میکند نه باشد بلطف و فضل
حق تعالی نه ثنا و قبول مردمان چنانکه حق تعالی گفت قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا
وجه دوم شاد شود و گوید زشتیها برمن پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشاند
که در خبرست که خدای تعالی کریم تر از آنست که گناهی که بر بنده بپوشاند درین جهان آنگاه در آن جهان
رسوا کند درجه سیوم آنکه شاد شود از آنکه داند که چون بدیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت
رسند تا هم ثواب سر نویسند وی را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بر وی
ظاهر شد وجه چهارم آنکه شاد شود بدانکه آنکس که بدید بر وی ثنا گوید و در وی اعتقاد نیکو کند و
وی بدین ثنا و اعتقاد مطیع حق باشد بطاعت وی شاد بود نه بجاه خویش نزدیک وی
نشان این آن بود که اگر بطاعت دیگری اطلاعش افتد همچنین شاد شود پیدا کردن ریائی که
عمل را باطل کند بدانکه خاطر ریا در اول عبادت بود یا پس از فراغ یا در میان عبادت آنکه در
اول عبادت بود این عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت شرطست و اخلاص بدین باطل
شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه مبادرت کند بنماز در اول وقت بریا و اگر در تنها
بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که درست بود که نیت
وی در اصل نماز بسبب دیانت محض است همچنانکه در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه
عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست انجام رای بنفس نماز نیست بوقت است اما اگر نماز
با خلاص تمام بکند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود ولیکن برین قصد
معاقب بود اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش سورة البقره برخواندم ابن مسعود گفت نصیب
وی از عبادت این بود یعنی اظهار که بکرد و یکی فرا رسول علیه السلام بگفت روزه پیوسته دارم
نه بروزه و معنی آنست که چون بگفتی باطل شده و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول علیه السلام
و ابن مسعود از آن گفته اند که بدین بدانسته اند که در وقت عبادات از ریا خالی نبوده است
اما چون خالی باشد بعید بود که عبادتی که درست آمد و تمام شد پس از آن باطل شود و نیز در معنی
خبر گفته اند که از آن گفت که روزه پیوسته نهی آمده است که چون مردمان بدانند که وی صایم الدهر
در وی بچشم حرمت نگرند باشد که وی از آن متعجب شود و در ریا افتد و آن کردار او همه باطل
شود اما آنچ در میان نماز در آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب بکند نماز باطل شود چنانکه اگر اعاره
فرا رسد و یا چیزی که گم کرده باشد یاد وی آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی از سر گرم

تمام بکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت در هزیمت شد و این استادن برای مردمان است
اما اگر اصل نیت بر جای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پدید آمد تا نماز نیکوتر کردن گیرد درست
آن است نزدیک ما که نماز باطل نشود اگرچه بر ریا عاصی شود و اما اگر کسی عبادت وی ببیند و وی
بدان شاد شود حارث محاسبی میگوید خلافست تا نماز وی باطل شود یا نه و وی میگوید من
درین متوقف بودم و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود و پس گفت اگر کسی گوید که
مردی از رسول علیه السلام پرسید که من عمل پنهان دارم و لیکن چون بدانند شاد شوم رسول
علیه السلام گفت ترا دو مزد حاصل آید یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آن است که این خبر مرسل است
و اسناد وی متصل نیست پس گفت بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر شود و شاد شود
با آن خواسته باشد که بفضل خدای تعالی شاد شود در اظهار طاعت وی چنانکه پیش ازین گفتیم دلیل
آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن ... زیادت نشود اگر
سبب معصیت بود این است سخن حارث محاسبی و ظاهر نزدیک ما آن است که بدین قدر که
شاد شود چون در ضمیر آید و اصل نیت بر جای بود و عمل بحکم این نیت میکند و بدین نماز باطل نشود
پیدا کردن علاج بیماری ریا بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ و علاج این واجب است
و جهد باید تمام در علاج وی کرد که این علتی است با مزاج دل آدمی آمیخته و در وی راسخ شده علاج
دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آن است که آدمی از کودکی باز که مردمان را می بیند
که همه با یکدیگر روی و ریا نگاه دارند و خویشتن بر یکدیگر می آرایند و همه شغل ایشان با بیشتر
آن باشد که این طبع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت میشود تا آنگاه که عاقل تمام
شود بدانکه این زیان کار است آن عادت غالب شده باشد و محو آن دشوار شده و هیچکس
ازین بیماری خالی نباشد و این معالجت فرض عین همه خلق است و درین معالجت دو مقام است
یکی علاج مسهل که ماده این از باطن قلع کند و این مرکبست از علم و عمل اما علمی آنست که ضرر وی
بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که وی را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن
در عاقبت بدرجه ایست که طاقت آن ندارد دست بداشتن بر وی سهل بود چنانکه
بداند که در انگبین زهر قاتل است که اگرچه بر وی حریص بود از وی حذر کند و اصل ریا اگرچه بر جمله
بر دوستی جاه بنیاد منزلت است ولیکن سه بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا دیگر بیم مذمت
و نکوهیدن و سیم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی رسول علیه السلام پرسید که چه میگویی

در مردی که جهاد کند بحمیت یا برای آنکه تا مردی وی به بینند تا حدیث وی کنند رسول علیه السلام
گفت هر که جهاد برای آن کند تا کلمهٔ توحید غالب شود وی در راه خدای ست این همه اشارت
بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت ست و رسول علیه السلام گفت هر که غزا کند تا زانو بندی اشتری
بدست آورد ویرا خبر از آن نیت از غزا که نیت آن کرد لبس حاصل ریا باز این سه اصل
آید اما ستره ثناء خلق باید که ایشن کند بدانکه بیندیشد از فضیحتی خویش در قیامت که بر سر ملا منادی
کنند که یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم نداشتی که طاعت خدای تعالی بحدیث مردمان بفروختی
دل خلق نگاه داشتی و رضای خالق نگاه نداشتنی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا
نزدیک شوی و قبول خلق دوستر داشتی بمذمت حق تعالی رضا دادی تا رضاء خلق حاصل
کنی هیچکس نزدیک تو خوارتر از حق تعالی نبود که رضاء همه بجستی و از سخط او باک نداشتی چون
عاقل ازین فضیحت [illegible] رضاء خلق بدین قیام نکند خاصه که باشد آن طاعت
که میکند رجحان کفهٔ حسنات خواهد بود چون بریا تباه گردد سبب رجحان سیئات شود اگر این
ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون بدست در دست زبانیه افتاد و
رفیق مهجوران شد و این همه برای رضاء خلق کرد و رضاء ایشان خود هرگز حاصل نیاید که تا یکی
خشنود شود دیگری ناخشنود شود و اگر یکی ثنا گوید و دیگری مذمت گوید و اگر همه ثنا گویند
بدست ایشان نه روزی وی ست نه عمر وی نه سعادت آخرت جهل تمام باشد که دل خود
در حال پراکنده دارد و در خطر هلاک عقاب و مشقت افکند برای چنین غرض این و امثال این
بر دل خود تازه میدارد و اما طمع را بدانکه گفته ایم در کتاب دوستی مال علاج کند و یا خوین
تقدیر کند که آن طمع نکند و اگر کند مذمت با مذلت بود و رضاء خدای تعالی فوت شود
بنقد و دلهای خلق مسخر نشود الا بمشیت خدای تعالی چون رضاء حق تعالی حاصل کند دلها
مسخر وی گرداند و چون نکند فضیحت وی آشکارا شود و نیز دلها نفور گردد و اما بیم مذلت خلق را
بدان علاج کند که با خود گوید که اگر نزدیک خدای تعالی ستوده بود نکوهش خلق هیچ ویرا
زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثناء همه خلق هیچ سود ندارد و اگر راه اخلاص گیرد و دل از
پراکندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را خود بدوستی وی آراسته بکند و اگر نکند
روز بود که نفاق و ریاء ویرا بشناسند و از آن مذمت که می ترسد بوی رسد و رضاء
حق تعالی فوت شود و چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه شود در اخلاص از مراعات

دل خلق خلاص یابد و انوار الهی بدل وی پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت متواتر شود
و راه اخلاص و لذت آن وی را گشاده شود اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعت خویش
چنان پنهان دارد که کسی معاصی و فواحش پنهان دارد تا عادت کند قناعت کردن
در طاعت بعلم حق تعالی و این در ابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند زود وی بروی آسان
شود و لذت اخلاص و مناجات بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بیند وی خود از خلق
غافل شود مقام دویم تسکین خاطر ریا چون پدید آید اگر خویشتن را بمجاهده چنان کرد که طمع
از مال خلق و از ثناء خلق ببرند و همه در چشم وی حقیر شد ولیکن شیطان در میان عبادت
خاطرها ریا در پیش آوردن گیرد و اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید است
که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در نفس پدید آید که بدانند که وی را منزلتی باشد نزدیک
ایشان سیوم قبول این رغبت بود یا عزم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد تا اول خاطر را دفع کند
و بگوید که اطلاع خلق را چکنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع وی کفایت است و کار من بدست
خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول بجنبد آنچه از پیش بر خویشتن تقدیر کرده است یاد آورد
که قبول ایشان بارد و مشقت خدای تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهتی پدید آید در مقابله آن
رغبت پس جهد آن شهوت وی را بقبول خلق میخواند و این کراهیت وی را منع میکند و آنکه غالب
تر و قوی تر بود نفس مطیع وی گردد پس در مقابله آن سه خاطر دیگر باشد یکی معرفت آنکه
در لعنت و سخط خدای تعالی خواهد بود و دیگر کراهتی که ازین معرفت تولد کند دیگر باز استادن
و دفع کردن خاطر ریا را و باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند و
معرفت و کراهیت فرا دید نیاید اگر چه پیش از آن بسیار بر خویشتن تقدیر کرده باشد و
چون چنین بود دست شیطان را باشد و این همچنان بود که خویشتن را بر حلم راست بنهد
و آفت خشم بر خویشتن تقدیر کند چون فرا آن وقت رسد خشم غلبه گیرد و عده فراموش کند
و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست ولیکن چون شهوت قوی باشد کراهیت
بدید نیاید و باشد که کراهیت نیز باشد ولیکن با زان شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد و بقبول
خلق میل کند و بسیار عالم بود که سخنی میگوید و داند که برای ریا می گوید و آن خسران وی است
و لیکن میگوید و بتوبه تاخیر می کند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت بود و معرفت بمقدار
قوت ایمان بود و مدد این از ملایکه باشد و ریا بمقدار قوت و شهوت دنیا باشد

و مدد این از شیاطین بود و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و ویرا بهر یکی شبهی است
انکه شبه بروی غالب تر بود اثر ویرا قابل تر بود و میل بوی بیشتر کند و این شبه اگر از پیش
قرار گرفته باشد که بنده پیش از نماز باز خویشتن جنان کرده بود که اخلاق شیاطین ملایک بروی
غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر ریا در رسد آن پدید آمدن گیرد و تقدیر ازلی این همه
ویرا همی نازاند تا انجا که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملایکه یا شبه شیاطین
فصل چون متقاضی ریا را خلاف کردی و بدل آن را کاره بودی اگر در دل تو شهوت آن و وسوسه
آن بماند تو بدان ماخوذ نه که این طبع آدمی است و ترا نفرمودند که طبع خویش را باطل کن بلکه فرموده
اند که ویرا مغلوب و مقهور و زیر دست بکن تا ترا در راه وی نیفکند چون قدرت آن یافتی که انچه
وی فرموده است نکردی دلیل آنست که وی مقهور و زیر دست است این کفایت است
در گذاردن حق تکلیف و کراهیت تو و مخالفت تو آن شهوت را کفایت است که کفارت
آن شهوت بود بدلیل انکه صحابه رسول را علیه السلام گفتند که ما را خاطرها می در آید که اگر ما را
از اسمان بیندازند اسان تر از ان بود و ما آن را کاره ایم رسول علیه السلام گفت هان یافتید
این حالت گفتند اری گفت آن صریح ایمان است و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است
و صریح ایمان کراهیت آن است پس چون کراهیت آن کفارت بود انچه بوسواس خلق دارد
اولیتر که بکراهیت محو افتد اما باشد که کسی قوت مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین وسوسه
شیطان ویرا حسد کند و بوی نماید که صلاح وی در آنست که بمجادله با شیطان مشغول شود
در این وسوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات را ببرد و آن خطاست و این بر چهار درجه
باشد یکی انکه بمجادله با وی مشغول بود و این روزگار ببرد دیگر انکه برین اختصار کند که ویرا
تکذیب کند و دفع کند با سر مناجات شود سیوم انکه بتکذیب و دفع مشغول نشود که
داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد همی بوی التفات نکند و در مناجات میرود چهارم
انکه زیادت حرصی و جهدی بر اخلاص فرا پیش گیرد که داند که شیطان را از ان خشم آید
و بوی خود التفات نکند و تمامتر این است که شیطان چون از وی این بداند طمع
از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم شوند حاسدی در راه
ایشان باستد یکی را منع کند و وی فرمان او نبرد و لیکن با وی بجنگ باستد و روزگار
بدان همی برد و آن دیگری را منع کند و وی دفع کند و با وی بخصومت نایستد و آن

سیوم بدفع مشغول نشود و همچنان همی رود تا هیچ روز کار نشود و آن چهارم بوی ننگرد بلکه التفات
نکند و بشتاب تر رفتن گیرد و این حاسد از آن اول چیزی از مراد خویش حاصل نکرد و زیادت
حسرتی ویرا حاصل کرد آن بود که در وسوسه و مناظره آن تا تواند نیاید و بزودی با سر مناجات
رود و پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت بدانکه اگر در پنهان داشتن طاعت فایده آنست
که از ریا خلاص یابد و اظهار را فایده بزرگ نیز از آنست که اقتدا کردن خلق بوی حاصل آید
و تحریک رغبت خلق بود در خیر و برای اینست که خدای تعالی بر هردو ثنا گفته است ان
تبدوا الصدقات فنعما هی وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خیر لکم اگر صدقه آشکارا دهید سخت
نیک و اگر پوشیده دهید نیکتر و یکبار رسول صلی الله علیه وسلم مالی میخواست انصاری
صره زر بیاورد چون مردمان آن بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هر کسی سنتی نهد که ویرا بر آن متابعت کنند ویرا هم مزد خویشتن بود و هم مزد موافقت ایشان
و همچنین کسی حج خواهد شد یا بغزا اینجا بسازد بکند و بیرون آید تا مردمان حریص شوند و با شب
نماز میکند آواز بر دارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقه آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب
اقتدا و رغبت دیگران باشد این فاضلتر و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد و ویرا رغبت دیگران
سودی ندارد پوشیده داشتن اولیتر پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جائی اظهار
کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند که کس باشد که اهل وی بوی اقتدا کنند و اهل بازار
نکنند و کس باشد که اهل باز نکنند و کس باشد که اهل بازار بوی اقتدا کنند و دیگران نکنند
و دیگر آنکه دل خویش را مراقبت کند که باشد که آن باشد که شهوت ریا در باطن وی پوشیده
باشد و ویرا بعذر اقتدا دیگران را فرا اظهار دارد تا هلاک شود و مثل مردی ضعیف چون کسی بود
که سباحت نداند و غرقه خواهد شد دیگری را نیز دست گیرد تا هردو هلاک شوند و مثل قوی
چون کسی باشد که استاد باشد خود بگذرد و دیگران را برهاند و این درجه انبیا و اولیاست
و نباید که هر کسی بدان غره شود و عبادتی که پنهان توان داشت و ندارد و علامت صدق
درین آن بود که تقدیر کند که اگر گویند ویرا تو طاعت خویش پنهان دار تا مردمان بدان عابد
دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچنان اظهار بود اگر در خویش رغبتی یابد در اظهار آنست
که دولت خویش میجوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که پس از فراغ آن طاعت
بگوید که چه کردیم و درین نفس را لذتی و شرهی باشد و باشد که زیادت حکایت کند

و واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه که مدح بوذ هم خلق نزدیک وی برابر شود و
قبول و رد ایشان شود آنگه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است و در دیگران بگوید
و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام
هیچ نماز نکرده ام که دران نفس من حدیث کرده است جز آنکه با وی خواهند گفت در آخرت و
وی خواهد گفت در جواب هیچ خبر نشنیده ام از رسول علیه السلام که نه یقین دانسته ام که
حق است و عمر گفت باک ندارم که بامداد برخیزم کار من دشوار بود یا آسان که ندانم خیریت
در کدام است و ابن مسعود گفت بر هیچ حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که نه بخلاف آن باشد
که تا بیعت کرده ام با رسول علیه السلام عورت را بدست راست بنه برماسیده ام و سرود نگفته ام و
دروغ نگفته ام و بوسفیان بوقت مرگ گفت بگریید بر من که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده
ام و عبد العزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای تعالی بر من که خواستم که نکردی و هیچ شادی نمانده است
مرا مگر آنکه خدای تعالی تقدیر کرده باشد این همه سخنهای اهل قوت است و نباید که ضعفا بدین
غره شوند و بدانکه خدای را تعالی در کار ریا تعبیهاست که کسی بدان راه نتواند بردن و در زیر
همه شری خیرهاست که ما راه بدان نبریم و در ریا بسیاری خیر است مر خلق را اگر چه هلاک
مرائی است که بسیار کس بریا کار نیکو کند که دیگران پندارند که باخلاص میکنند بوی اقتدا کنند
حکایت کنند که در بصره بامداد چنین بودی که بهر کوئی که فرو شدندی آواز قرآن و ذکر شنیدندی
و بدان رغبت زیادت میشدی پس یکی کتابی کرد در دقایق ریا تا آن همه دست بداشتند
و رغبتها بدان سبب فاتر شد و گفتند کاشکی این کتاب نکردندی پس مرائی فدای دیگران
باشد وی بهلاک میشود و دیگران باخلاص میخوانند پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن
معصیت بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا باشد اما پنهان داشتن معصیت بهمه
وقتی روا بود بسبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده است که فسق و معصیت
پنهان دارید و رسول علیه السلام گفت هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده
خدای بران نگاه دارد دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که
امید آن باشد که دران جهان نیز پوشیده بماند سیوم آنکه ترسد که از ملامت
مردمان دل وی مشغول شود و عبادت بروی بشولیده شود و دل وی پراکنده شود
چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور بودن بملامت

وحذر کردن از وی حرام نیست و ویرا بر داشتن ذم و محمدت از نهایت توحید است و هر کسی بدان نرسد
اما طاعت کردن از بهر مذمت روا نباشد که طاعت باید که با خلاص باشد و صبر کردن بر آنکه ثنا
و محمدت نبا[شد] آسان بود اما صبر بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی قصد کنند و ویرا برنجانند
و شرع رخصت داده است که اگر حذر نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از
شری دیگر حذر روا باشد ششم آنکه شرم دارد از مردمان و شرم محمود است و از ایمان است و شرم
دیگر است و ریا دیگر اما اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن وی برابر بود این درجه صدیقان است
و این بدان بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد آنکه گوید هرچه حق میداند که خلق نیز
میدانند این جهل بود و نشاید بلکه ستر خدای نگاه داشتن واجب بود سر اگر دان دست بداشتن
از خیرات از بیم ریا و آنکه کجا روا باشد بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلق
ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست
که هم در خلق اثر کند هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید دست
بداشتن از بیم ریا نه فریضه و نه سنت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتداء عبادت در آید یا در میانه باید که
جهد کند تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدار خلق نه در عبادت بیفزاید و نه
بکاهد مگر جایی که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا بود و این خود عبادت نبود اما تا اصل میماند نشاید
که عبادت دست بدارد و فضیل میگوید ریا آن که عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت
کند برای خلق آن شرک بود بدانکه شیطان آن خواهد که عبادت نکنی چون از آن عاجز آید گوید مردمان
می نگرند و این ریاست نه طاعت تا بدین تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر بدین التفات نکنی و بمثل
در زیر زمین شوی هم آن بگوید که مردمان میدانند که بگریخته و زاهد شده این نه زاهد نیست
بلکه این ریاست پس طریق آن باشد که ویرا گوید دل با خلق داشتن و بترک طاعت بگفتن
بسبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابر است همانکه عادت داشته
ام میکنم و الکاارم که خلق نمی بینند چه دست بداشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم
بغلام خویش دهد که پاک بکن و نبه کند گوید ترسیدم که اگر پاک کرد گمی پس صافی نتوانستم کرد
گویند ای ابله اکنون اصل دست بداشتی و درین نیز علم پاک کردن حاصل نباید پس بنده را
خلاص فرموده اند چون عمل دست بدارد اخلاص نیز دست بداشته بود که اخلاص در عمل بود
ابخ از ابراهیم نخعی حکایت کنند که قرآن میخواند چون کسی در شد مصحف فراهم کرد

گفتی نباید که کسی بیند که ما همه روز قرآن می خوانیم این از آن بود که دانسته بود که چون وی
در آید با وی سخن می باید گفت قرآن دست می بباید داشت پوشیدن اولیتر دیده
باشد حسن بصری رحمة الله علیه میگوید که کسی بودی که ویرا گریستن آمدی بپوشیدی
تا مردمان ویرا نشناسند واین روا بود که گریستن ظاهر گریستن باطن فضلی ندارد واین
نه عبادتی بود که دست بداشته بود ومیگوید که کس بودی که خواستی که چیزی از راه
برگیرد و بر نگرفتی تا ویرا بدانند عبادتهاء دیگر بر وی شولیده شود اما ازین حذر کردن از بیم شهوت
ریا نه نیک باشد بلک بباید کرد و ریا دفع باید کرد مگر کسی که ضعیف باشد وصلاح خویشتن در آن
داند واین نقصان بود قسم دوم آن بود که بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا و خلافت
واین از عبادات بزرگست چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود از معاصی بزرگ بود
هر که بر خویشتن ایمن نباشد که عدل کند بر وی حرام بود قبول کردن که آفت درین عظیم است
نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست لذت در آن بود که مردمان ببینند اما ولایت
راندن لذت درین آن بود که مردمان ببینند اما ولایت راندن لذت عظیم است و نفس در وی پرورده
شود کسی را نشاید که بر خویشتن ایمن باشد اما اگر خویشتن را آزموده باشد پیش از ولایت و امانت
ورزیده باشد در کارها ولیکن بترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مداهنت کند
درین خلافست گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست چون خویشتن آزموده باشد
اعتماد بران بود درست تر و نزدیک ما آن ست که نشاید قبول کردن که نفس آنگه وعده دهد که
با انصاف خواهد بود باشد که این عشوه باشد چون بولایت رسد بگردد و چون از پیش تردد مینماید
غالب آن بود که بگردد و حذر اولیتر بود و ولایت جز کار اهل قوت نبود و صدیق فرا رافع گفت
که هرگز ولایت قبول مکن اگر همه بر دو کس بود و لیس چون ولایت یعنی خلافت قبول کرد رافع گفت
نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون هم ترا نیز نهی میکنم و لعنت خدای بر آن
که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که مردی فرزند خود را منع کند از آنکه بکنار آب
شود و خود در میان آب میشود که سباحت داند اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هر
که سلطان ظالم بود و در قضا عمل نتواند کرد و مداهنت لازم آید نشاید قضا قبول کردن
و هیچ ولایت دیگر اگر قبول کند بیم عزل عذر نباشد در مداهنت بلکه عدل باید کرد تا اگر عزل
کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای میکند قسم سیوم وعظ و فتوی و تدریس

و روایت حدیث واندرین نیز لذتی عظیم است و ریا بود پیشین ازان راه یابد که بنماز و روزه
و بولایت نزدیکست واین مقدار فرق ست که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود
دارد گوینده را نیز سود دارد بدین دعوت کند واز دنیا باز دارد و ولایت چنین نبود پس
اگر کسی را ریا پیش آید که از دست بداشتن آن نظر است و گروهی ازین خیر بگریخته اند و بیشتر
صحابه که از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندی و بشر حافی چند قمطره حدیث
در زیر خاک کرد و گفت شهوت محدثی می بینم در خویشتن اگر نه بدی می روایت کردمی
و سلف چنین گفتند که حدثنا بابی ست از ابواب دنیا و هر که حدثنا همیگوید مرا در پیشگاه نشانید
و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا مردمان را پند دهد بامداد آن منع کرد وی را و گفت
ترسم که با وی در خویشتن افکنی تا بثریا رسی و ابراهیم تیمی میگوید چون شهوت سخن
بینی در خویشتن خاموش باش و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی لیس اختیار نزدیک
ما درین آنست که مذکر و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای بیند با خاطر ریا
بهم است بنه دارد و همی گوید واین نیت درست را در دل خویش ترتیب میکند تا قوی تر میشود
و حکم این حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست بنه دارد تا اصل نیت می باید بخلاف
ولایت که چون آمیخته شد اندیشه دران گریختن اولیتر چه زود نیت باطل غالب شود و
برای این بود که بوحنیفه از ولایت بگریخت که قضا بوی میدادند گفت من این را نشایم
گفتند چرا گفت اگر دروغ میگویم که نشایم خود نشایم و وی از تعلیم نگریخت دست بنه داشت
اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد و باعث وی همه ریا و طلب جاه است بر وی فریضه بود
دست بداشتن اما چون از ما پرسد که چکنیم نگاه کنیم اگر در سخن وی خلق را فایده نبود چون کسی که
تذکیر وی از جنس طامات و سجع و نکته و سخنهایی که خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیر
و یا تعلیم وی جدل و خلاف و مناظره باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند وی را ازین منع کنیم
که منع وی چیزی با برکت در حق وی و در حق مردمان اما اگر سخن نافع بود خلق را و بر قاعده شرع
بود و مردمان وی را مخلص شناسند و تعلیم وی در علوم دینی نافع بود وی را رخصت ندهیم که دست
بدارد برای آنکه در اعراض وی نقصان دیگران است و ایشان بسیار اند و در گفتن وی
خسران وی بیش نیست و ما را نجات صد تن اولیتر باشد از نجات یک تن وی را فدای مردمان
کنیم که رسول علیه السلام گفت که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را

ازان هیچ نصیب نبود و این مردانست لیکن با وی بگوییم این نیفزاییم دست بمدار و جهد می کن
تا از ریا دور باشی و نیت درست بکن و از وعظ خویش بنیت تو نکیند پذیری و از خدای تعالی
بترسی انگاه دیگران را بتر سانی سوال اگر کسی گوید که بچه دانیم که نیت واعظ درست است
و نشان این چه بود جواب بدانکه نیت درست آن بود که مقصود وی آن بود که خلق را راه
خدای تعالی گیرند و از دنیا اعراض کنند و شفقت را بر خلق پیدا کرداند اگر کسی دیگر پدید آید که وعظ
وی نافع تر بود و قبول خلق سخن وی را بیش بود که بدان شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد
و سنگی بر سر چاه بود وی خواهد که بحکم شفقت وی را خلاص دهد و سنگ برگیرد بجهد بسیار چون
کسی دیگر پدید آید که آن سنگ برگیرد و وی را آن رنج کفایت کند بدان شاد شود چون واعظ
شاد نشود اگر در خود اثر حسد بیند بباید دانست که مقصود وی آنست که بخود دعوت میکند
نه بخدای و چون شاد شود اگر در خود حسد نه بیند بباید دانست که مقصود وی آنست
که بحق دعوت میکند نه بخود و دیگر این نشان آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مجلس آیند سخن
وی بنه گردد و هم بران عادت خویش می باشد و دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بران
نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن بنا بر اصل نباشد بترک آن سخن بگوید و این
و امثال این باید که از باطن تفقد میکند و اگر نه بیند و کراهیت این نیز خود نه بیند خود مرائی
تمام است و اگر کراهیتی بیند در خویش دلیل آنست که نیتی دیگر هست باید که جهد کند تا این
دیگر نیت غالب شود فصل بسیار روا فت بود که بسبب مردمان نشاط عبادت پدید آید و این
نشاط درست بود و آن ریا نبود که مومن همیشه در عبادت راغب بود و ممکن باشد که عایقی
ازان منع کند و بود که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی
در خانه بود که تهجد بر وی دشوار بود که با اهل بخواب و بحدیث مشغول بود یا جامه خواب
ساخته بود چون بخانه کسی افتد این عوایق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید یا در خانه غریب
افتد خواب نیاید بنماز مشغول شود و یا قومی را بیند همه بنماز مشغول نشاط وی نیز بجنبد
و گوید من نیز موافقت کنم که مرا نیز بثواب کمتر حاجت نیست از ایشان و یا جایی باشند
که روزه میدارند و یا طعامی نبر کت نباشد نشاط روزه پدید آید و یا قومی را بیند در
مسجدی نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد چون ایشان را بیند کاهلی بشود و بقوت
موافقت ایشان کرد یا روز آدینه خلق بیند همه بخدای مشغول وی نیز نماز و تسبیح کردن

گیرد زیادت از آنکه هر روزی این همه ممکن بود که در وی هیچ ریا نباشد و شیطان ویرا گوید مکن
که این بسبب مردمان پدید آید این ریا باشد و بود که نشاط مردمان بود نه برغبت خیزد زوال
عوایق شیطان گوید مکن که این رغبت خود در تو بود ولیکن عوایق اکنون برخاست
پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم ویرا
نه بینند و وی ایشان را می بیند این نشاط عبادت باشد اگر بر جای بود خود سبب
رغبت خیر است و اگر نه ریاست باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت و هم دوستی
ثناء خلق نگاه کند تا غالب تر کدام است بران اعتماد کند و هم چنین باشد که آیتی بشنود و
گروهی را بیند که میگریند وی نیز بگرید اگر تنها بودی نگریستی و آن نباشد که دیدار گریستن
مردمان دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگین بیند ویرا نیز یاد آید گریستن گیرد و بانگ کردن
گیرد و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و ناله و آواز ریا باشد تا دیگران بشنوند و نیز باشد
که بوقت از اندوه ولیکن در حال قدرت باید که برخیزد و نترسد که گویند این وجد او اصلی نداشت
ازین وقت مرائی باشند و در اصل مرائی نباشند و باشد که در رقص باشد و قوت با وی آید ولیکن
بر کسی تکیه زند و آهسته میرود تا نگویند که وجد وی زود بگذشت و همچنین باشد که استغفار
کند و اعوذ بالله گوید و این سبب گناه بود که یاد کرده باشد تا تقصیر خویش بیند چون خلق را در عبادت
بیند و آن درست بود و باشد که برابر باشند و این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول علیه السلام
میگوید ریا هفتاد و بابست و باید که هر گاه که خاطر ریا بیاید تقدیر کند که خدای تعالی بر پلیدی باطن
وی مطلع است و در مستفقت و سخط خدای است تا آن از خویشتن دور کند و یاد کند آنکه رسول
علیه السلام گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع بود و دل نبود فصل
بدانکه هر چه طاعت است چون نماز و روزه اخلاص در وی واجب است و ریا در وی حرام
اما آنچه مباحست اگر خواهد که از آن ثواب یابد هم اخلاص واجبست مثلا چون در حاجت مسلمانان
سعی کند برای ثواب باید که غرض که خویش را درست کند و از وی شکر و مکافات هیچ چیز چشم
ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر مقبل توقع کند از شاگرد که از پی وی فرا رود یا خدمت
وی کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند ولیکن وی خدمتی کند
اولیتر آن بود که قبول نکند و اگر بکند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که از ان ثواب حبط
نشود و چون متعجب نباشد ما اهل خرم ازین حذر کرده اند تا یکی از بزرگان در چاه افتاد رسن

سوگند برداد که هیچ کس که از وی حدیث شنیده است و قران بر وی خوانده است
دست فرا رسن نکند که ترسید که آن عوض ثواب را باطل کند و یکی از نزدیکان سفیان
ثوری را هدیه برد فرا نستد پرسید که از من هرگز حدیث شنیده گفت هرگز من از
تو حدیث نشنیده ام گفت و لیکن برادرت شنیده است ترسم که دل من بر وی
مشفق تر گردد از آنکه بر دیگران و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان ثوری آورد و گفت دانی
که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال از من قبول کن چون
قبول کرد و آن مرد برفت پسر خویش را از پس بفرستاد و زر باز فرستاد که باز دادمش که دوستی
وی با پدرت از برای خدای تعالی بوده است که آن را بدین مکافات باطل کند پس سفیان
گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم این دل تو مگر سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ چیز ندارم بر ما
رحمت نکنی گفت یا پسر تو می باید که خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند مرا ترک
این نیت و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای خدای تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ
امید ندارد و باشد که پندارد که طاعت خویش فرا معلم نماید روا باشد تا در تعلیم وی جد باشد
و این خطاست و این عین ریاست بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند بخدمت
معلم نه نزد وی و همچنین طلب رضای مادر و پدر باید که برای رضای خدای تعالی باشد و خویشتن
را بر ایشان جلوه نکند تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد نقد و در جمله از هر کاری که طلب
ثواب آخرت خواهد کرد باید که خالص بود خدای را تعالی ه اصل سیم در علاج عجب و کبر و بزرگ
خویشتنی صفتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق سبحانه که عظمت و کبریا وی را سزد
و ابلیس بدین سبب در قران مذمت آمده جبار و متکبر را چنانکه گفت کذلک یطبع الله علی
کل شیئ قلب متکبر جبار و گفت و خاب کل جبار عنید و گفت انی عذت بربی و ربکم من کل
متکبر لا یومن بیوم الحساب و رسول علیه السلام گفت در بهشت نشود کسی که در دل وی
مقدار یک حبه از یک خردل کبر باشد و گفت کس باشد که بزرگ خویشتنی بیند بگیرد تا آنگاه
که نام وی در دیوان جباران نویسند و همان عذاب بوی رسد که بدیشان و در خبر است
که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مردم و مرغ همه را بفرمود تا بیرون آیند دویست
هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند و باد ویرا بر گرفت تا بنزدیک آسمان ببرد
تا آواز ملایکه به تسبیح بشنید و بزمین فرو آمد تا قعر دریا رسید آنگاه آوازی بشنید

که اگر ذره تکبر بودی در دل سلیمان ویرا بزمین فرو بردمی پیش از آنکه بر هوا بردمی و رسول
علیه السلام گفت متکبر را روز قیامت حشر کنند در صورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشند
از خواری که باشند نزدیک خدای تعالی و گفت در دوزخ وادی است که آن را هب
هب نام گویند حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلیمان گوید
گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول علیه السلام گفت خدای تعالی ننگرد بکسی
که جامه در زمین کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یکبار مردی میخرامید اندر جامه فخر پوشیده
و بخویشتن مینگریست خدای تعالی ویرا بزمین فرو برد و هنوز میشود تا بقیامت و گفت هر که
بزرگ خویشتنی کند و در زمین بخرامد خدای تعالی را بیند با وی بخشم و محمد بن واسع
یکبار پسر خویش را دید که می خندید و می خرامید ویرا آواز داد و گفت میدانی که تو کیی مادرت
را بدویست درم خریدم و پدرت آنست که در میان مسلمانان هرچند کمتر بهتر و مطرف
مهلب را دید که میخرامید گفت یا بنده خدای چنین مرو که خدای تعالی چنین رفتن
را دشمن دارد گفت مرا نمی دانی گفت دانم اول آب گنده و آخر مرداری رسوا ه
پیدا کردن فضل تواضع رسول علیه السلام گفت هیچ کس تواضع نکرد که خدای تعالی ویرا عزی بیفزود
و گفت هیچ کس نیست که بر سر وی لگامیست بدست دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن
لگام ببالا برکشند و گویند بار خدایا وی را برکشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا
ویرا فرو برده دار و گفت خنک آنکس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی که جمع کرده است
نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت کند با حلیمان و عالمان و ابوسلمه مدنی از
از جد خویش حکایت کند که وی گفت رسول علیه السلام یکبار نزدیک ما مهمان بود و روزه داشت
ویرا بروزه گشادن قدحی شیر آوردیم عسل در وی کرده چون بچشید باز گفت این چیست گفتیم
عسل در وی کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت نگویم حرامست لیکن هر که خدای را تواضع کند
خدای تعالی ویرا برکشد و رفعت دهد و هر که تکبر کند خدای تعالی ویرا حقیر کند و هر که نفقه بنوا کند
خدای عز و جل ویرا بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای تعالی ویرا درویش دارد و هر که
خدای تعالی را بسیار کند خدای تعالی ویرا دوست گیرد و یکروز درویشی افگار بدر رسول
آمد رسول علیه السلام طعامی میخورد ویرا درخواند همه از وی خویشتن را فراهم گرفتند
رسول علیه السلام ویرا برابر خویش بنشاند و گفت بخور و یکی از قریش وی را استحقار کرد و کراهیت

بوی تکبر بت نه مرد تا بدان علت مبتلا نشد و رسول علیه السلام گفت خدای تعالی مرا مخیر کرد میان
آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی کردم و دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگریستم
گفت تواضع کن خدای را تعالی گفتم آن خواهم که بنده و رسول باشم و خدای تعالی بموسی وحی فرستاد
که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا متواضع بود و با خلق من بزرگ خویشتنی نکنند و دل خود را
فرا خوف دارد و روزگار همه بیاد کرد من گذارد و خویشتن را برای من از شهواتها باز
دارد و گفت رسول علیه السلام کرم در تقوی و شرف در تواضع و توانگری در یقین است و عیسی
علیه السلام گفت خنک متواضعان در دنیا که اصحاب منبرها ایشان باشند در قیامت و
خنک کسانی که میان مردمان صلح دهند در دنیا که فردوس جای ایشان است و خنک کسانی که
دل ایشان پاک است از دنیا که دیدار خدای تعالی ثواب ایشان است و گفت رسول علیه السلام
هرکرا خدای تعالی با سلام راه نمود و صورت وی نیکو آفرید و حال وی نه چنان کرد که از وی
ننگ باید داشت و با آن همه ویرا فروتنی روزی کرد وی از برگزیدگان خدای تعالی است
و یکی را آبله برآمده بود درآمد و قوم طعام می خوردند بنزدیک هر که بنشستی آنکس از بر وی برخاستی
رسول علیه السلام ویرا بنزدیک خود خواند و بنشاند و گفت سخت دوست دارم که کسی
حوائج برگیرد و با خانه برد تا اهل ویرا برکتی باشد و بدین کبر از وی بشود و گفت صحابه را چیست
که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست یا رسول الله گفت تواضع و
گفت هر متواضع را که بینی با وی تو تواضع کن و چون متکبری را بینی تکبر کن تا حقارت و ذلت
وی پدید آید آثار عائشه رضی الله عنها میگوید شما غافل آید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است
و فضیل گفت تواضع آن است که حق قبول کند از هر که باشد و اگر کودکی باشد و اگر همه
جاهلترین خلق باشد و ابن المبارک گوید تواضع آن است که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خویشتن
را از وی فروتر داری تا فرا نمائی که بزیادت دنیا خویشتن را قدری نمی‌شناسی و هر که
دنیا بیش از تو دارد خویشتن را از وی فراتر داری تا فرا وی نمائی که ویرا بسبب دنیا
نزدیک تو هیچ قدری نیست و وحی فرستاد حق تعالی بعیسی علیه السلام که هرگاه که ترا نعمتی
فرستم اگر بتواضع پیش آئی آن نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک هارون الرشید را گفت یا امیر
المؤمنین تواضع تو در شرف تو شریفتر از شرف تو گفت نیکو گفتی گفت یا امیر المؤمنین
خدای تعالی هرکرا مالی و جمالی و حشمتی داد و در مال مواسات کند و در حشمت تواضع کند

وجمال وبدو دران جمال پارسا باشد نام وی در دیوان خدای تعالی از جمله خاصگیان خدای
نویسند هارون کاغذ وقلم خواست وبنوشت وسلیمان علیه السلام در مملکت خویش بامداد
توانگران را بپرسیدی آنگه بنزد درویشان بنشستی وگفتی مسکین منم ومسکین
ایشان وچند کس از بزرگان در تواضع سخن گفتند حسن بصری گفت تواضع آن بود
که بیرون شوی هیچکس را نه بینی که نه وی را بر خویشتن فضلی دانی ومالک بن دینار گفت
اگر بر در مسجد منادی کنند که کسی که بترین شماست بیرون آید هیچکس خویشتن را در پیش
من نیفکند مگر بقهر ابن المبارک این بشنید گفت بزرگی مالک ازین بوده ست ویکی در پیش
شبلی آمد وگفت من انت چه آیی تو گفت آن نقطه ام که در زیر حرف با زده باشند یعنی
از آن فروتر چیزی نباشد گفت ابعدک الله شاهد خدای ترا از پیش تو برگیرا وکه خویشتن را
آخر جایی بنهادی ویکی از بزرگان امیرالمومنین علی را رضی الله عنه بخواب دید گفت مرا
پندی ده گفت نیکو بود تواضع توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت نیکوتر ازان
تکبر درویشان بر توانگران باعتماد فضل خدای تعالی ویحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا شود
متواضع بود وناکس وسفیه چون پارسا شود در وی تکبر پدید آید وبایزید می گوید تا بنده
هیچکس را از خلق بتر از خویشتن می بیند متکبرست وجنید یکروز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه
آنست که در خبر می آید که بآخر زمان مهتر آن قوم ناکس ترین قوم ایشان باشند روا نداری
شمارا مجلس گفتن وهم می گوید که تواضع نزدیک اهل توحید تکبرست یعنی تواضع آن بود
که خویشتن فرود آورد وچون فرود داشتن حاجت بود خویشتن را جایی بنهاده باشد
تا آنگاه که فرو دارد وعطاء سلمی هرگاه بادی ورعدی آمدی برخاستی وچون زن
آبستن دست در شکم زدی ومیگفتی آه این شومی منست که بخلق میرسد وگروهی را پیش سلیمان
مخزومی آوردند چون بنشستند گفتند سخن نکوهیء گفت اول نطفه و آخر مرداری آنگه تیره
ازو بمانند اگر در ترازو بد پدایم اینت بزرگ کسی که منم واگرنه اینت ناکسی که منم پیدا
کردن حقیقت کبر وآفت آن بدانکه کبر خلقی ست واخلاق صفت دل بود ولیکن اثر
آن بر ظاهر پیدا آید وخلق کبر آنست که خویشتن را از دیگران فراپیش دارند ومهتر دانند
ازین در وی بادی ونشاطی پیدا آید آن باد را که در وی پیدا آید کبر گویند رسول علیه السلام
گفت اعوذ بک من نفخة الکبر تو بنا هم از باد کبر چون این باد در وی پیدا آید دیگران را

دون خویش داند و بچشم خادمان با ایشان نگرد و باشد نیز که اهل خدمت خویش نشناسد
و گوید تو کیا باشی که خدمت خویش مرا شائی چنانکه خلفا هر کسی را سلم ندارند که
استانه ایشان را بوسه دهد و یا بایشان بنده نویسد مگر ملوک را و این غایت کبر بود
و از کبریای حق سبحانه درگذشته است که وی همه کسی را بندگی و سجود قبول کند و
اگر بدین درجه نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بدان
رسد و اگر وی را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر وی را تعلیم کنند خشم
گیرد و در مردمان چنان نگرد که در بهایم نگرند و رسول علیه السلام را پرسیدند که چیست گفت
آنکه حق را گردن نرم دارد و بمردمان بچشم حقارت نگرد و این دو خصلت حجابی عظیم است
میان وی و حق تعالی و از این همه اخلاق زشت تولد کند و از همه اخلاق نیکو باز ماند
که هر کرا خواجگی و بزرگ خویشتنی و عزیز نفسی بر وی غالب بود هر چه خود را پسندد
مسلمانان را نتواند پسندید و این شرط مومنان نیست و با کسی فروتنی نتواند کرد
و این نه صفت متقیان است از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد
و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غش و غل پاک نتواند کرد و هر که وی را تعظیم نکند
با وی چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخویشتن و به پرستیدن خویشتن
بالا دادن کار خویش مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار وی را در
چشم مردمان بالا دهد و حقیقت آنست که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود تا خود را
فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد و یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت یابی
خویشتن را از همه فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند اندر
دل آن دو متکبر که فراهم رسند بیند که در وی هیچ مزبله آن کند و فضیحت نه بیند که
در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده باشد و ظاهر خویش یکدیگر می آرایند
چون زنان و انس که مسلمانان را باشد از مجالست یکدیگر هرگز متکبران نیابند
بلکه هر کرا بینی راحت آن وقت یابی که همگی تو در وی رسد و همه تعظیم وی کردی
تا دوئی برخیزد و یکی پدید آید و وی بماند و تو نمانی و با وی در تو برسد و تو بمانی و وی
نماند با هر دو در حق تعالی برسیده باشید و بخود التفات نکنید و کمال این بود و این یگانگی
کمال راحت بود و در جمله تا دوئی می باشد راحت ممکن نبود راحت در وحدانیت و یگانگی باشد

اینست حقیقت کبر و آفات وی پیدا کردن درجات کبر و آن سه درجه است درجهٔ اول
بدانکه کبر بعضی فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بر که
میکند کبر یا بر خدای یا بر رسول یا بر بندگان اما تکبر بر خدای تعالی چون تکبر نمرود و فرعون
و ابلیس بود و کسانی که بخدایی دعوی کردند و از بندگی ننگ داشتند و حق تعالی گفت
لن یستنکف المسیح ان یکون عبد الله ولا الملائکة المقربون نه عیسی از بندگی ننگ دارد
و نه فرشتگان مقرب درجه دوم تکبر بود بر رسول علیه السلام چنانکه کفار قریش کردند گفتند
که ما آدمی را همچون خویش بر فرو نداریم چرا فرشته را نفرستاد یا مردی محتشمی را نفرستاد
یتیمی را فرستاد و قالوا لولا انزل علینا الملائکة او نری ربنا لقد استکبروا فی انفسهم و علوا کبیرا
و قالوا لولا نزل هذا القران علی رجل من القریتین عظیم و ایشان دو گروه بودند گروهی را کبر حجاب
ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت وی نشناختند چنانکه گفت ساصرف عن آیاتی الذین
یتکبرون فی الارض بغیر الحق گفت متکبران را راه ندهم تا آیات حق بینند و گروهی دانستند
ولیکن انکار میکردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت وجحدوا بها واستیقنتها
انفسهم ظلما الآیه درجه سیوم آن بود که بر بندگان تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان
قبول نکند و خود را مهتر شناسد و بزرگ دارد و این اگرچه دون آن درجه است ولیکن عظیم است
از دو سبب یکی آنکه بزرگی صفت خدای تعالی است بنده ضعیف عاجز را که هیچ چیز از
کار وی بدست وی نیست بزرگی از کجا رسد تا خویشتن را کسی داند چون خویشتن را
بزرگ داند خدای را در صفت وی منازعت کرده باشد مثل وی چون غلامی باشد که کلاه
ملک بر سر نهد و بر تخت بنشیند نگاه کن که چگونه مستحق مقت و عقوبت بود و این که گفت
حق تعالی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما القیته فی النار گفت که عظمت
و کبریا صفت خاص منست هر که با من درین منازعت کند ویرا هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان
هیچ چون تکبر بر بندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار را آنکه وی بر ایشان تکبر کند منازعت
کرده باشد چون کسی بود که غلام خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جز بملک لایق نبود و سبب
دیگر آنست که اگر این کبر مانع بود از آنکه حق قبول کند از دیگران تا قومی که بدین صفت باشند
در مسایل دینی مناظره میکنند چون حق پیدا آید بر زبان یکی آن دیگر می باز کبر بر آن دارد
که انکار کند و قبول نکند و این اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه گفت لا تسمعوا لهذا القران

والعوا فیه لعلکم تغلبون و چنانکه گفت و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم
و چون با وی گویند از خدای تعالی بترس بزرگ خویشتنی و عزت وی را بر آن دارد که بر معصیت
اصرار کند و ابن مسعود گفت تمامترین گناهی آنست که کسی را گویند از خدای بپرهیز گوید ترا
با خویشتن کار است و یکبار رسول علیه السلام یکی را گفت بدست راست خور گفت نمیتوانم گفت
نمیتوانستی که او را آنست که از کبر گفت دست وی نیز چنان شد که بجنبید و بدانکه قصه ابلیس
با تو بگفته اند نه برای افسانه لیکن تا بدانی که آفت کبر بکجا شد که وی نیز کبر آورد گفت انا
خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و کبر وی را بدان کشید که بر فرمان خدای تعالی ترفع کرد
و سجود نکرد تا ملعون ابد شد پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن بدانکه هر که تکبر کند از آن کند
که خویشتن را صفتی داند که دیگران را نیست که آن صفت کمال بود و آن هفت سبب است
سبب اول در کبر علمست که چون عالم خویشتن را بجمال علم آراسته بیند دیگران را در حق
خویش چون بهایم بیند و آن بر وی غالب شد و اثر این آن بود که از مردمان مراعات و خدمت
و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب دارد و اگر وی با ایشان نگرد یا بدعوت کسی شود
آن نیکو داشتی داند به نزدیک وی و از علم خویش منتی بر خلق نهد و در حدیث آخرت خود را نزدیک
خدای تعالی بهتر شناسد از ایشان و کار خود را امیدوار بیند و بر ایشان بیم برد و گوید
همه را بدعای من حاجت است و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و بدین سبب
گفت رسول علیه السلام آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را
جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت وی را معلوم کند و باریکی
صراط مستقیم بشناسد و هر که بشناخت همیشه خویش را از آن دور بیند و مقصر بیند و از خطر
عاقبت خویش و از هراس آنکه علم بر وی حجت گیرد تکبر نیز دارد چنانکه ابو دردا گفت هر علمی
که زیادت شود دردی زیادت شود اما این کسانی که ایشان علم می آموزند و کبر ایشان
زیادت میشود از دو وجه است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نیاموزند و آن علمی است
که بدان خود را بشناسند و حق را بشناسند و عقبات راه دین و خطر عاقبت و حجاب
آن از حق تعالی بشناسند و ازین علم درد افزاید و شکستگی نه کبر اما چون علم طب
و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازین جز کبر نیفزاید و قریبترین
علمی فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیا خلق است لیکن آن علم دنیاست اگرچه دین را

بدان حاجت است والا از ان خوف نخیزد بلکه چون آن را مجرد بالستید و دیگر علوم نخواند
دل تاریک شود و کبر غالب شود و لیس الخبر کالمعاینة نظر کن درین قوم تا چگونه اند و علم
طیارات مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهایی که خلق را بنفرت آرد
و نکتهایی که بدان در مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که این راه دین است این
همه تخم کبر و حسد در دلها بکارد و ازین درد و شکستن نیفزاید که با دل بطر و فخر افزاید و
دیگر جهت آن است که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قران و اخبار و سیرت
سلف و این جنس درین کتاب و کتاب احیا بیاورده ایم و هم متکبر شود و سبب آن بود
که باطن وی در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت وی از خواندن گفتن
بود تا بدان تجمل کند نه بورزیدن چون علم در باطن وی افتد بصفت باطن شود چون داروکه در
معده افتد پیش از احتمال بصفت خلط معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک
صفت بود و بهر نباتی که میرسد وی را صفتی می افزاید اگر بنبات تلخ رسد تلخ تر شود و اگر بشیرین تر شود
و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلام گفت قومی باشند که قران برخوانند
از حنجره ایشان برنگذرد و گویند کیست که قران چون ما خواند و که داند چنین که ما دانیم آنگه باصحاب
نگریست و گفت ایشان نه از شما باشند یا امت من ایشان همه علف دوزخ اند و عمر گفت
رضی الله عنه از جبابره آن علما مباشید که علم بجهل شما وفا نکند خدای تعالی رسول را علیه السلام
تواضع فرمود و گفت واخفض جناحک للمومنین و جایی دیگر گفت لمن اتبعک من
المومنین و بدین سبب بود که صحابه رضی الله عنهم بر خویشتن هراسان بودند از کبر تا حذیفه
یکبار امامی کرد پس گفت امامی دیگر طلب کنید که در دل من می آید که از شما بهترم هرگاه
از خیال کبر نترسند دیگران چون رهند و چنین عالم کجا یابد در چنین روزگار بلکه عزیز باشد
عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر می باید کرد که بیشتر خود ازین غافل باشند
و تکبر خویش نیز فخر کنند و گویند که من فلان کس را بکس ندارم و وزن ننهم و امثال این
پس اگر کسی را آگاهی این معنی بود سخت عزیز بود و دیدار وی عبادت بود و همه را
بتبرک بوی باید گرد و اگر نه آن استی که در خبر است که روزگاری بیاید که هر که ده یک معاملت
شما بکند نجات یابد همه نومید بودی ولیکن اندک درین روزگار بسیار است
چه در دین یاور نمانده است و حقایق دین مندرس شده است و هر که راه رود بمیان آن بود

که تنها رود که با ورندارد و رنج وی مضاعف شود پس باید که با وی کفایت کند ان شا
ء الله تعالی سبب دویم در کبر زهد و عبادتست که زاهد و صوفی و پارسا خالی نباشد
از کبر تا دیگران را بخدمت و زیارت خویش اولیتر بیند و گوئی منتی بر مردمان می نهند
از عبادت و باشد که پندارد که دیگران هلاک شده اند و او آمرزیده و ولیست و باشد نیز که اگر کسی ویرا
برنجاند و آنکس را آفتی رسد بر کرامات خویش نهد و پندارد که آن برای ولیست و رسول علیه السلام
میگوید هرکه گوید که مردمان هلاک شده باشند یعنی بچشم حقارت بمردمان نگرد و گفت تمام
گناهی باشد ویرا که برادر مسلمان را حقیر بیند و تفاوت میان وی و میان کسی که
بوی تبرک کند بهتر از خویش ویرا داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار بود و بسیار بود
که خدای تعالی درجه وی بدیشان دهد و ویرا ازین برکت عبادت خویش محروم کند چنانکه
در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود این عابد
نشسته بود و پاره میغ بر سر وی ایستاده فاسق گفت بروم بر وی بنشینم باشد که خدای تعالی
ببرکات وی بمن رحمت کند چون بنشست عابد با خویشتن گفت این کیست که در بر من
بنشیند و از وی ناپاکتر کسی نیست گفت برخیز و میغ نیز با وی بهم برفت وحی آمد برسول
آن روزگار که بگوی تا هر دو کار از سر گیرند که هرچه فاسق کرده بود بدان ایمان نیکوئی وی عفو کردیم
و هرچه عابد کرده بود بدان کبر وی حبطه کردیم و یکی با وی برگردن عابد نهاد و گفت بر گیر بخدای
که خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد که فرا وی بگوی که تو آنی که بر من سوگند بحکم میخوردی که ویرا
نیامرزم بلکه ترا نیامرزم غالب آن بود که هرکه عابد را برنجاند پندارد که خدای بروی رحمت
نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببیند جزای این و چون آفتی رسد بوی گوید
دیدی که با وی چه رفت یعنی کرامات من بود و این احمق نداند که بسیار کفار رسول علیه السلام
را برنجانیدند خدای تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و پندارد
که وی گرامی ترست از پیغمبران علیهم السلام که برای وی انتقام خواهد کرد و عابدان
جاهل چنین باشند و زیرکان چنان باشند که هرچه بخلق رسد از بلا پندارند که
از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده است عمر رضی الله عنه با آن صدق و اخلاص که او را
بود از حذیفه می پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی میکند و می ترسد
و عابدان ابله بظاهر عملی میکنند و دل پلیدی کبر و پندار آلوده میکنند و از آن نترسند

و بحقیقت هرکه قطع کرده که وي از دیگري بهتر است بعبادت خویش بدین جهل حبطه کرد که هیچ معصیت
از جهل عظیم تر نیست یکروز صحابه بر مردي ثناي بسیار گفتند اتفاقا رسول از آنجا فراز آمد گفتند
یا رسول الله این آن نیک مرد است که میگفتیم رسول علیه السلام گفت در روي ایشان نفاق
می بینم همه عجب بماندند چون نزدیک رسید رسول علیه السلام گفت بخداي بر تو که راست
بگوئي تا هیچ در خاطر می آید که ازین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت می آید پس رسول علیه السلام
این خبث در باطن وي بر روي وي بدید بنور نبوت و این را نفاق خواند و این آفتي عظیم است
علما و عباد را و لیکن ایشان اندرین بر سه طبقه اند طبقه اول آن بود که دل ازین خالي نتوانند کرد
لیکن بمجاهدت تواضع میکنند و فعل کسي میکنند که دیگران را بهتر از خویش میدانند تا هیچ گونه
بر معاملت و زبان پیدا نیاید این مرد آنست که بیخ درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما
شاخهاي وي جمله ببرید طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند و گوید که جمله خویشتن را
از همه کس واپس دارم و دایم در معاملت و افعال وي چیزها پیدا آید که آن نشان
کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد
که گوئي ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود روي ترش دارد که گوئي با مردمان بخشم است
و این هر دو ابله نداند که علم و عمل نه در سر کشیدن بود نه در ترش روئي بلکه در دل بود و نور
این بر ظاهر همه تواضع شفقت و گشادگي بود که رسول علیه السلام عالمترین و متقي ترین خلق
بود و هیچکس متواضع تر و گشاده روي تر از وي نبود و در هیچکس ننگریستي جز بخنده و گشادگي
و با وي خطاب کردند و اخفض جناحک و میگفتند فبما رحمة من الله لنت لهم و لو
کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک از رحمت خداي بر تو آن بود که با همه گشاده
و نرم و رفیق بودي تا از تو نفور نشدند طبقه سیوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر
و مباهات کند و بر خویشتن ثنا گوید فلان کیست و عبادت وي چیست و من همیشه
بروزه باشم و شب بیدار دارم و هر روز ختمي کنم هیچکس قصد من نکند که نه هلاک شود
فلان مرا برنجانید دید آنچه دید و مال و فرزند وي هلاک شد اگر قومي را بیند که نماز شب
کنند وي بیشتر کند تا ایشان را عاجز آورد و اگر روزه دارند وي مدتي گرسنه
بنشیند اما عالم گوید من چندین نوع دانم فلان چه داند و استاد وي که بوده است
و اگر مناظره کند جهد کند تا خصم را تبرا آورد اگرچه بباطل بود و شب و روز در آن باشند

تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد گیرد تا در محافل بگوید و خویشتن در پیش دیگران افکند
و باشد که لغتی غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا بر دیگران الفاظ غریب آورد و نقصان ایشان
فرا نماید و آن کدام عالم و عابد باشد که از چنین معانی خالی باشد اندک یا بسیار پس
چون این ببیند و می شنود که رسول علیه السلام میگوید در دل وی مقدار یک حبه کبر است
بهشت بر وی حرامست و ویرا جز درد و بیم نیفزاید و تکبر نیز دارد و دانسته باشد که
خدای تعالی میگوید ترا نزدیک ما قدری هست اگر نزدیک خود بی قدری و اگر خود را
می شناسی نزدیک ما بی قدری و هر که از حقایق دین این فهم نکرده است ویرا جاهل گفتن
اولیتر از آنکه عالم سبب سیوم کبر به نسب باشد تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند
پندارند که مردمان مولی و غلام ایشان اند اگرچه پارسا و عاقل باشند آن که در باطن ایشان باشد
اگرچه اظهار نکنند پس اگر خشمی پدید آید بصحرا افتد و بر زبان و معاملت پیدا آید و گوید ترا چه
قدرت آن باشد که با من سخن گوئی مگر خود را می نشناسی و امثال این بود گفت با یکی جنگ
کردم گفتم یا بن السودا ای سیاه بچه رسول گفت علیه السلام لبس بیرون مشو که هیچ سفید
بچه را بر سیاه بچه فضل نیست بوذر گفت بخفتم و آن مرد را گفتم پای بر روی من نه نگاه کن
چون ویرا معلوم شد که این کبر است که چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند مردمان پیش رسول علیه السلام
تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلان ام تا نه پدر برشمرد از معصیت آن وحی آمد
بموسی علیه السلام که ویرا بگوی آن هر نه در دوزخ اند و تو از ایشانی رسول علیه السلام
گفت کسانی که در دوزخ انگشت شده اند فخر بدیشان دست بدارید و اگر نه خوار
تر باشید نزدیک حق تعالی از کودکی که نجاست آدمی به بینی می بوید و میکشد سبب
چهارم کبر بود بجمال و این میان زنان بیشتر بود چنانکه زنی را عایشه گفت که کوتاه است
رسول علیه السلام گفت که غیبت کردی و این از کبر بود ببالای خویش که اگر وی کوتاه
بودی این نگفتی سبب پنجم کبر بتوانگری باشد که گوید مال و نعمت چندین است
و تو گدائی و مفلس اگر خواهم چون تو چندین غلام خرم و امثال این و قصه دو برادر
که در سوره کهف است که گفت انا اکثر منک مالا و اعز نفرا سبب ششم تکبر بقوت
بود بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر کسی آن
نعمتی شناسد بدان فخر کند اگرچه نعمتی نبود تا مخنثی باسباب مخنثی با دیگر مخنثان

فخر کند اینست اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر کند و عداوت بود که هر که ویرا دشمن گیرد
خواهد که بروی فخر کند سبب ریا بود که پیش مردمان تکبر کند تا بچشم نیکو بوی نگرند
یا با کسی مناظره کند داند که وی فاضل‌ترست و در باطن متواضع باشد ولیکن
بظاهر تکبر کند تا مردمان ندانند اکنون چون اسباب تکبر بدانستی علاج بباید شناخت
که علاج هر علتی باطل کردن سبب وی بود پیدا کردن علاج کبر بدانکه علتی که بمقدار یک
حبه از وی راه سعادت ببندد و از بهشت محجوب کند علاج آن فرض عین باشد و هیچکس
ازین بیماری خالی نیست و علاج این دو نوع است یکی بر جمله و دیگر بتفصیل اما جمله مرکب
از علم و عمل است اما علم آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبر بروی نزیبد که از وی
خوارتر و حقیرتر و ناکس‌تر و ذلیل‌تر هیچ کس نیست و این سهلی بود که هیچ ماوت علت
از باطن بکند اگر کسی بتمامی این بداند یک آیه از قرآن کفایت بود که بداند که گفت قتل
الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا
شاء انشره حق تعالی وی را قدر خویش تعریف کرد اول و آخر و میانه کار وی با وی بگفت
اما اول آنکه گفت من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از وی نیست و وی
از نیست بود که نه ویرا نام بود و نه نشان در کتم عدم بود در ازل الآزال تا بوقت آفرینش
چنانکه گفت هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا پس حق تعالی خاک را
بیافرید که از وی خوارتر هیچ چیز نیست و نطفه و علقه که پاره آب و خونست بیافرید که از وی
چیزی پلیدتر نیست و ویرا از نیستی هست کرد و اصل وی خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید
ساخت پاره گوشت بود نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود
از خود بیخبر تا بچیزی دیگر چه رسد پس ویرا سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت
و دست و پای و چشم و جمله اعضا بیافرید چنانکه می بیند که ازین همه هیچ چیز در خاک
نبود و نه در نطفه و نه در خون و در وی چندین بدایع و عجایب بیافرید تا جلال و عظمت
آفریدگار را بدان بشناسد نه بدین تکبر کند که نه از آن جهت در وجود آورده است تا بدان
تکبر کند چنانکه گفت و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون
اول کار وی اینست تا نگاه کنی که جایی که هست یا جایی که از خویشتن ننگ دارد

تا میانه کار وی آنست که اندرین عالم آورد و ویرا و مدتی بداشت و این قوتها و اندامها بوی
داد اگر کار وی بدست وی رها کردی بناز کردی هم روا بودی که در غلط افتادی و پنداشتی
که کسی هست بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف
بر سر وی معلق بیاویخت تا در هیچ ساعت بر خود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور شود و منفعت
در داروها تلخ کرد تا اگر سود کند در حال رنجور شود و زبان وی در چیزهای خوش نهاد تا اگر لذت
بیابد رنج باز کشد و هیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد تا آنچه خواهد داند نبداند آنچه خواهد که فراموش
کند نتواند و آنچه خواهد اندیشد بر دل وی غلبه میکند و آنچه خواهد که اندیشه دل از آن میگریزد باز
اینهمه عجایب وضع و کمال که ویرا بیافرید چنان عاجزش گردانید که از وی مدبرتر و ناکس تر و
درمانده تر هیچ چیز نباشد اما آخر وی آنست که بمیرد و نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت ماند و نه جمال
و نه تن و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود که بینی از وی فرا گیرند و نجاستی شود و در شکم کرم و
و حشرات زمین آنگاه با آخر خاک شود خوار و ذلیل و اگر بدین بماندی هم سود کردی با چهارپایان
برابر بودی این دولت نیز نیافت بلکه ویرا حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند
آسمانها بیند شکافته و ستارها فرو ریزنده و آفتاب و ماه گرفته و کوها چون پشم زده و زمین
بدل گردانیده و زبانیه کمند می اندازند و دوزخ می غرد و ملایکه صحیفها در دست یکدیگر می نهند
تا هرچه در همه عمر کرده است از فضایح و رسواییها می بیند و یک یک می خواند و تشویر می خورد
و می گویند بیا جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی
و چرا اندیشیدی و بس اگر والعیاذ بالله ازین عهده برون نتواند آمد ویرا بدوزخ اندازند
و گوید کاشکی من خوکی بودمی یا سگی چه جای کبر باشد و چه محل فخر باشد که اگر همه ذرهای
آسمان و زمین بنوحه مصیبت وار بر وی کنند و منشور فضایح و رسوائیهای وی خوانند
هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی کسی را بجنایتی بگرفت و در زندان کرد و
در خطر آن بود که ویرا بر دار کنند و نکالی گردانند وی در زندان بتفاخر و تکبر مشغول شود
و همه خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند و خیانت بسیار دارند و عاقبت نمیشناسند
چه جای کبر و فخر بود با چنین حال هر که خود را چنین بشناخت این معرفت سهل وی
باشد که بیخ کبر بکلیت از باطن وی بکند تا هیچ چیز را از خود ناکس تر نه بیند مگر خواهد

که خاکی بودی یا مرغی بودی یا جمادی بودی و درین خطر نبودی اما علاج عملی آنست که
راه تواضع گیرد در همه افعال و احوال چنانکه رسول علیه السلام نان بر زمین خوردی و تکیه
نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و سلیمان را گفتند چرا جامه
نو در نپوشی گفت بنده وار زندگانی کنم اگر روزی ازاد شوم در آخرت از جامه نیکو
باز نمانم و دیگر آنکه یکی از اسرار نماز تواضع است که بر کوع و سجود حاصل آید که روی که عزیزتر است
بر خاک نهد که ذلیل‌ترست و کبر عرب چنان بودی که پشت خم ندادندی پس این سجود
قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که آنچه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان
و بر زبان و بر چشم و بر نشست و بر خاست و بر جامه و بر همه حرکات و همه سکنات
پیدا آید باید که همه از خویشتن دور کند بتکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها
فرا نرود تا کسی با وی نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری هرگاه که با وی کسی برفتی
نگذاشتی گفتی دل با زین بر جای نماند ابو دردا میگوید چنانکه مردم با تو بیشتر میرود تو از
خدای دورتر می‌شوی و رسول علیه السلام در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را
در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردمان در پیش وی بر پای بایستند و وی را بر پای خیزند و
رسول علیه السلام هر که وی را بر پای خاستی کراهیت داشتی امیر المومنین علی رضی الله
عنه می‌گوید هر که خواهد که دوزخی را ببیند گو در مردی نگر نشسته و دیگری بر پیش وی بر پای
و دیگری آنکه از تکبر بزیارت کس نشود و سفیان ثوری بر مکه رسید ابراهیم ادهم وی را بخواند
و گفت ما را حدیثی روایت کن سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع بیازمایم
زیرا که ملک بلخ داشت دیگر آنکه نخواهد که درویشی بوی نزدیک نشیند و رسول علیه السلام
دست به درویش دادی تا وی دست بنه داشتی همچنان می بودی و هر که افگار و بیمار
بودی که دیگران از وی حذر کردندی با وی نان خوردی دیگر آنکه در خانه خویش کار
فرا نکند و رسول علیه السلام همه کارها همی کرد و عمر عبد العزیز مهمانی داشت و چراغ بخواست
مرد مهمان گفت روغن بیارم گفت نه که خدمت فرمودن مهمان را از مروت نیست
گفت غلام را بیدار کنم گفت نه که نخستین خواب است که خفته است پس خود برخاست
و دبه بیاورد و روغن در چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المومنین خود کردی گفت آری [illegible]
عمر بود و دیگر آنکه حوایج تا سرای نبرد و رسول علیه السلام چیزی برگرفته بود و می‌برد یکی خواست

که از وی فرا ستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا اولیتر بو هریره هیزم بر پشت نهاده بود و می شد
در بازار و میگفت امیر را راه دهید در آن وقت که امیر بودی و عمر رضی الله عنه می شد
گوشت از دست او بگرفته و دره در دست راست و دیگر آنکه بیرون نشود تا جامه تجمل نبود و عمر را
دیدند دره در دست در بازار و بر جامه او چهارده پاره دوخته بعضی از ادیم و علی رضی الله عنه
جامه مختصر داشت با وی عتاب کردند گفت دل بدین خاشع شود و دیگران بدین اقتدا کنند
و دیگر درویشان را دل خوش شود و طاوس می گوید چون جامه بشویم دل خود باز نیابم چند روز
تا شوخگن شود و یعنی رعونتی گیرم و کبر یابم در دل خویش و عمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی
بهزار دینار گفتی نیکوست ولیکن نرم تر از این می بایست و پس در خلافت جامه وی به پنج
درم خریدندی گفتی نیکست ولیکن درشت تر از این می بایست از وی سوال کردند که این چیست
گفت مرا خدای تعالی نفسی داده است جهنده و تازنده هر چه بچشد بدرجه دیگر نازد و وراء آن تا
اکنون که خلافت و وراء آن مرتبه نیست بچشید اکنون به پادشاهی ابد می نازد و آن طلب میکند
و گمان مبر که جامه نیکو همه از تکبر بود که کس باشد نیکویی در همه چیزی دوست دارد و نشان آن
بود که در خلوت نیز دوست دارد و کسی باشد که تکبر بجامه کهنه کند و خویشتن را بزاهدی فرا نماید
و عیسی علیه السلام گفت چیست که جامه رهبان پوشیده اند و باطنها بصورت گرگ کرنده جامه
ملوک در پوشید و دلها را از بیم خدا نرم کنید عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامه خلق داشت
گفتند انجا دشمنان اند اگر جامه نیکوتر پوشی چه بود گفت مارا خدای تعالی باسلام عزیز
بکرده است در هیچ دیگر عز طلب نکنیم و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد سیرت مصطفی علیه السلام
ببایددانست و بوی اقتدا باید کرد و بوسعید خدری می گوید که رسول علیه السلام اشتر را علف
و اشتر به بستی و خانه برفتی و گوسپند بدوشید و نعلین بدوختی و جامه پاره بر دوختی
و با خادم خویش نان خوردی و چون خادم مانده شدی از دست آس کردن یاوری
دادی و از بازار چیزی خریدی و در گوشه ازار تا خانه آوردی و بر درویش و توانگر و خورد و بزرگ
ابتدا السلام کردی و دست فرا ایشان دادی و میان بنده و آزاد و سیاه و سفید
فرق نکردی و جامه روز و شب هر دو یکی داشتی و هر که ژولیده و خاک آلوده که وی را
بدعوت خواندی لبیک زدی و هر چه پیش وی نهادی اگر چه اندک بودی حقیر نداشتی
و طعام شب با مداد را نگذاشتی و طعام بامداد شب را نگذاشتی و نیکو خو بودی و کریم

ج و نیکو معاشرت و گشاده روی و گشاده لب بودی بی خنده و اندوهگین بودی بی مذلت
با هیبت بودی بی درشتی و سخی بودی بی اسراف رحیم بودی بر همگنان و تنگ دل بودی
همیشه سر در پیش افکنده داشتی و هیچ طمع بکسی نداشتی پس هر که سعادت خود خواهد بوی اقتدا کند
و ازین بود که حق تعالی بروی ثنا گفت و انک لعلی خلق عظیم اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند
کبر با که میکند و بچه میکند اگر بسبب نسب میکند باید که نسب خویش بداند که حق تعالی بیان کرده است
گفته و بدأ خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین گفت اصل از خاک است
و فصل تو از نطفه پس نطفه پدر است و خاک جد و ازین دو خوارتر چیست اگر گوئی آخر پدر در میان است
میان تو و پدر نطفه و علقه و مضغه بسیار رسوائیهاست چرا درین ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی
یا حجامت کردی تو از وی ننگ داشتی که دست بخاک و خون کرده است و تو خود از خاک و خون بی
افخر میکنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی است دو گواه عدل گواهی
دهند که وی بنده است و فرزند فلان حجام است و برا روشن گردانید که چنین است چون این بدانست
تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسب می نازد به بیگری می نازد و فضل باید که در تو بود که اگر از بول
مردم کرمی خیزد آن را فضلی نبود بران کرمی که از بول اسب خیزد بسبب دو چیز باشد کبر بجمال باید که
که بجمال خویش فخر میکند در باطن خویش نگرد تا فضایح بیند و نگاه کند که در شکم و مثانه و رگ
و گوش و بینی وی و در همه اعضاء وی رسوائیست و هر روز دو بار بدست خویش چه شوید که نه
طاقت آن بدارد که آن بچشم به بیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آنست و آنکه نگاه کند که
آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید و طاوس
را دید که متبختر امیشد گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم خویش چه دارد و آدمی اگر یک
خویشتن را نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر بود که در مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست
از وی نیفتد آنکه جمال صورت وی نه بوی است تا بدان فخر کند و زشتی دیگران نیز بدیشان
نیست تا بر ایشان عیب کند و جمال نیز وی اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه گردد و ابله
ی را از همه زشت تر کند این همه کبر نیز زد اما اگر بقوت بود اندیشه کند که اگر یک رگ
ی بر وی درد خیزد هیچ کس از وی عاجز تر نبود و اگر کسی چیزی از وی در رباید از وی
عاجز آید و اگر پشه در بینی وی شود یا مورچه در گوش وی شود عاجز شود و هلاک شود
اگر خاری در پای وی شود بر جای بماند و آنکه بسیار قوت دارد گاو و خر و اشتر و پیل از وی

بقوت تر بود و چیزی که گاو و خر در آن بر وی سبقت دارند تکبر نیز زد اما اگر تکبر بتوانگری و جاه
و غلام کند و بولایت و سلطنت این همه چیزی باشد که از ذات وی بیرون بود و اگر مال
دزد و از ولایت عزل کنند بدست وی چه باشد الکفاه بسیار جهود باشد که از وی مال بیشتر
و بسیاری غافل و ناکس بود که از وی ولایت بیشتر دارد و در جمله آنچه توان از تو بستد و آنچه
همه عاریت بود و ازین چیزی تو نیست و از جمله این اسباب انج بدان کبر توان کرد و ظاهر
علم و عبادات است و علاج دشوارتر است که این کمالست و علم نزد خدای تعالی عزیز است
و عظیم و عمل از صفات حق تعالی است پس دشوار بود بر عالم که بخویشتن التفات نکند و این
بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر است و خطر وی بیشتر که از جاهل
کارها فرا گذارند و از عالم فرا نگذارند و جنایت عالم فاحش تر و جباری که در خطر عالم آمده است
تامل باید کرد که در قرآن خدای تعالی میگوید که عالمی که در علم معصیت کند بخر ماننده است که
کتاب بر پشت دارد و کمثل الحمار یحمل اسفارا و بسگ ماننده میکند کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او
یلهث یعنی اگر داند و اگر نه داند طبع خود بنگرداند و چه خسیس تر بود از سگ و خر و بحقیقت اگر در آخرت
نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضلتر تا بحیوانات چه رسد و بدین بود که یکی از
صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی و یکی میگفت کاشکی من گوسفندی بودمی یکی گفت کاشکی
و بخوردندی و یکی گفت من کاشکی اینکاه بودمی پس کسی را که خطر خاتمت در پیش
پروای تکبر نبود تا اگر کسی را بیند جاهل تر از خویشتن گوید وی نادانست معذور بود و معصیت
که وی از من بهتر است و اگر کسی را بیند عالم تر از وی گوید وی چیزی داند که من ندانم
از من بهتر و اگر پیری را بیند گوید وی خدای تعالی را بیش از من طاعت کرده است از من بهتر
و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و وی هنوز روزگار نیافته است و بحق
بهتر بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند گوید باشد که وی مسلمان شود و عاقبت نیکو یابد و مرا خاتمت
کفر بود که بسا کس بود که عمر را دید پیش از اسلام بر وی تکبر کرد و آن تکبر در علم خدای تعالی
خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن در غیبت است باید که هر کسی بخوف آن
مشغول بود وجه دوم آنکه بداند که خدای تعالی را رسد و بس هر که با وی منازعت کند
خدای تعالی وی را دشمن دارد و هر کسی را گفته است که ترا نزدیک من قدر آنگاه بود که
خود را قدر نشناسی پس اگرچه عاقبت خویش نیز میداند بمثل که سعادت خواهد بود

کبر از وی بشود و ازین سبب بود که انبیا علیهم السلام متواضع بودند دانستند که خدای تعالی
کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگرچه عابد نبود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع وی باشد
و سیات وی را محو کند و رسول علیه السلام میگوید فضل عالم بر عابد همچون فضل منست بر یکی
از اصحاب من و اگر جاهل را بیند و حال وی مستور باشد گوید باشد که وی خود ازین عابدتر است
و خویشتن را مشهور نکرده است و اگر مفسد باشد گوید بسیاری گناهست که بر دل من رود و از
وسواس و خاطر بد که از آن فسق ظاهر بتر بود باشد که در باطن گناهی است که من از آن غافلم
همه عمل ظاهر بدان حبطه شود و در باطن وی خلقی نیکوست که همه گناهان وی را کفارت کند بلکه
باشد که وی توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطایی رود که ایمان در وقت مرگ در خطر
افتد و در جمله چون روا بود که نام وی نزد خدای تعالی در دیوان اشقیاست تکبر کردن
وی از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان و علما و مشایخ همیشه متواضع بودند پیدا کردن
سبب و آفات آن بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم است رسول علیه السلام گفت سه چیز مهلکست
بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنید ترسم بر شما از چیزی که بتر است از معصیت و گناه و آن
عجب است و عایشه را رضی الله عنها گفتند مردی بدکردار بود گفت چون پندارد که نیکوکردار است
این پندار عجب بود و ابن مسعود گوید هلاک در دو چیز بود در عجب و نومیدی و بدان سبب
گفته است که نومید در طلب سست بود و معجب همچنین که پندارد که خود بی نیاز است
از طلب و مطرف گوید همه شب در خواب بخفتم و بامداد شکسته و ترسان برخیزم دوست دارم
از آنکه همه شب نماز کنم و بامداد بر عجب خیزم و بشر بن منصور یکروز نماز دراز کرد دید که یکی متعجب در
عبادت وی مینگریست چون سلام باز داد گفت ای جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای
بسیار عبادت کرد و خاتمت وی دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند یکی که
خویشتن را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خویش را بایاد نیاورد و آنچه بایاد آورد
به تدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادت و شکر مشغول نباشد
پندارد که از آن بی نیاز است و آفت عبادت نداند و طلب نکند و پندارد که وی
خود بی آفت است و هراس از دل وی بشود و از مکر خدای تعالی ایمن شود و خویشتن را
نزدیک خدای تعالی حقی و محلی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خدای تعالی است
بر وی و بر خویشتن ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم معجب شود از کس سوال نکند و اگر با

بخلاف رای وی چیزی گویند نشنود وناقص بماند ونصیحت کس نشنود حقیقت عجب واذلال
بدانکه هرکرا خدای تعالی نعمتی داده است چون علم وتوفیق عبادت وغیر آن واز زوال آن
هراسان باشد وترسد که از وی باز ستانند این معجب نباشد اما اکر ترسان نباشد وبدان
شاد باشد از آن وجه که نعمت وعظمت خدای تعالی است نه از آن وجه که صفت ویست
هم معجب نباشد واکر بدان بود که صفت ویست واز آن غافل ماند که این نعمت خدای تعالی است
واز هراس خالی است شادی بدین صفت عجب باشد واکر با زین هم خود را حقی داند بر خدای تعالی
واین عبادت خویش خدمتی داند پسندیده این را اذلال گویند که ویرا خود ذالتی پدید آید چنانکه
کسی را چیزی دهد آن عظیم بود در دل وی معجب بود وکر با زان نیز از وی خدمت ومکا
فات بیوسد این ذالتی بود ورسول علیه السلام گفت نماز کسی که ذالت کند بران از سر وی
درنگذرد وگفت بخندی وبتقصیر خویش معترفی بهتر که بگریی وآن کاری داری پیدا کردن
علاج عجب بدانکه این بیماری است که علت آن جهل محض است پس علاج این معرفت
محض است پس کسی را که شب وروز در علم وعبادت است گوییم عجب تو از آنست که این بر تو
میرود یا بی تو وتو رهگذر آنی باز آنکه از تو در وجود می آید وبقوت تو حاصل میشود اکر از آن است
که بر تو میرود وتو رهگذری راه گذر را عجب نرسد که وی مسخر باشد وکار بوی نبود ووی
درمیانه که بود واکر گویی که من میکنم وبقوت وقدرت منست هیچ دانی تا این قدرت وارادت
واعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی اکر گویی بخواست من بود این عمل واز این
خواست واین داعیه را که آفریده که مسلط کرد بر تو تا سلسله قهر در گردن تو افکند وترا
فراکار داشت که هرکرا داعی بروی مسلط نکردند ویرا موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند
کرد وداعیه نه از ویست ویرا بقهر فرا کار داند پس همه نعمت خدای است عجب تو بخویشتن
از جهلست که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل خداوند بود که بسیار خلق را غافل کرد
وداعیه ایشان بکارهایی بد صرف کرد وترا از عنایت خویش اشخاص فرستاد وداعیه را
بر تو مسلط بکرد تا ترا بسلسله قهر باز آورد بحضرت خود می برد اکر پادشاهی در غلامان خود
نظر کند واز ایشان همه یکی را خلعت دهد بی سببی وخدمتی که کرده باشد باید که تعجب وی
از فضل ملک بود که بی استحقاق ویرا تخصیص کرد نه بخود پس اکر گوید ملک حکمت وتادر
من صفت استحقاق ندید این خلعت بمن نفرستاد گوید این صفت استحقاق اخلاص

از کجا آوردی اگر همه عطاء و ملکت پس ترا جای عجب نیست و هم چنان بود که ملک ترا اسپی دهد
عجب بیاوری آنکه غلامی دهد عجب آوری و گوئی ترا غلام ازان داد که اسپ داشتم
و دیگران نداشتند چون اسپ نیز وی داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود
که هر دو یکبار بتو دهد همچنین اگر گوئی مرا توفیق عبادت ازان داده است که وی را دوست داشتم
گویند این دوستی که در دل تو افکند اگر گوئی دوست ازان داشتم که وی را بشناختم و جمال وی
دانستم گویند این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه ازان وی است باید که عجب بجود
و فضل وی بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید بقدرت و ارادت و داعیه بیافرید اما تو
در میان خود هیچکس نه و تو هیچ نیست جز آنکه رهگذر قدرت حق تعالی ئی و پس سوال اگر کسی
گوید چون من نمیکنم همه وی میکند ثواب از کجا بیوسم و شک نیست که ما را ثواب بر عمل ماست
که باختیار ماست جواب حقیقی آنست که تو رهگذر قدرتی و پس تو هیچکس نه و ما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی آنچه کردی تو نکردی که او کرد ولیکن چون حرکت پس از قدرت آفریده
پنداشتی که تو کردی و سر این دقیق است فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید بدان
اشارتی رود اما اکنون بر حد فهم تو مسامحت کرده شد چنان گیر که عمل بقدرت تست ولیکن عمل
تو بی قدرت و ارادت و علم و عمل ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیت
خداست پس اگر خزانه باشد محکم و در وی نعمت بسیار و تو ازان عاجز که کلید آن نداری خازن
کلید بتو دهد و تو دست فراکنی و برگیری و حوالت این نعمت باز آن کنی که کلید بتو داد و اگر باز
آنکه فراگرفتی دادی که چون کلید فرا دادند بدست فراگرفتن را پس قدری نبود و قدر آنرا بود که کلید
بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قوت و قدرت تو که کلید اعمال است همه عطاء
حق تعالی است پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزانه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد
کلید معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت را بر ایشان ببست بی آنکه از ایشان ن
جنایتی بود بلکه بعدل خویش کرد بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خویش کرد پس هر که توحید
حقیقت بشناخت هرگز وی را عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهلی را
[illegible] دهد و گوید که من عاقلم مرا محروم کرد و این نشناسد که عقل بهترین نعمتهاست و این
وی داده است اگر هر دو بوی دادی و آن دیگر را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیکتر
بودی و باشد که این عاقل شکایت کند و اگر گوید عقل خویش با مال وی بدل کنی

نکند و زنی نیکو درویش و زشت را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه حکمتست که زن [illegible]
دهد بروی اینقدر ندانند که این بوی داده است بهترست و اگر هر دو بوی دادی بعدل نزدیک
تر بودی و این چنان بود که پادشاهی کسی را اسپی دهد و دیگری را غلامی دهد تعجب
کند که اسپ من دارم چرا غلام دیگری را رسید و این از جهل بود و ازین بود که داود ع
یکبار گفت که هیچ شب نباشد بار خدایا که از آن داود یکی تا روز نماز نکند و هیچ روز نباشد که
یکی روزه دارد وحی آمد که ایشان را آن از کجا آمد اگر توفیق من نباشد و اکنون یک لحظه
بخود باز گذارم چون ویرا بخود باز گذاشت بروی آن خطا برفت که همه عمر در ندامت و
آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا بر من ریختی و یک ذره هرگز هوای
خویش بر مراد تو اختیار نکردم میغی دید و منادی شنید از وی بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا
بود چون ایوب بدانست پاره خاکستر بر سر کرد و گفت بار خدایا فضل تو بود توبه کردم و خدا
میگوید ولو لا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا اگر نه فضل ما بودی هیچکس را بپاکی
خویش راه نبودی تا بکار دیگر چه رسد و رسول علیه السلام ازین گفت که هیچ کس بعمل خویش
نجات نیابد گفتند و نه تو گفت و من الا برحمت خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه رضی الله
عنهم اجمعین میگفتند کاشکی ما خاکی بودمی یا خود نبودمی پس کسی که این بشناسد از خوف
این تعجب نبرد اما فصل بدانکه گروهی را جهل بجائی باشد که عجب افتد بچیزی که آن با ایشان
نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسبت و این جهل تمامترست اگر
عالم و عابد که علم من حاصل کرده ام و عبادت من کرده ام خیال ویرا جایی هست اما این
خود حماقت محض است و کس بود که عجب بنسبت ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان را ببیند
در دوزخ بچه صفت باشند و در قیامت که خصمان با ایشان چه استخفاف کنند از ایشان
ننگ دارند بلکه هیچ نسب شریفتر از نسب مصطفی صلی الله علیه السلام نیست و عجب بدان
باطلست و عجب گروهی بنسب بدانجا رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد
داشت و هر چه خواهند میکنند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر وجد خویش کنند نسب
خویش با ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع دانسته‌اند و در نسب
و لنسب ایشان کسانی بودند که سگان دوزخ اند و رسول علیه السلام منع کرد از فخر بنسب
و گفت همه از آدم اند و آدم از خاک است و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند

از کجا آوی علام سیاه را چه محل آن بود که وی را همه مسلم بود این آیه فرود آمد ان اکرمکم عند الله اتقیکم
چون این آیه فرود آمد که رسول را گفت و انذر عشیرتک الاقربین فاطمه را گفت رضی الله
عنها یا دختر محمد تدبیر خویش کن که من فردا ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا عمت محمد بکار مشغول
شو که فردا ترا از دست نگیرم اگر خویشاوندان وی را قرابت کفایت بودی بالستی که فاطمه را
از رنج تقوی برهانیدی تا خوش منزل بستی و هر دو جهان وی را بودی اما در جمله قرابات را
زیادت امیدی است بشفاعت وی اما بود که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد و همه
گناهان شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت ولا یشفعون الا لمن ارتضی و فراخ رفتن
بر امید شفاعت همچنان بود که بیمار احتما نکند و همه چیزها میخورد بر اعتماد آنکه پدر من طبیبی استاد است
گویند بیماری باشد که چنان گردد که علاج نپذیرد و استاد طبیب سود ندارد باید که مزاج چنان
بود که طبیب آن را مدد تواند کرد و نه هر که نزدیک ملوک محلی دارد همه وقت شفاعت تواند کرد
بلکه کسی که ملک وی را دشمن گرفت شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود که سبب مشقت باشد
که خدای تعالی سقط خویش در معصیتها پوشیده کرده است باشد که آنچه کمتر دانی سبب مشقت آن
بود چنانکه خدای تعالی گفت وتحسبونه هینا وهو عند الله عظیم شما آسان میگیرید و آن نزدیک
خدای تعالی بزرگست و همه مسلمانان امید شفاعت دارند با ملکید شفاعت هراس برنخیزد
و با هراس عجب کردن نشاید ○ اصل دوم در غفلت و ضلال و غرور بدانکه هر که از سعادت
آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا نتوانست
و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خویش برنیامد و هر که ندانست
از آن بود که غافل و بی خبر بود یا راه گم کرده یا هم اندر راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد
اما آن شقاوت که از ناتوانستن خیزد شرح کردیم و مثل این قوم چنان بود که کسی را راهی
بباید رفت و بر راه عقبهای تنگ و دشوار است و وی ضعیف است عقبه نتواند
گذاشت و عقبات راه چون شهوت و جاه است و شهوات مال و شهوت شکم و فرج است
و این شهوات که گفتیم کس باشند که یک عقبه بگذارد در دوم عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و
در سیوم عاجز آید و همچنین تا همه عقبات پس پشت نکند بمقصد نرسد اما شقاوت که بسبب
نادانستن است از سه جنس است جنس اول غفلت است که آن را بی خبری گویند و مثل
این چون کسی بود بر سر راه خفته ما تا قافله بشود و غیبی وی را بیدار نکند هلاک شود جنس دوم

ضلال است که آن را گمراهی گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق
بود و وی بمغرب روی آورد و میشود هر چند که بیشتر شود او دورتر باشد و این را ضلال
بعید گویند اما آنکه از راست و چپ شود هم ضلال بود ولیکن بعید نباشد اما جنس سیوم
غرور بود که آن را فریفتگی و پندار گویند و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت و
ویرا در بادیه بزر خالص حاجت خواهد بود و هر چه دارد میفروشد و زر نقد میکند ولیکن زر
که میستاند قلب بود یا مغشوش بود و وی نداند و می پندارد که نقد حاصل کرد و
ویرا و خواهد رسید چون ببادیه رسد زر عرضه کند هیچکس در وی ننگرد و حسرت و تشویر
بدست وی بماند در حق این قوم آمده است قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل
سعیهم فی الحیوة الدنیا و یحسنون صنعا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که
رنج برده باشند و پندارند که کار میکنند چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس از آن بوده
باشد که می بایست که اول صرافی بیاموختی آنگه زر بستدی تا خالص از ناسره بشناختی اگر نتوانستی
بر صرافی عرضه کردی آنگه نتوانستی سنگ زر بدست آوردی که صرافی مثل پیر است و استاد باید که
بدرجه پیران رسد یا در پیش پیری کار خویش عرضه میکند اگر ازین هر دو عاجز آید سنگ زر شهوت
وی است هر چه بهوا و طبع وی بدان میل کند باید که بداند که آن باطل است و اندرین غلط نیز
بیفتد ولیکن غالب آن بود که صواب باشد پس نادانی اصل اوست در تفاوت و اندرین
سه جنس باشد تفصیل این هر سه و علاج این فریضه است شناختن که اصل پیشین شناختن
راه است آنگاه رفتن راه و چون هر دو حاصل شد هیچ نماند و ازین بود که صدیق در دعا برین
اختصار کرد و گفت ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه
حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی وی برویم پس ما درین اصول
که گذشت علاج ناتوانستن بگفتیم اکنون علاج نادانستن بگوییم ان شاء الله تعالی
پیدا کردن علاج غفلت و نادانی بدانکه بیشتر خلق که محجوب اند بسبب غفلت است و همانا
از صد نود و نه ازین باشند و معنی این غفلت آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارند و اگر خبر
دارندی تقصیر نکردندی که آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه رنج
بسیار حاجت آید ولیکن این خطر بنور نبوت بتوان دید یا بمنادی نبوت که بدیگری
رسد یا بمنادی علما که ورثة انبیا اند چه هر که بر سر راه خفته ماند ویرا هیچ درمان نبود جز آنکه

بیدار بی شفقتی فرا وی می رسد و وی را بیدار کند و این بیدار شفق پیغامبر است و نایبان
وی که علماء دین اند و همه انبیا را بدین فرستاده اند چنانکه میگوید تنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون
میگوید ترا که محمدی بدان فرستادم تا خلق را از آن خواب غفلت بیدار کنی که ان الانسان
لفی خسر همه را بر کناره دوزخ آفریده اند فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی واما من
خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی هر که روی در دنیا آورد
از پی هوا شد لابد به دوزخ افتاد و مثل هوای وی چون حصیری است بر سر چاه دوزخ
فرا کرده و هر که بر حصیر رود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خویش را خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل
شهوت چون عقبه است بر راه بهشت و هر که از وی بگذشت لابد به بهشت رسید و از این
گفت حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پس هر که از خلق در بادیه است چون
عرب و کرد و ترکمان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نه اند در خواب غفلت بمانده
اند که کسی ایشان را بیدار نکرد و خود از خطر آخرت بی خبر اند بدان سبب راه نمی یابند
و هر که در روستاها اند همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستایی چون گور است
چنانکه در خبر است که اهل الکفور اهل القبور و هر که در شهری است که در وی عالم و واعظ
که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر به دنیا مشغول است و به معصیت و دین مشغول نیست
هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم
بر منبر شود و مجلس میکند چنانکه عادت مذکران بی حاصل است و سجعی و طاماتی و نکته
و وعده و عشوه رحمتی میدهد که مردمان را گمان می افتد که به هر صفت که باشند خود رحمت
ایشان را در خواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بتر شود و مثل وی چون خفته است
بر سر راه که کسی وی را بیدار کند و شرابی چند فرا وی دهد تا مست شود و بیفتد این مدبر
که پیش از آن بود که آسان بیدار شدی به آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد
که اگر بانگ کنی بر سر وی بزنی بیدار نشود و هر عامی که بچنین مجلسها شد بر این صفت شد
که نیز خطر آخرت در دل وی فرو نیاید و هر چه با وی گویند گوید ای مرد خدای کریم
و رحیم است و از گناه من وی را چه زیان و بهشت وی از آن فراخ تر است که ما را در آن
جای نبود و امثال این ترهات در دماغ ایشان بروید و هر مذکر که بدین صفت
بود دو جاهل بود در خون دین خلق باشند و مثل وی چون طبیبی باشد که بیماری را

که از حرارت بر شرف هلاکست انگبین و هر چه انگبین شفا است و همین حسی را که حت
سردی بود وایات و اخبار رجا و امید برحمت خدای تعالی شفاست ولیکن دو بیمار را
ولیس یکی آنکه چندان معصیت کرده باشد که نومید باشد توبه نکند و گوید هرگز توبه من نپذیرد
این آیة شفاء اوست که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم بشرط آنکه این آیه که بدین پیوسته است
برخواند و انیبوا الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب با وی بگویی که نومید
مشو که خدای تعالی همه گناهان بیامرزد چون با وی گرویی و توبه کنی و احسن ما انزل را
اتباع کنی و بیمار دیگر کسی بود که خوف بروی غالب است چنانکه هیچ از عبادت نیاساید
و هم آنست که خویشتن را از جهد بسیار هلاک کند که شب نخسبد و طعام نخورد و امثال
این را جراحت وی را آیات رجا مرهم باشد اما چون این با غافلان و دلیران گوید چون نمک
بود بر جراحت کرده باشد چنانکه طبیب حرارت را بانگبین علاج کند در خون بیمار باشد
این عالم نیز همچنین در خون وین مردمان بود و رفیق دجال باشد و صدیق ابلیس بود
و در هر شهر که چنین یکی باشد ابلیس بدان شهر نشود که وی نیابت تمام بدارد اما شرط سخن
واعظ الشرع و تخویف و انذار بود و اگر سیرت وی مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص بود غفلت
خلق همه بسخن وی برخیزد و مثل وی چون کسی بود که طبقی لوزینه فرا گیرد و بشرهی تمام
خورد و فریاد میکند که ای مردمان زنهار گرد این مگردید که این زهر است و این سبب
آنست که همه مردمان بر خوردن آن حریص تر شوند و گویند این از آن میگوید تا وی را باشد
و هیچکس گرد این مگردد که این زهرست وی را زحمت ندهد اما اگر گفتار و کردار که بشرط باشد
و از جنس سیرت و گفتار سلف باشد غافلان بسبب وی از خواب غفلت بیدار شوند
اگر وی را قبول باشد در میان خلق اما اگر قبولی نباشد و یا گروهی سخن وی نشنوند
و یا گروهی حاضر نیایند در غفلت بمانند واجب بود چندانکه تواند از پی ایشان
فرا شود و بخانه ایشان میشود و دعوت میکند پس ازین جمله معلوم شد که خلق
از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبر اند و غفلت علتی
علاج آن بدست بیمار نیست چه غافل را از غفلت خویش خبر نیست علاج این خ
جوید پس علاج آن بدست علماست چنانکه آن کودکان که از خواب بیدار

و بقول مادر و پدر بمعلم شوند و مردمان بقول واعظان بیدار شوند پس چون چنین عالم
و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت عام شده است و خلق در حجاب بمانده و اگر
حدیث آخرت گویند بسر زبان و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت
و هراس این خطر بی خبر بود و اندرین هیچ منفعت نباشد والسلام پیدا کردن ضلال و گمراهی
و علاج آن بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند ولیکن اعتقادی کرده اند بر
خلاف راستی و از راه حق بیفتاده و آن گمراهی حجاب ایشان است و ازین پنج
مثال بگوییم تا معلوم شود اول آنکه گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون
بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد بدین سبب لگام تقوی
از سر فرو کرده اند و خوش مینشینند و پندارند که آنکه انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند
درین جهان یا طلب جاه و تبع کرده باشند که صحیح بگویند که این حدیث دوزخ بود چنانکه کودکان
را گویند اگر به دبستان نشوی ترا در خانه موشان کنند اگر این مدبر درهمین مثال نگاه کند داند
که ادبار که کودک در آن افتد بسبب ناشدن به دبستان از خانه موشان بتر است چنانکه اهل
بصیرت بدانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی از دوزخ بتر است و سبب آن متابعت هوا است
لیکن این کار موافق طبع است و این غالب شده است و در باطن بسیاری از خلق در آخر زمان
اگرچه بزبان نگویند و باشند نیز که در خلوت تن پوشیده دارند ولیکن معاملت ایشان بر آن دلیل
کند که عقل ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج نقد نکشد اگر خطری
در عاقبت اعتقاد دارندی آسان نگرندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت وی را
معلوم شود و آن را سه طریقست طریق اول آنکه بمشاهدت دوزخ و حال مطیع و عاصی
ببیند و این به پیغمبران و اولیا مخصوص باشد که ایشان اگرچه درین جهان باشند در حالتی
که بر ایشان در آید آن را فنا گویند و بی خودی احوال آن جهان بمشاهدت ببینند که
حجاب از آن مشاهدت شغل حواس است و مشغله شهوات و بمعنی این اشارت کرده آمده است
در عنوان کتاب و این بغایت عزیز بود و آنکه با آخرت ایمان ندارد بدین کی ایمان
دارد و کی طلب کند و اگر طلب کند کی رسد بدین طریق دوم آنست که ببرهان
[illegible] که حقیقت آدمی چیست و روح چیست تا معلوم شود که وی جوهریست قائم
بنفس و ازین قالب مستغنیست و این قالب آلت ویست و وی است

قوم و به هستی وی منیت نشود و این را طریقی هست ولیکن هم عزیز بود و دشوار بود
راه علماء راسخ درین علم است و بدین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب طریق
سیوم و آن طریق عموم خلق است و آن آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و
اولیا و راسخان در علم بکسانی که ایشان را به بینند و با ایشان صحبت دارند و این را ایمان گویند
و هر کرا صحبت به پیری پخته و عالمی با ورع مساعدت نکرده در تفاوت بماند و هر چند پیر و عالم
بزرگتر ایمان که از سرایت نور وی بود عظیم تر و ازین بود که نیک بخت ترین خلق صحابه بودند
بسبب مشاهده احوال مصطفی صلی الله علیه و سلم و آنکه تابعیان بسبب مشاهده صحابه رضی الله
عنهم اجمعین و ازین گفت رسول علیه السلام خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثال این ایمان
قوم چنین بود که کودکی از پدر خویش دیده باشد که هر کجا ماری بیند بگریزد و خانه بوی بگذارد و این
بارها دیده باشد و ویرا بضرورت ایمان حاصل بود بدانکه مار بد است و از وی بباید گریخت
تا چنان شود که بطبع هر کجا ماری بیند بگریزد بی آنکه حقیقت حزران بوی رسد و باشد که نشنود
که در وی زهر است و ازین زهر نام داند و حقیقه نداند ولیکن خوف تمام حاصل آید و مثل
مشاهده انبیا علیهم السلام چنان بود که بیند که کسی را مار بگزید و بمیرد و دیگر را بگزید و بمرد ضروری
بمشاهده معلوم شود و این منتهی یقین شود و مثل برهان علماء راسخ چنان بود که این ندیده
باشد ولیکن بوی از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشد و مزاج مار بدانسته و تضاد میان
ایشان بدانسته و ازین نیز یقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهده بود و ایمان همه
خلق الا بزرگان علما همه از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج قریب ترین
امینت مثال دوییم ضلال را آنست که گروهی اند که آخرت را منکر نباشند و نابودن
وی بقطع اعتقاد ندارند ولیکن دران متحیر باشند و گویند بحقیقت میتوان شناخت پس
شیطان دلیلی فرا پیش ایشان نهد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین
را بشک نتوان داد و این باطل است چه آخرت بنزدیک اهل یقین یقین است
ولیکن علاج این متحیر آنست که گوید تلخی دارو یقین است و شفا شک و خطر کشتن در
دریا یقین است و ربح تجارت شک و اگر کسی گوید در حال تشنگی که این آب
مخور که مار دهن در وی کرده است لذت آب خوردن یقین است زهر شک چرا دست
بازمی ولیکن گویی این یقین اگر فرا اندازم زیان این سلیم است و اگر حذر نه زهر